

نام کتاب : دختر سیبیلو

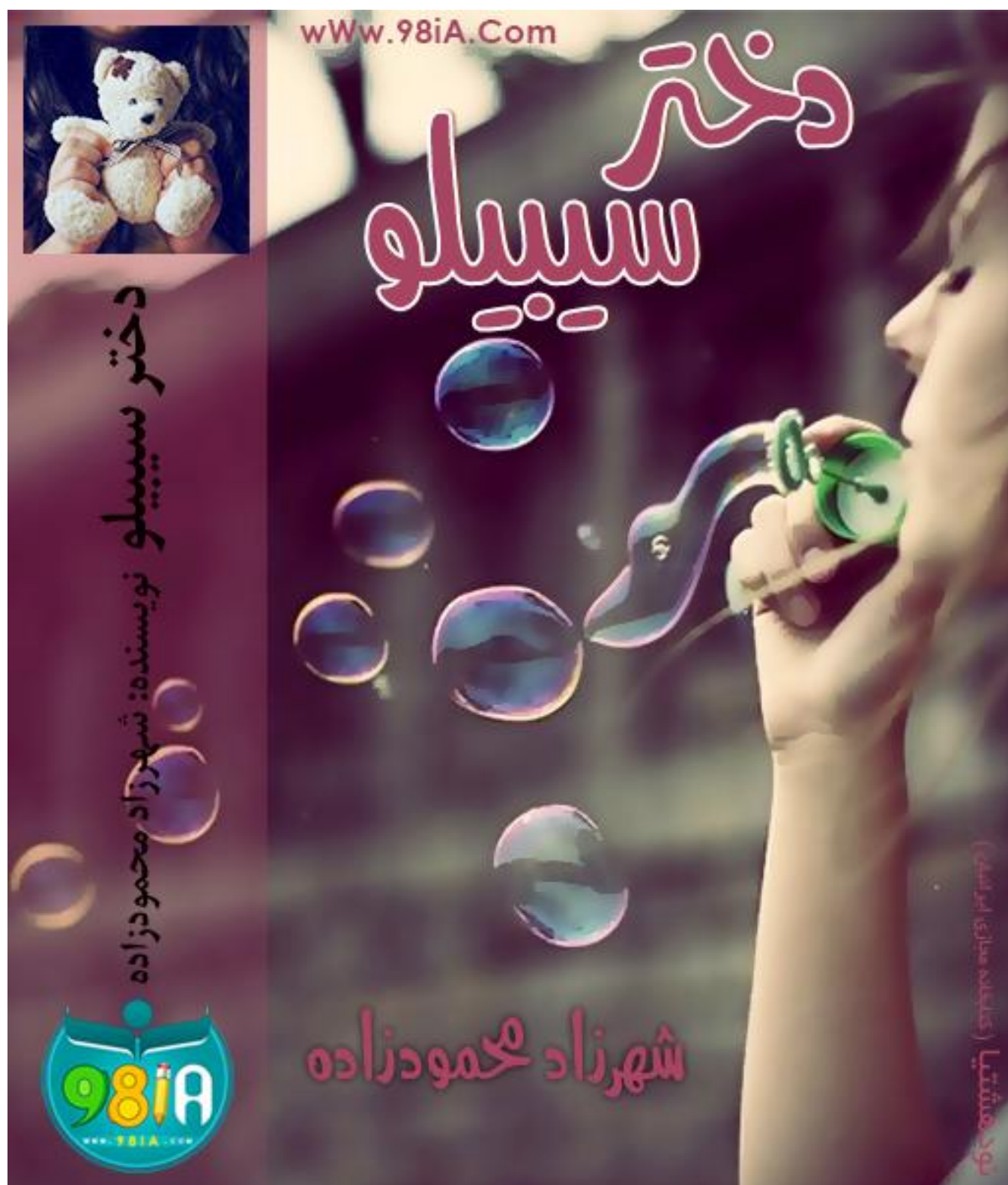
نویسنده : شهرزاد محمودزاده کاربر انجمن نودهشتیا

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

wWw.98iA.Com

www.Forum.98ia.com





طراح جلد : YASAM!N کاربر انجمن نودهشتیا

ناظر : BaharəH کاربر انجمن نودهشتیا

امروزیکی از روزایه اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۱ تا حالا فکر کردین که دختر اچقدر توی زندگیشون بیشتر از پسر امشکل دارن البته بیشتر توی ایران اینطوریه مگه نه؟ خوب اول از همه بزارید خودمو واستون معرفی کنم من سایه هستم ۱۷ سالمه سال سوم دبیرستانم ویه خانواده دارم مثله دسته ی گل وماتوی اراک زندگی میکنیم اول از همه بابامو معرفی میکنم بابام چهل و پنج سالشه و در حال حاضر مدیریه شرکت ساختمانیه ویه بابای بسیار نمونه ومهربونه قد بلند باموهای قهوه ای تیره باچشمای سبز وصورت مهربونه سفیدکه وقتی ادمونگاه میکنه ادم دلش میخوادیه ماچ ابدارش کنه واما مامانه گلیم که چهل ودوسالشه باصورت سبزه وموهای مشکیه فرفری وچشمایه مشکیه درشت ولب وبینی متوسط مامان همیشه یه همدمه خیلی خوب واسه منه وامامیرسیم به داداشه خلم ساسان که بیشتر مواقع در حال کل کلیم اما هرچیم باشه خیلی دوش دارم. ساسان خان ۲۳ سالشه وقدرش ۱۸۵ ماشالا له ذرافه ایه واسه خودش! موهاشم قهوه ای روشنه باصورت سفید وچشماش خیلی درشت نیست و رنگشم طوسییه ویکم پرنکه ولباش خیلی خوشگله خوب دیگه زیادی ازش تعریف کردم پررو میشه والبته ساسان پیشه بابا کار میکنه ولی سانس داره در رشته ی معماری. خوب بابا حالا واسش غش وضعف نکنید من داداشمو به هر کسی نمیدم مگه کسی که بخواد بدبخت بشه. اوف انقدر از بقیه گفتم که از خودم غافل شدین من تا حالا خیلی به قیافم دقت نکردم پس بزارید برم جلویه اینه اهان خوب شدیه صورته مهتابی بالبروهایه دخترونه که دست نخورده چشمایه سبز خوشرنگ که خیلی خوشم میاد ازش وبینیم متوسط ولبامم متوسط ویه چاله روی گونه ی راستم که وقتی میخندم خودشونشون میدن موهامم مشکیه وتاپایینه کمرم میرسه وپایینشم حالت داره اما چیزی که من توی صورتم خیلی بدم میاد و شاید خیلی از دخترایه دیگم درکم کنن موهایه زائدپشته لبم یا همون سیبیل خودمونه که نه خیلی خیلی پررنگ باشه ها نه اماتویه چشمه میاد واینه که باعثه تیکه پرونده پسرای که درک ندارن میشه. اما خدایا ما که میخوایم اینارو بزنینم بره پس چرا بهمون دادی؟ هی خداییشا پسر خوب سیبیل داشتن واسشون ایرادی نداره موهایه دستوپاشونم که نمیخواد بزنین اما ماها تایه روز که نزنینم همه پسر اچشماشون قوی میشه سریع شروع به پچ پچ ومتلک وخندیدن میکنن وپسراتویه ایران خیلی راحت میتونن تا هرساعتش از شب بیرون باشن هرکاری بکنن ببین یکی بهشون یه چیزی میگه اما کافیه مادختر حالا یه روز کلاس داشته باشی یا خیابون باشیم یه ذره که دیر بشه دیگه زنگه گوشت قطع بشو نیست میگن کجایی؟ چرا دیر کردی؟ داری چیکار میکنی؟ کی میای خونه؟ وهزاران هزار سواله دیگه که از بیرون رفتنت پشیمون البته خوب حقم دارن تویه این جامعه بالین همه فساد واما خیلی مشکلات دیگه جاش نیست بگم باصدا یه مامان به خودم اومدم

مامان: سایه جان عزیزم بیامیخوایم شام بخوریم.

من: باشه مامان الان میام.

کتابامو جمع کردم خیر سرم داشتم درس میخوندم درحین پایین رفتن براتون راجع به خونمون میگم خونمون تویه ملک واز جاهایه بالا شهر اراک محسوب میشه وقتی وارد خونه میشی یه راهرو خیلی کوتاه میخوره به یه پذیرایی خیلی بزرگ که سمت راستش مبلمان شیک طوسی صورتی چیدیم باتلویز یون ال ای دی که به دیوار وصله سمت چپ پذیرایی یه در میخوره به آشپز خونه که بزرگه با وسایل کامل ومیزه غذاخوریه چهار نفره کلاسته خونمون طوسی صورتیه غیر از اتاق خوابا بینه در آشپز خونه و پذیرایی یه پله به صورته مارپیچ میخوره به طبقه ی بالا. طبقه ی بالا سمت راست اتاق خوابه ماما ایناست: یه تخت خوشگل بامیزدراور و کمدهای قدی ست اتاق ماما نینا یاسیه که خیلی به ادم آرامش میده درست روبروش اتاقه من و اتاقه ساسانه سته اتاقه من سفید مشکیه تخت خوشگل سمت راستش و سمت چپ میزدراور با صندلیه روبروش و یه کتابخونه ی کوچولو پراز کتاب به خصوص رمان روبرو هم میزه تحریرم و ویالون همدمه تنه ایام با پنجره ی متوسط بالاش و فرش فر فریم وسطه اتاق خوب دیگه زیادی خوب دیگه زیادی فک زرم خسته شدم. صندلیو کشیدم عقب و نشستم. ماما: خسته نباشی عزیزم و روبه بابا بچم از کیه داره درس میخونه. از حرفه ماما خندم گرفت نبود بینه تویه فکرم برایه همین یه لبخند اومد رویه لبم و گفتم: آره دیگه ماما جون دخترتون خر خونه کاریش نمیشه کرد.

ساسان خندید و گفت: خوب بابا سیبیلو کم واسه خودت درنوشابه باز کن. ساسان میدونست من رو این کلمه حساسم هی میگفت دوباره امپر چسبید به سقف پارچه ابورداشتم و خواستم بریزم روش که باخنده بادستاش مانع شد.

ساسان: حالا یه وقت نترکی سیبیلو.

بلند داد زد: ساسان میکشمت.

بابا که تا اون موقع ساکت بود گفت: ساسان بابا تو که میدونی خواهرت رو این کلمه حساسه بدتر میکنی شدی مثله بچه ها سایه جان توهم کوتاه بیاد یگه.

ساسان بالبخند: بابا آخه این سیبی... نداشتم حرفشو تموم کنه و یه چشم غره بهش رفتم که ساکت شد. ماما قیمه پخته بود و خیلی خوشمزه بود و بهم چسبید. من: ماما منی دستت درد نکنه خیلی خوشمزه بود.

ماما: نوشه جونت عزیزم. پاشدم و رفتم تویه اتاقم فردا امتحانه زیست دارم از دو فصل یه فصلشو که خیلی بلد میخوندم اما اونیکه رو خیلی نه پس نشستم پاش و وقتی تموم شد گذاشتم توبه کیفم فردا چهارشنبه است و مدرسه ما پنج شنبه هام تعطیله آخیش یکم راحتی بابا و ساسان داشتن فوتبال نگاه میکردن و ماما من داشت کتاب میخوندم رفتم نشستم پیشه ساسان قصه تلافی داشتم.

ساسان زیرچشمی منو نگاه کرد و گفت: چی شده و وروجک اومدی اینجانشستی؟

لبخندی زدم و گفتم: هیچی همینطوری.

یکم گذشت و وقتی میخواستن گل بزنن و میدونستم ساسان محو تماشااست موهامو گرفتم دستم و یواشکی باهاش گردن ساسان رو از پشت قلقلک دادم و سریع از جام بلندشدم و جیغ کشیدم.

گفتم: ساسان سووووووووووسک روبلیزته.

چون میدونستم خیلی از سوسک میترسه گفتم ساسانم بلند شد و سریع بیخیاله همه شد و بلوزشو درآورد و پاپا زد و روش حالا منومیگی ازخنده غش کرده بودم کف زمین وقتی ساسان فهمید افتاد دنبالم مامان و بابام داشتن میخندیدن من میدویدم ساسانم دنبالم

ساسان: سیبیلو بهت میگم وایسا یعنی وایسا.

من: آگه میتونی منو بگیر و اینم قیافه من.

طولی نکشید که منو گرفت آخه من همیشه دوام ضعیف بود. ساسان از پام یه بشگونه خیلی بد گرفت که جیغم رفت هوا.

ساسان: اینم تلافیت سیبیلو خانم.

من: آخوب منم تلافیه سیبیلو گفتت و درآوردم تودیکه نباید تلافی میکردی حسایمون صاف شده بود پس دوباره منتظره تلافی باش آقا ساسان درضمن آگه جاش کبود بشه همه جاتو کبود میکنم فهمیدی؟

ساسان لبخند پر شیطنتی زد و گفت: همه جامو؟

منظورشه فهمیدم و گفتم: خیلــــــــی منحرفی ساسان منظور من اون نبود بی ادب.

بابا: سایه راست میگه ساسان تین چه حرفیه میزنی زشته جفتون بیاید بشینید سایه توام نزدیکه ساسان نشین دوباره شروع کنید.

رفتیم و تشستیم و فوتبالم یک هیچ به نفع پرسپولیس تموم شد بابا و ساسانم خیلی خوشحال بودن.

مامان: محمدفردا داداشت اینارو با مامان ایناو وحیدم برای شام دعوت کردم.

بابا: خیلی هم کارخوبی کردی خانومم دستت دردنکنه .

من: مامان من میتونم بگم ساره رو هم دعوت کنم بیاد.

مامان: اره عزیزم چرا نمیشه.

ساسان: پس منم به سهندمیگم بیادایرادی نداره که؟

بابا: نه سهندپسرخوبیه بگو بیاد.

رفتم تویه فکراره سهند پسرخوبیه و بامن خیلی شوخی میکنه اما نمی دونم چرا نمیخواستم خیلی ببینمش برعکسه یه نفره دیگه که دلم میخواست میدیدمش واونم عاشقم بوداما... حیف این اختلاف سنیه لعنتی که... باصدایه مامان به خودم اومدم.

مامان: سایه خوبی؟

من: اره مامان من خوبم من میرم بخوام شبخیر.

بابا: واچش شدیه دفعه؟

مامان: حتماخسته شده چیزیش نیست.

هیچکس ازدله عاشقم خبرنداشت جزساره که ازابتدایی باهمیم رفتم تویه تختم و بیهوش شدم.

کودکی بودم در اوج پاکی

کودکی بودم در عمق سادگی

پر افکار زیبا اما کوچک

یادش بخیر...

فکر میکردم عشق شکلات است

شکلاتی شیرین و پر مغز

شکلاتی که نرسیده به دهان اب میشود

فکر میکردم این شکلات از ان همه است

و اما حال...

حال که عشق را مزه مزه کردم

فهمیدم عشق شکلات تلخیست

تهی از هرچیز

تا تلخی اش اشکت را در نیارد اب نمیشود

و تنها خوشی اش از ان کودکان است

باصدای ساعت اعصابم خردشد. وای شروع شد. دست بردم و خاموشش کردم و بلندشدم و روی تختمو مرتب کردم و رفتم

دستشویی و اومدم تواتاق و لباسامو پوشیدم و موهامو شونه زدم و یه تلم زدم جلوش و مقنعه مشکیم روهم کشیدم عقب کالا

منوساره تویه مدرسه شیطون بودیم اما جزیچه درسخونام بودیم.

رفتم پایین مامان خواب بودو بابا و ساسان هم داشتن صبحانه میخوردن.

من: صبح بخیر.

بابا: سلام به رویه ماهه نشست.

من: اتفاقا شستس.

ساسان: چطوری عمو سیبیلو؟

من: ساسان اوله صبحی شروع نکنا.

ساسان: خيله خوب بابا حالا چرا رم میکنی؟

بابا: ساسان اذیت نکن.

صبحونه که چی بگم یه کیک و ابمیوه خوردم و از سرمیز پاشدم من: خدا حافظ من رفتم امروز سرویس مون نمیداد

ساسان: سایه وایسا خودمون میریمت.

نه بابا چه عجب اسممو صدازد. ایول خلیم خوب بود واسه همینم گفتم باشه فقط بدوید. کیفم روهم انداختم رویه شونه ام و همگی باهم خارج شدیم و باکوپه ی بابا رفتیم. بابا برای ساسان یه ۲۰۶ گرفته بود تا بعدا یه ماشین بهتر بگیره. خوب حالا بزارید واستون از ساره بگم اونا از خانواده ی متوسط روبه بالا هستن و من شیفته ی اخلاقشم و ما با هم دو تادسته خیلی صمیمی هستیم که از رازهایه هم خبر داریم. ساره برخلاف من که مشکیم بور و همین باعث شده دیگه سیبیلایم معلوم باشه و بهش تیکه نپرونن ساره هم مثل من قدش بلنده و موهایه روشن داره که همیشه تاسرشونشه و چشمایم عسلیه اما نه خیلی درشت نیست و رنگش خیلی خوشگله. بینیشم باریکه و لبایه کوچولویی هم داره و فرمش خیلی قشنگه و ساره رو خیلی دوست دارم. با صدای ساسان از عالم هپرووت اومدم بیرون.

ساسان: نمیخوای پیاده بشی؟

من: چی مگه رسیدیم؟

بابا: خوابت بخیر باشه دخترم.

من: دستتون درد نکنه خدا حافظ.

ساسان: خدا حافظ

بابا: خدابه همراهت موفق باشی.

رفتم سمت مدرسه خوشبختانه برنامه ی صبحگاه نداشتیم رفتم طبقه ی بالا و پیش به سوی کلاس ۲۰۲ تجربی.

من: سلام بروبچ /

همه جوابم دادن و منم رفتم سمت صندوق و نشستم ساره هنوز نیومده بود. یکم که گذشت بالاخره ساره هم اومد پاشدم و بغلش کردم.

ساره: سلام جیگر صحبت بخیر.

من: سلام خانوم همچنین.

اومدن معلم باعث شد نتونیم باهم صحبت کنیم و متاسفانه همین زنگ اول امتحان داریم. برگه هارو پخش کرد و خدا رو شکر همه رو بلد بودم تا آخر ساعت نوشتیم و زنگ که خورد برگه هارو گرفت و رفتیم بیرون.

ساره: چطور بود؟

من: خیلی خوب تو چطور؟

ساره: فکر کنم یه نمره غلط دارم اونم بیخیال.

نشستیم جایه همیشگی رویه نیمکتی همیشگی.

من: ساره امشب دعوتی خونه ی ما.

ساره: مگه امشب چه خبره؟

سرمو انداختم زیر و گفتم: امشب عمواینا بابا بزرگ اینا واینا میان خونمون.

ساره: پس بگومجنون داره میاد.

من: آره اما...

من: آره اما... اما ساره من باید اونو فراموش کنم بینه ماده سال اختلاف سنی واز نظر اون من یه بچه م این همه دختره هم سن و سال دورش ریخته اونوقت میاد منو دوست داشته باشه؟ من به چیه اون دلم خوشه؟ بعضی موقع ها از رفتارش باهام خوشحال میشم اما بعد میگم اون به عنوانه اینکه من مثله خواهر و اسش میمونم اینجوری برخورد میکنه و بعدشم به اینکه ازدواج کنه

فکر میکنم من نابودمیشم وبه خدامیگم ای خدامیدونم این عشقه دورانه نوجوانیه که واسه همه پیش میادو بعدهم تموم میشه پس کمکم کن فراموشش کنم اما باز همه ی اینارو فراموش میکنم واقعا نمیدونم چی کارکنم دارم دیوونه میشم ساره.

ساره منو گرفت تویه بغلش وگفت:میدونم عزیزم خیلی سخته درکت میکنم اما غصه نخور همه چیز درست میشه.

زنگ خوردورفتیم تو کلاس.دوزنگه بعدی رونفهمیدم چطوری گذشت فقط چه خوب که گذشت اصلا امروز حوصله ی شیطنته سر کلاسم نداشتم.کیفامونوبرداشتیم زدیم بیرون از مدرسه وبه سرویس گفتیم باهاش نماییم وخودمون میریم.

(توی راه)ساره:میدونی سایه تو باید خیلی قوی باشی وهمیشه شیطنتا و شادیت روداشته باشی ومثلا سعی کن حس حسادتشو تحریک کنی البته اگه این حسود برای توداشته باشه سعی کن تویه مجلسی که غیر از اون پسردیگه ای هم هست بااون پسره بیشتر گرم بگیری ببینم امشب که پسر دیگه ای نیست؟

من:هستش سهند دوست ساسان.

ساره:عالیه .

من:چی من باسهند گرم بگیرم؟ نه اصلا خیلی ارزش خوشم میاد.

ساره:من نمیدونم هر جور خودت دوست داری اما امتحانش کن مطمئن باش ضرر نمیکنی.امروز زودمیا م خونتون که کلی خوشگلت کنیم.

من:آخه منه سیبیلوروچه به خوشگل کردن؟

ساره:وا مگه چته دیوونه به ابن خوشگلی مگه چقدر دیگه مونده ازدستشون راحت بشی؟

من:بعد از امتحانا.

ساره:خوب یه ماه مونده فقط چشم روهم بزاری اونم میگذره تازه هر کی تورودوست داره باید همه جوره دوست داشته باشه.

من ایستگاه نزدیکه خونه پیاده شدم وساره هم رفت.درو با کلیدم باز کردم ورفتم تو.

من: سلام مامان صدایه مامان از آشپزخونه اومد: سلام عزیزم خسته نباشی بدویاناهاربخوریم که کلی کار داریم راستی چرا دیر کردی؟

من: چشم، آخه امروز با سرویس نیومدیم با اتوبوس واحد اومدیم.

رفتم تو اتاق و لباسامو دراوردم و دست و صورتمو شستم بعدشم رفتم پایین تویه آشپزخونه و مامانو بوسیدم.

من: به به مامان رعنا عجب بویی راه انداختی؟

مامان: قربون تو دختر، راستی امتحانت چطور بود؟

من: عالی بود، مامان: خدارو شکر عزیزم.

مامان واسه ناهار ماکارونی درست کرده بود که باهم خوردیم و ظرفارو گذاشتم تویه ظرف شویی.

من: مامان واسه امشب چی درست کردین؟

مامان: قورمه سبزی و خورشت هویج.

من: آآآ آخ جوووون خورشته هویج مرسی پس منم ژله هارو درست میکنم.

مامان: باشه، ژله باطعم طالبی و انبه و توت فرنگی برداشتم و درست کردم، سایه: خوب مامان دیگه چیکار داری؟

مامان: عزیزم جاروبرقی کشیدم فقط مونده گردگیری که تو باید انجام بدی.

من: چشم مامانه گلم.

دستمالو خیس کردم و شروع کردم قبلشم ماهواره رو روشن کردم و زدم کانال پی ام سی تا باهنگ گردگیری کنم. کار دستمال کشی که تموم شد رفتم تو اتاق تا یکم بخوابم تا وقتی که ساره میاد حاضر بشیم.

ساره: نگاه کن دختر رو مهمون دعوت کرده اونوقت خودش گرفته خوابیده پاشو ببینم دختر.

یه لبخنده گنده زدم.

ساره: ای جوووون من هلاکه اون چالیه فضاییه رو لپتم.

بلندخندیدم و گفتم: بلا نبره تورودختر.

ساره هم خندید و گفت: خوب حالا چاپلوسی بسه تاسه میشمارم تویه حمومی ها.

لباسامو برداشتم و رفتم حموم. آخیش احساس شادابی میکنم.

ساره: عافیت باشه جیگری

من: مرسی عسل

ساره: راستی ساره توجلوی سهندروسری سرت میکنی؟

سایه: با اینکه ساسان گفته بودامانه سرم نمیکنم.

ساره: خوبه پس ازموهات شروع میکنیم.

اول موهامو خشک کردیم که خودش پایش حالت گرفت. ساره جلویه موهامو یه وری ریخت تو صورتم و یه تله سفیدهم زدبالاش صورتمم برام یه ریمله سرمه ای زد که مژه هاموخیلی خیلی بلندترکردوبه لبامم یه رژصورتیه کم رنگ زد. خودموکه تو آینه دیدم خیلی خوشم اومد.

من: وای ساره جونم مرسی.

ساره: فابلی نداشت خودت خوشگلی عزیزم ولی سایه اگردوست پسرداشتی چقدرکیف میکردها.

من:شدید اما باباخوب نمیزاره بدش میداما به نظره من بدنیست.

ساره:آره حالاییخیال بیا لباساتوبپوش .

شلواره سفیه لوله تفنگی با تونیک تنگه آبی اسمانیم رو پوشیدم وصندل های آبییم روهم پام کردم.ساره هم شال قرمز سرش کرده بودباتونیک طوسی وشلوارجین طوسی ورژوریمل هم زده بودوحسابی خوشگل ترشده بود.باهم رفتیم طبقه ی پایین.

مامان:به به خوشگلارونگاه کن.

ساره:ای باباخاله جون خجالتمون ندید.

باباو ساسان هم اومده بودن اماساسان بالا بود.

بابا:اختیاردارای عمو خاله رعناست راست میگه

لبخندی زدیم و نشستیم ومنتظر مهموناشدیم.ساسانم اومد پایین

ساره:سلام عرض شدساسان خان

ساسان:به به چطوری ساره؟

ساره هم خندیدوگفت خوبم آقاساسی.

ساسان وساره باهم راحتن وساسان ساره رو مثل من دوست داره ها فکرای دیگه ای نکنید!

ساسان:توچطوری کوچولو؟

من:چی شد نشنیدم؟

ساسان خوب چطوری وروجک؟

من: ساسان مثل آدم بگو...

ساسان: اهان فهمیدم سیبیلو؟

دیگه خیلی عصبانی شدم. من: ساسان مثله اینکه دلت کتک میخواد نه؟

ساسان: نه... آجلویه ساره زشته. آهان ایندفعه دیگه یادم اومد سایه زرزرو؟

بلند دادزدم: ساسان

ساسان: خيله خوب بابا چته گوشامون کرشد.

ساره خوب ازخنده غش کرده بود .

من: ای کوفت عوض طرفداری ازدوستته؟ باشه واقعا که.

ساره بالبختند: خوب چیکار کنم من تودعواهای خانوادگی دخالت نمیکنم.

ساسان: من این دفعه دیگه واقعا یادم اومد سایه سیاه سولخته؟

دوباره آمپر چسبیدربه سقف. خواستم پاشم برم حالشور بگیرم که صدای زنگ اومدو استرس...

ساسان: بله؟

ساسان: به به سهند بیا تو که نجاتم دادی.

نفس راحتی کشیدم و درگوش ساره گفتم: از الان باید نقشه شروع کنیم؟

ساره: نه فقط وقتی بهداد جونت اومد گوگولی.

لبخندی به لبم نشست همگی پاشدیم برایه استقبال از سهندخان.

ساسان اومد پیشم و گفت:خوبه بهت گفتم جلوی سهند روسری سرت کن اونوقت واسه من هفتاد قلم آرایش کرده.

من:ساسان ازاین حرفا زن که اصلا بهت نمیاد.بعدشم به خودم مربوطه و اینم هفتادقلم آرایش نیست.خواست چیزی بگه که نگفت.

ساسان:خوش اومدی سهند سهند:چاکریم داداش .

مامان:سلام سهندجان خیلی خوش اومدی خانواده خوبن؟

سهند:سلام خاله ممنونم سلام دارن بیخشیدبه زحمت افتادین.

بابا:این حرفاچیه پسرم خیلی خوش اومدی.

ساره:سلام آقاسهندمن دوسته سایه هستم

سهندلبخندموقری زدوگفت:سلام خیلی خوشختم

من:سلام سهند اخیانا منم هستما.

سهندخندیدوگفت:اا خوب شدی گفתי ها وگرنه ازبس ریزه میزه ای نمیدیدمت.

من:اا من ریزه میزم؟قد به این بلندی رو نمیبینی واقعاکه.

سهندکه تالون موقع خیلی متوجه خودم نبود بادقت براندازم کردومستقیم زل زد توچشمم.

ساسان پوفی کردوگفت:خوب دیگه بفرمایید بشینیم داداش بیا.

سهندبه خودش اومدوبعدهم همگی نشستیم رویه مبل.

ساره یواشی درگوشم گفت: مثله اینکه این سهندم یه چیزیش میشه ها. همچی نگات میکرد که من جلوی مامان بابات آب شدم با اینکه دوسته ساسانم اما ساسانم میخواست کشو بکنه.

من: آره همیشه نگاه میکرد اما نه اینطوری برای همین بود نمیخواستم این نقشه رو اجرا کنیم با این اما مجبوریم.

ساره: البته حقم داره با این چشمایی که توداری الانم خوب ریمل زدی چشمات یه چیزه دیگه شده منی که دخترم دوست دارم هی نگاهت کنم امیدوارم رو بهدادم تاثیر بذاره! ساسان: اهای درگوشی نداریم! باید بلند بگیدماهم بشنویم.

ساره خواست چیزی بگه که خودم پیش دستی کردم و گفتم: باشه اشکال نداره بلندمیگم، داشتم میگفتم این ساسان چقدر پررو و فوضوله همش گوشاشو تیزمیکنه ببینه ماچی میگیم اونم بفهمه. واسش زبونمو دراوردم. همه غش کردن ازخنده.

ساسان: میکشمت فسقلی.

من: تاتو باشی توکار دخترا فوضولی نکنی خیره سرت ۲۳ سالت.

سهندخندیدو گفت: این یکی رو راست میگه.

من: وا سهند من که همیشه حرف راستو میگم.

بالبخند گفت: برمنکرش لعنت خانوم.

ساره سقلمه ای بهم زدوگفت: اوه این چه داره پسرخاله میشه. این ازالان این جوریه تاشب فکرکنم دیگه حالی به حالی بشه.

من: نه باباحس برادرانشه. هرچند که خودمم به حرفم اطمینان ندارم.

توی فکر بودم که بابا گفت:

رعناخانوم پاشو یه زنگ بزنی بین کجا موندن.

مامان خواست بلندبشه که زنگ و زدن.

مامان بالبخند:خودشونن.

مامان رفت و درو بازکرد.

بابا:کیه خانوم؟

مامان:مامان اینان و وحید.

من:آآخ جون.

ونگاهم افتادبه سهپند که داشت بایه لبخند ژکوند منو نگاه میکرد.سرموانداختم پایین.واقعا این سهپند یه چیزیش میشه.تصمیم گرفتم یه کم تا اومدن بهداد اذیتش کنم بعداز اومدنشم خدابزگه.

اخمی کردم وگفتم:سهپندخان مشکلی دارم که اینجوری نگام میکنی؟

لبخندی زد و گفت:نه مشکلی نداری مگه چجوری نگات میکنم؟

مامان اینا جلو درن اینم پررو شده جوابی ندادم.پوفی کردم و دست ساره رو گرفتم و رفتیم پیش مامان اینا.

ساره:سایه مطمئنی این همون سهپنده خنثی اکه میگفتی؟

من:هم اره هم نه بیخیالش باباداره باهام شوخی میکنه ولی خدابه داد برسه وقتی که بهداد میاد.

ساره:اره واقعا،حواس واسه ادم نمیداره که زشت شد دیر اومدیم سلام کنیما.

من:سلام اقاجون.

بعدم پریدم بغلشو اقاچونم منو بغل کرد.

اقاجون:سلام قربونت بشم خوبی سایه خانومم؟

من:ممنون خوبم معرفی میکنم دوست خوبم ساره.

ساره:با اجازت سایه خانوم.

و اونم رفت تو آغوش اقاچون.

اقاجون خندید و گفت:این چه حرفیه دخترم منم مثل پدربزرگ خودت.

ساره:بله حتما همین طوره.

مامان جون:اقا اجازه میدی؟

بعدهم منو کشید توی بغلش و بوسیدم.منم سفت بغلش کردم.

گفتم:سلام مادرجون خیلی خوش اومدین دلم براتون یه ذره شده بود

مادرجون:منم همین طور عزیزدلم فدات بشم.

من:مادرجون ایشون بهترین دوستم ساره ست.

ساره:سلام مادرجون خیلی خوشبختم.

مادرجونم بوسیدش و گفت:منم همین طور عزیزدلم.

بعدم خاله ی مجرد و ۲۹ساله که من خیلی دوستش دارم.

من: سلام خاله پروین گلم چطوری؟

خاله منو بوسید و گفت: قربونت بشه خاله خوبم شیطونک.

ساره قبلا خاله رودیده بود واسه همین باهم سلام احوال پرسى کردن و نیازی به معرفی نبود.

دایی وحید رو که دیدم پریدم بغلش و صورتشو تندتند بوس کردم.

دایی باخنده: دختر گنده اینجوری میپری بغله دایی نمیگی یه وقت دیسک کمر بگیرم؟

و بعدم مثل خودم یه بو س ابدارم کرد و دماغمو کشید.

من: چی کار کنم یه دایی که بیشتر نداریم قربونت بشم.

دایی ایندفعه لپمو کشید و گفت: خدانکنه شیطون بلا.

دایی باساره هم اشناشد و نوبت رسید به زندایی که هیچوقت بهش زندایی نمیگم چون دوست ندارم و معمولاً اسمشونو میگم.

من: سلام فرشته جون خیلی خوش اومدید.

فرشته جون: مرسی عزیزم.

باهم روبوسی کردیم و رفت تا با ساره اشنا بشه که منم از فرصت استفاده کردم و طناز کوچولورو از بغلش گرفتم. یه نوزاده ۵ ماهه

که خیلی دوستش دارم و خانوم در حال حاضر خوابه. گونشو بوسیدم و کلی قربون صدقش رفتم.

ساره: ببینم دختر خوشگله رو.

ساره گونشو بوسید و منم دادم بغل مامانش.

دایی: خوب عزیزم بیا اینجاشین ببینم.

دست ساره رو گرفتم و رفتم نشستیم رویه مبل سه نفره پیش دایی.

دایی: خوشگل دایی دلم واست تنگ شده بود.

گونه ی دایی رو بوس کردم.

گفتم: منم همین طور دایی جون.

ساسان: دایی کم این دختره لوس شمام لوس ترش کنید.

دایی: وا کجای سایه لوسه؟ بعدشم از قدیم گفتن حسود حسود هرگز نیاسود مگه سایه جان؟

همگی خندیدیم.

گفتم: البته توش شکی نیست.

ساسان: دایی داشتیم.

دایی: شرمنده چیزی نداشتیم

زنگ دروزدن. وای انگار میخوام برم سر جلسه امتحان.

ساره خندید و گفت: چیه؟ چه مرگته؟ نگاه کن رنگش شده مثله گچ مگه اومدن خواستگاریت؟ خون سرد باش و گرنه نقشه‌ها مون فنا میشه باشه؟

سرمو تکون دادم وسی کردم لبخند بزنم.

همگی از جا بلند شدیم برای خوش آمدگویی. اول عمو مصطفی اومد تو باهمون لبخند همیشگی. بعد از سلام و احوال پرسی باقیه نوبت رسید به ما.

من:سلام عموجون خیلی خوش اومدین.

عمو بامهربونی بغلم کردو پیشونیموب وسیدوگفت:قربونت بشم عزیزم خانوم گلم.

من:عمع معرفی میکنم دوستم ساره جان.

عمو:سلام دخترم خوشبختم

ساره:ممنونم منم همین طور.

بعدهم نوبت رسیدبه زن عموم(محبوبه جون)که مثل همیشه آغوششو برام باز کردو گونه هام روبوسید.

محبوبه جون:فدات بشم عزیزدلم خوشگل بودی خوشگلترم شدی.

من:ممنونم محبوبه جون چشمتاون خوشگل میبینم.محبوبه جون رو باساره هم آشنا کردم.

ساره درگوشم گفت:ای سایه ناقلاعجب مادرشوهر و پدرشوهرخوبی داریا.

جفتی زدیم زیرخنده که باصدایه بهداد به خودمون اومدیم.

بهداد:اهم اهم میگم اگه میشه بگیدماهم بخندیم، راستی سلام ببخشیدوسط خنده هاتون مزاحم شدم.

یه نگاهی بهش انداختم.یه شلوار جین با تی شرت سبزکه عضله هاش توچشم بودوموهاشم فشن ساده درست کرده بود با اون چشمای خوشگلش داشت منو نگاه میکرد.حالابعداکامل آنالیزش میکنم(وقته اجرای نقشه ها بود)

من:اا حالاخوبه خودتم فهمیدی مزاحم شدیا.نخیرنمیشه تو جمع گفت.اگه میشدخوب همه الان درحاله خندیدن بودن.بعدشم علیک سلام.

بهداد غش غش خندیدو گفت:ای دخترعموی شیطان خودم.

بعدم لپمو کشید.

من (باعصبانیت): مگه من بچم اینطوری لپمومیکشی؟؟

بهداد با لبخند: خوب اره بچه ای دیگه مگه چندسالته کوچولو؟

یه دفعه وارفتم. حالا کم من برای این مسئله اعصابم خردمیشه هی اینم میزنه توسرم. ساره که حالمو فهمیده بود یه بشگونه ریز ازم گرفت که به خودم اومدم واختم کردم. بهداد هم لبخندشو قورت داد.

گفت: خوب حالا احم نکن دوستتو بهم معرفی نمیکنی؟

اخمم غلیظ تر شد و گفتم: دوستم خودش زبون داره.

بعدشم نشستیم سرجام که باچشم غره ی مامان مواجه شدم و سرم روانداختم زیر. خداروشکر به جز مامان و دایی کسی متوجه ما نبود.

ساره: ساره هستم دوست صمیمی سایه جان خوشبختم.

بهداد لبخندی زد و گفت: منم همین طور ساره خانم، بعضیا باید از شما ادب یادگیرن.

بعدهم خندید و رفت نشست پیش ساسان و سهند. دیگه داشت از سرم بخار میزد بیرون.

ساره: سایه خودتو کنترل کن این چه کاری بود کردی؟

من: ساره توروخدا تودیکه چیزی نگو.

سهند: اوه اوه سایه چی شده چرا انقدر قرمز شدی؟

میخواستم سرش دادبزنم اخه به توجه؟ اما نه نمیشد. نقشه ها خراب میشد. برای همین سعی کردم خونسرد باشم.

واسه همین لبخندی زدم و یکم باعشوه گفتم: ممنونم سهند چیزیم نیست فقط یکم گرممه

سهندم لبخند موقری زدوسری تکون داد.

ساره: آفرین سايه کارت عالی بود. نمیدونی اون موقع بهداد چطوری داشت نگاهت میکرد.

من: اره به نظر خودمم کارم خوب بود اما ساره من نمیخوام برای خودم فکروخیالات دخترونه بکنم شاید به نظرما نگاهش یه جورى بوده ها؟ من نمیخوام واسه ی خودم خیالبافی کنم میخوام ازش كاملا مطمئن بشم که دوسم داره یا... یانداره؟ اگر به این نتیجه رسیدم که دوسم نداره نمی خوام دیگه حتی یه بارم ببینمش و... امیدوارم خوشبخت بشه اما اگه فهمیدم دوسم داره...

آهی کشیدم و گفتم: که فکر نمی کنم تا آخر عمر باهاشم.

مامان: سايه باساره بیاید کمکم سفره بندازیم.

برگشتم سمت ساسان و گفتم: ساسان جان بدنیست شمام یه کمکی بکنی ها.

ساسان: مردکه کارنمیکنه اینا وظیفه ی زنه منم عمرا پاشم.

بابابزرگ: ساسان جان نگو این حرفارو. حالا زن که گرفتی میبینیم کی ظرف میشوره.

کل سالن ترکیدازخنده. همون موقع سهندازجاش بلندشد.

گفت: من کمک میکنم سايه.

لبخندی زدم و گفتم: آه ساسان خان یادبگیر ازسهند.

بعدم یه نگاه انداختم به بهداد که یعنی منظورم با اونم هست. قیافه ی اونم حسابی درهم بود. اهمیتی ندادم. من وساره وسهند و خاله پروین سفره روچیدیم. مامان و محبوبه جون و فرشته جون هم توی اشپزخونه بودن بعد از تموم شدن کارها همه روسر سفره دعوت کردیم. من وساره آخرین نفرایی بودیم که سر سفره نشستیم.

و از شانس دقیقا سهند روبروی من نشسته بود. بهداد روبروی ساره و ساسانم روبروی خاله پروین که کنارم نشسته بود. سفره عرضش زیاد بود و دستم به دیسه برنج نمیرسید. هم بهداد میتونست بهم بده هم سهند. اما خوب معلومه من به سهند گفتم دیگه.

من: سهند ببخشید لطف میکنی دیسه برنج رو بهم بدی؟

سهندم لبخندی زد و گفت: بله چرا که نه سایه خانوم.

دیس رو گرفتم و تشکر کردم.

سهند: نوش جونت.

من: ساره چه قدر میخوری بریزم واست؟

ساره: تو بریز من خودم میریزم مرسی.

برنج کشیدم و ساره هم کشید واسه خودش.

ساره یواشی گفت: ایول سایه کارت عالیه همین طور ادامه بده.

حالا ایندفعه خورشت میخواستم که دقیقا جلوی بهداد بود. خواستم حالشو بگیرم برای همین تاجایی که میتونستم خم شدم و خورشت رو برداشتم.

بهداد باتعجب: خوب میگفتی بهت میدادم لازم نبود انقدر خم بشی.

اخمی کردم و گفتم: نخیر خودم برداشتم.

بهداد هم پوفی کرد و سرشوانداخت پایین.

بقیه شام رو خوردیم.

دایی: خوب خوب ژله ها کاره دسته کیه؟

بلند گفتم: من!

همه خندیدن ودایی گفت: خوب بابا فهمیدم ماله توه میگم انقدر بد مزه...

یه چشم غره به دایی رفتم که خندید و گفت: غلط کردم خیلیم خوش مزه شده.

سهند: بله واقعا معر کست.

همه یه جوری نگاش کردن به خصوص ساسان و بهداد که بدبخت گر خید (ترسید) آخی بیچاره.

سهندم کلی دسپاچه شدو با تته پته گفت: م... منظورم همه ی غذاها بود.

منکه به زور جلوی خندمو نگه داشته بودم که نخندم تا بعد از شام دیگه چیزی نشد اما تنها اتفاق جالب و تعجب انگیز که من و ساره از تعجب دهنمون باز مونده بود این بود که موقع جمع کردن سفره بهداد هم به جمعمون پیوست و کلی کمک کرد و ظرف ها هم خدارو شکر کارماشین ظرفشویی.

وقتی خواستیم بشینیم دوتا جا بیشتر نبود یکی پیش خاله پروین یکی هم پیش سهند.

ساره: سایه وقتشه برو بشین پیش سهند.

چشمام گرد شد: چی میگی ساره؟

ساره: همین که گفتم. من رفتم بشینم پیش خاله پروین.

و سریع رفت. چاره ای نبود دیگه مجبورم اول رفتم پیشه فرشته جون .

من: فرشته جون طنناز که از خواب پاشده میدینش بغلم؟

فرشته جون: اره عزیزم چرا ندم؟

بعدهم طناز که داشت باچشمایه قهوه ایش منو نگاه میکرد. داد بغلم. منم رفتم نشستم بغل دسته سهند رو یه میل بافاصله سهندم متوجهم شدوبالذت طناز رو نگاه کرد.

سهند: اسمش چیه؟

من: طناز خوشگله من.

سهند خندید و گفت: || فقط خوشگله تو؟ مگه ما دل نداریم؟

من: خوب باشه خوشگله شمام هست.

همون موقع طناز لبخند کوچولویی زد که سهند گفت: نه مثله اینکه خوششم اومده شیطون. جفتی خندیدیم.

سهند: میشه بدیش بغل من؟

من: البته

اروم دادمش بغل سهند.

انقدر سهند برای طناز شکلک درآورد که من بجای طناز میخندیدم.

محبوبه جون: انشاالا قسمت خودت بشه عزیزم.

منو میگی سرخ شده بودم مثل لبوسرم روانداختم زیر.

اروم گفتم: مرسی

باباهم خندید و گفت: ای بابامحبوبه خانم حالا زوده واسش حالا تا داتشگاه قبول بشه تا بعدش خدا بزرگه.

مادرجون: ای بابا محمدچشم روهم بزاری میگذره.

سهندم مثله من سرش پایین بودوا حالا خوبه بامن بودن ها نگاهم افتاد به بهداد که بایه لبخند موذی داشت منو نگاه میکرد و بعدم روشو کرد اونور. آهان حالا میتونم بهترا نالیزش کنم. صورت سفید، بینی متوسط، با ابروهایی که نه پره نه نازک و خوش فرم و لبایه قلبهای خوشرنگ که هیچی زشته بگم و چشماش که رنگه قهوه ایه کم رنگه و مژه های پرپشت مشالاه ماشالاه و موهاشم هم رنگه چشماشه قدبلند و هیکل رو فرمم که هست دیگه چی میخوام!!

سهند با اخم: سایه حواست کجاست ده ساعته دارم صدات میکنم.

من: بله چیزی گفتی؟

سهند: میگم طناز رو میگیری بغلت؟

من: باشه بدش به من.

سهند: طناز خانوم از اون دخترایی که وقتی بزرگ بشه دل ماها رو مییره خوشگل عمو

خندیدم و گفتم: ای ای توان موقع پیرشدی دیگه طناز رو بهت نمیدم مگر اینکه بزاریمت تویه فریزر یخ بزنی بعد که طناز بزرگ شد یخ تو هم اب میشه.

جفتی از تصور سهند یخ زده خندمون گرفته بود که...

صدایه عصبی بهداد اومد: سایه میشه جات رو بامن عوض کنی؟

یه نگاه به ساره کردم که چشماش برق میزد.

اخمی کردم و گفتم: واسه ی چی؟

بهداد دستی تویه موهاش کشید و عصبی گفت: آخه با سهند کاردارم.

از جام بلند شدم و اول طناز رو دادم به مامانش و خواستم بشینم که مامان گفت: سایه جان تا نشستی بشقاب ها و کاردها رو هم بزار عزیزم.

من: چشم مامان

رفتیم توی آشپزخونه.

من: وای ساره دیدی بهداد چطوری شده بود؟

ساره: اره تازه خواست نبود وقتی داشتی با سهند میخندیدی یه جوری سهند رو نگاه میکرد که من بجاش ترسیده بودم.

من: واقعا؟! البته اینا واسم کافی نیست هرروز دارم به این فکر میکنم که بهداد دوست دخترداره یا نه؟

ساره: بیخیال فعلا به اینا فکر نکن بیا بریم

بشقاب هارو من میزاشتم کاردهارو ساره وقتی خواستم برایه ساسان بزارم اروم گفت: سایه خانوم شب باهات حرف دارم

من: چه حرفی؟

ساسان: تو و سهند...هیچی آخرشب بهت میگم.

ای وای باین نقشمون دسته گل به اب دادیم اصلا به ساسان چه ربطی داره تازه اون فکر کرده من از سهند خوشم میاد. هه بسی خیال باطل. وقتی کارمون تموم شد ساسان پاشدم یوه رو بگیره چون سنگین بود ظرفش.

ساره: راستی ساسان چی بهت میگفت که انقدر عصبانی بود؟

من: میگفت سایه خانوم شب باهات حرف دارم و تو و سهند...دیگه ادامه نداد و گفت شب بهت میگم.

ساره: وای ساسان از کی تا حالا انقدر غیرتی شده؟ اصلا بهش نمیاد.

من: اره منم تو کف همینم.

بابا: راستی بهداد جان تبریک میگم شنیدم شرکت داروسازی خودت رو راه اندازی کردی.

بهداد هم لبخندی زد: ممنونم عموجون بله دیگه خیلی وقت بود تصمیمشو داشتم بالاخره عملیش کردم.

همگی به بهداد تبریک گفتن .

بابا: انشاءالله.. سایه هم که داروسازی قبول شد همراه بادرس خوندنش بیاد اونجا برای کسب تجربه بعدشم که درسش تموم شد شرکت خودش روراه اندازی کنه.

بهداد هم سری تکون داد و گفت: البته عموجون.

بابا: راستی سایه توبه بهداد تبریک گفتی؟

من (با اخم): آره بابا. البته نگفته بودم.

بهداد بالبخندی مرموز: من که نشنیدم.

باباهم داشت ایما و اشاره میکرد که بگو.

من با اخم غلیظ: تبریک میگم.

بهداد: مرسی دختر عموی اخمو.

با صدایه ساسان همگی اونو نگاه کردیم.

ساسان: خوب با اجازه ی بزرگتر اما جوونا پاشیم بریم بیرون مجردی حالی بکنیم.

بابا بزرگ: قبول نیست ساسان جان چرا فقط شما جوونا مگه ماها دل نداریم؟

ساسان خندید و گفت: چرا بابا بزرگ دل دارید اما خوب بزارید باشه یه باردوتایی باهم بری عشق و صفا.

که کسی نفهمه دور از چشم مادر جون

همگی خندیدیم. مادر جون: ببین رعنا پست داره شوهر منو از راه بدر میکنه ها.

اقا جون: ای بابا خانوم، ساسان جان نخواستیم خودتون برید بابا

من وساره رفتیم حاضر بشیم. شلوار جین طوسی پوشیدم بامانتو سفیدم که تابالای زانوام بود و تنگ. وقتی مانتو رو پوشیدم.

ساره گفت: وای جنیفرت منو کشته.

من باخنده: اووی چشمای هیز تو بکش اونور خانوم

ساره: باشه ولی تو پیراهنای تنگ دیگه جوریه.

جفتی خندیدیم.

صدای ساسان از پایین اومد: سایه بیاید دیگه مهمونی که نمی خواید برید.

من: باشه بابا اومدیم شما پسرا که نمیخواید مانتو پوشی و روسری سرتون کنید واسه خودتون راحتید.

موهامو با کلیپس زدم و جلوشو هم که یه وری ریخته بود توی صورتم مرتب کردم

ساره: رزت پاک شده بزار دوباره بزخم واست. وقتی کارمون تموم شد رفتیم پایین و همه گفتن ماشاالله هزار ماشاالله.

مام تشکری کردیم سهندم که داشت با نگاه تحسین امیزی منو نگاه میکرد برگشتم که بهدادو نگاه کنم دیدم داره منو نگاه میکنه اما انگار اصلا اینجانیست.

ساسان با صدای بلند: بهداد حالت خوبه؟

بهداد به خودش اومد و گفت: آره آره چیزیم نیست بریم.

دست ساره رو فشار دادم. اونم در جوابم لبخندی زد اما از نگاه ها حرف ها و محبت های تازه ی سهند در عجبم. امیدوارم که اون حسی بهم نداشته باشه واقعا امیدوارم. باهمگی خدا حافظی کردیم و رفتیم تصمیم گرفتیم بریم پارک جنگلی که تقریباً دور بود و نزدیکه کمر بندی اما شلوغ و با حال و همه ی دختر پسرا اونجا سوار ۲۰۶ ساسان شدیم. بهداد نشست جلو، سهند سمت راست و سایه رواندا ختم وسط و خودمم سمت چپ. راه افتادیم.

ساسان گفت: خوب آهنگ چی بذارم بترکونیم؟

ساره: آهنگ pitbull, jennifer lopez که جدید خوندن رو بزار اسمشم i. want dance.

من: ارهه عالیه.

همگی شیشه هارو دادیم پایین و ساسان صداشو زیاد کرد. دست میزدیم و میخندیدیم. وقتی رسیدیم پارک جنگلی چون خیلی بزرگ و پیچ پیچی، بیشتر موقع ها ماشینا باهم کورس میزارن یه ماشین ریو پر از پسرا آمد و شروع کردن تیکه پرودن: هه بچه ها به نظرتون این جوجه میتونه باهامون کورس بزاره؟

ساسان: میخوای امتحان کن.

یکی دیگه از پسرا گفت: باشه بیا شرط بندی کنیم اگه ما بردیم باید این خانوم خوشگلاروبه ما هم قرض بدی یه دور بزنین و بعد هم همگی بلند خندیدن و گاز دادن رفتن جلوتر.

ساسان هم عصبانی شد و داد زد: اشغال عوضی حالتو جامیارم حالا ببین.

کورس شروع شد. ما میزدیم جلو او نامیزدن جلو. من که از بس سرعتمون زیاد بود از ترس سخته کرده بودم.

بهداد: ای بیشر فای عوضی.

من: ساسان تور و خدا بسه.

ساسان با عصبانیت داد زد: سایه خفه شو مگه شرطشونو یادت رفته؟

منم درواقع میتونم بگم خفه خون گرفتم. تاحالا انقدر ساسان رو عصبانی و غیرتی ندیده بودم. نمیدونم چرا یهویی رگ غیرتش قلمبه شده بود. بهداد و سهندم جفتی قرمز شده بودن و دست کمی از ساسان نداشتن. خدایی فکر کنم پسرا تنها چیزی که برای دخترادارن غیرت بازیه. البته نه اینکه بدمون بیادا نه ولی زیادیشم خوب نیست. ساره هم مثله من ترسیده بود و دستمو گرفته بود. آخرشم بالاخره از شانسمون ماشینشون خراب شد و ما بردیم. ساسان ماشینو نگه داشت و من با سرعت ازما شین پیاده شدم همه بانگرانی نگام کردن. فکر کنم شام زیادی خورده بودم. ببخشید همه ی محتویات معدم خالی شد.

یکی دستشو گذاشت روشونم و گفت: سایه خوبی؟

صدایه بهداد بود.

بهش نگاه کردم و گفتم: ممنونم.

از نگاهش نگرانی روحس کردم.

سهندم یه ایوان بهم اب داد.

ساسان: سایه من معذرت میخوام زیاده روی کردم.

سرموتکون دادم و چیزی نگفتم.

ساره هم دستم رو گرفت و گفت: عزیزم یهو چت شد؟

لبخندی زدم و گفتم: چیزیم نیست .

بعدهم سمتی همه که ناراحت بودن کردم: اوه بابا چیزی نیست چتونه غمبرک زدین؟ پاشید بزارید وقتی مردم بعد زار بزنید/

ساسان خندید و گفت: دوراز جونت سیبیلو.

من: درد و سیبیلو.

دویدم دنبالش. همه داشتن میخندیدن. بعد دست ازدویدن برداشتیم و شروع کردیم به راه رفتن همه توی یه خط بودیم اول من بعد ساره، سهند، ساسان و بهداد.

من و ساره داشتیم اروم حرف میزدیم.

ساره: خداییش بهداد خیلی پسر خوبی. شما خیلی بهم میاید. ای کاش بهش برسی این ارزوی قلبی من سایه.

من: مرسی عزیزم این ارزوی منم هست، شاید هم یک ارزوی دست نیافتنی، میدونی چیه فکر اینکه بهداد دوست دختر داشته باشه، دستشو بگیره یا حتی بغلش کنه منودیونه میکنه یا اینکه من برای اون یه بچم و یه خواهر واقعا عذابم میده روزی که ازدواج کنه باغیر من بدترین روز زندگی منه. و روزی که بامن باشه بهترین روز. میدونم اگه به کسی غیر از تو میگفتم عاشقم میخنده و میگه ماهم توسن نوجوونی زیاد عاشق شدیم. از اون عشقای الکی و زودگذر اما ساره عشق من یه عشق واقعیه. من مطمئنم از صمیم قلب دوستش دارم.

ساره دستمو فشرد و گفت: به خدا امیدوار باش عزیزم.

من: همیشه امیدم به خداست.

سهند: سایه بهتری؟

من: آره خوبم مرسی.

ساسان: بهتره بشینیم رو این نیمکت درازه که همه جابشیم منم برم بستنی بگیرم و پیام .

ساره نشست سر نیمکت بعدم من و کنارم بهداد و سهند. تصمیم گرفتم بهداد و اذیت کنم.

ساسان بستنی قیفی ها رو آورد و دست هممون یکی داد. خودشم نشست پیش سهند. (اذیت کردن آغاز میشود)

وقتی بهداد خواست بستنیشو بخوره بلند داد زد: ایا بهداد.

بهدادم ترسید و بستنی ازدستش افتاد رو یه شلوار خوشگلش خندم گرفته بودش دیدم. همگی داشتیم بهش میخندیدیم.

بهداد با اخم: چته دختر چر اداد میزنی؟ ببین چی شد.

خندمو قورت دادم و گفتم: خوب بستنیه تو بزرگتر از زمال من بود. من اونو میخواستم که توهم انداختیش واقعا که.

بعدم الکی به حالت قهر سرمو کردم اونور و باساره جفتی خندیدیم.

بهداد خندید و گفت: تودیوونه ای دختر.

گفتم: خوب حالا اشکال نداره گناه داری من بستنیمو میدم بهت.

و قبل از اینکه بتونه حرفی بزنه بستنی روچپوندم تودهنش دیگه واقعا قیافش دیدنی شده بود همه دلامونو گرفته بودیم و میخندیدیم.

بهداد: وایسا سایه خانوم حالتو میگیرم.

بعدهم بلندشد و رفت تالابو از ماشین برداره ودهن وشلوارشو پاک کنه ماهم پشت سرش بلندشدیم.

تو راه انقدر ساسان جک گفت که کلی خندیدیم. وقتی رسیدیم به ماشین بهداد نبود. یعنی کجا رفته؟! رفتیم سمت ماشین که بهداد از پشت ماشین درومد بیرون و با یه بطری تو دستش شروع کرد اب پاشیدن به من. منم شروع کردم دوییدن و بهداد هم دنبالم. خیس خیس شده بودم. حالا ایندفعه نوبت من بود که همه بهم بخندن. بعد که آب بطری تموم شد بهداد گفت: خوب موش آب کشیده حالت جا اومد یا نه؟ اصلا ناراحت نشدم خیلیم حال داداما حتماگه یه موقعیت دیگه بود حسابی حالشو جامیاوردم لبخندی زدم و گفتم: آره دیگه بسه تورو خدا. با لبسای خیس نشستیم و دوباره راه افتادیم.

من: ساسان میشه یه آهنگ آروم بزاری؟ آهنگ انتخاب شادمهر رو بزار.

ساسان: باشه میزارم.

صدای شادمهر تو ماشین پخش شد.

درگیر رویای توام منو دوباره خواب کن دنیا اگه تنهام گذاشت تو منو امتخاب کن

دلت از آرزوی من انگار بی خبر نبود حتی تو تصمیمی من چشمت بی اثر نبود

خواستم بهت چیزی نگم تا با چشم خواهش کنم

درا رو بستم روت تا احساس آرامش کنم

باور نمی کنم ولی انگار غرور من شکست اگه دلت میخواد بری اصرار من بی فایده است

همگی تو فکر فرو رفته بودیم من که تو فکر بهداد بودم و آینده ، ای کاش می فهمیدم بهداد تو چه فکریه؟ عاشق این آهنگم
یه جورایی حرف دلمه.

هر کاری میکنه دلم تا بغضمو پنهون کنه چی میتونه فکر تو رو از سر من بیرون کنه

یا داغ رو دلم بزار یا که از عشقت کم نکن تمام تو سهم منه به کم قانعم نکن

خواستم بهت چیزی نگم تا با چشم خواهش کنم

درا رو بستم روت تا احساس آرامش کنم

باور نمی کنم ولی انگار غرور من شکست اگه دلت میخواد بری اصرار من بی فایده است

آهنگ که تموم شد از فکر اومدم بیرون گوشی بهداد زنگ خورد.

جواب داد : الو سلام بابا.

!! -

- باشه پس من میام خونه دیگه.

- باشه خداحافظ.

ساسان : چی شده ؟

بهداد : همه دیگه رفتن خونه ساعت ۱ بابا گفت منم برم خونه دیگه اگه بی زحمت منو برسونی ممنون میشم.

ساسان : ای بابا خوب شب بخواب خونه ما.

بهداد : نه داداش قریونت فردا باید برم شرکت.

سهند : پس داداش بی زحمت منم سر راه پیاده کن.

ساسان : ! تو هم نمیای بریم؟

سهند : نه دیگه مرسی

ساسان : باشه هر جور راحتی ، فردا که میای شرکت؟

سهند : آره حتما میام.

ساره : خوب از قدیم گفتن تا سه نشه بازی نشه، پس بی زحمت منم برسونید.

من : ساره چی میگی! تو امشب میمونی پیش من.

ساره : نه عزیزم تعارف نمیکنم فردا نهار جایی دعوتیم باید برم حموم.

اول سهند رو رسوندیم خونشون که شهر صنعتی زندگی میکنن و خیلی محوطه سر سبزی داره و شلوغه.

سهند : دستتون درد نکنه بفرمائید بریم بالا.

ساسان : قربونت داداش سلام برسون.

سهند : چشم ، خداحافظ.

همگی خداحافظی کردیم سهند یه نگاه به من کرد و رفت.

بعد هم بهداد رو رسوندیم که خونشون خرم بود و از مناطق خوب شهر حساب میشد.

بهداد : دستت درد نکنه ساسان از رعنا جون و عمو هم تشکر کن ، بیاید بریم بالا یه چایی بخوریم.

ساسان : نه داداش مرسی انشا... بعدا.

بهداد : باشه پس خداحافظ

ساسان : خدانگهدار.

بهداد : سایه راستی چقدر کم پیدا شدی!دیگه نمیای اینورا؟

لبخند پر شیطنتی زدم و گفتم : خوب واسه چی پیام که بخوام قیافه تو رو تحمل کنم؟

بعد هم خندیدم بهداد هم خندید و گفت : پررو اصلا میخوام صد سال سیاه هم نیای ، منو باش یه تعارفی کردم حالا!

بهداد : ساره خانوم خوشحال شدم.

ساره : ممنون منم همینطور ، خداحافظ.

راه افتادیم و رفتیم سمت(سه راه) تا ساره رو هم برسونیم.ساره که پیاده شد منم پیاده شدم و رفتم جلو نشستم.

ساره : ببخشید زحمت دادم.

من : این چه حرفیه عزیزم زحمت کشیدی ، به مامان و بابا هم سلام برسون.

ساره : بزرگیتو میرسونم.

ساره که رفت تو ما هم رفتیم خونه.

ساسان : سایه میخوام یه سوال ازت بپرسم راستشو بگو.

من : خوب بپرس.

ساسان : تو به سهند علاقه داری ؟

من پقی زدم زیر خنده.

ساسان عصبی شد و گفت : کجای حرف من خنده دار بود ؟!

در حالی که هنوز کمی میخندیدم گفتم : دیوونه ای ها ! کی عاشق اون میشه ؟!

ساسان : از خداتم باشه.

من : شوخی میکنم من سهند رو مثل تو دوست دارم نه جوهره دیگه ای.

ساسان : پس چرا امشب انقدر براش عشوه میومدی ؟هان؟

سایه : من ؟!

ساسان: پ ن پ من؟

من: نه اصلا من همیشه شوخی میکنم و راحتم اصلاهم برام مهم نیست اگه اون بهم علاقه ای داشته باشه.مهم واسم اینه که

من اونو نمیخوام دیگم واسه ی خودت خیابافی نکن لطفا.

ساسانم رفت توفکر و چیزی نگفت. وقتی رسیدیم خونه ساسان ماشین و برد داخل و منم بلافاصله پیاده شدم و رفتم داخل چون به شدت خوابم می‌آد. وقتی رفتم فقط مامان بیدار بود و داشت تلویزین نگاه میکرد

من: سلام مامان خوشگل من چطوره؟

مامانم لبخندی زد و گفت: خوبه، خوش گذشت؟

من: آره خیلییی حال داد. بابا خوابه؟

مامان: آره فردا می‌خواه بره شرکت خسته بود رفت خوابید.

ساسانم اومد تو و گفت: سلام مامان.

مامان: سلام.

ساسان می‌خواست بره بخوابه که برگشت سمتم و گفت: راستی سایه حالت بهتره؟

!!!! این چه مهربون شده.

من: آره بهترم

ساسانم سری تکون داد و گفت: باشه من میرم بخوابم شب بخیر.

مامان: شب بخیر.

من: شب خوش.

مامان: مگه حالت بد بود عزیزم؟

جریان و برای مامان گفتم چون مامان اصلا گیر نبود خدایش.

مامان:عجب ادمایی پیدامیشه ها مطمئنی که الان خوبی؟

من:اره مامان عالیه عالیم.

مامان:خداروشکر.

مامانم تلویزیون رو خاموش کردو جفتی رفتیم بخوابیم.رفتم تو اتاق تالباسام روعوض کنم تاپ وشلوارک راحتیم رو پوشیدم.موهامو بازکردم وبعداز اینکه مثل دخترای خوب مسواک زدم پریدم توجام و بیهوش شدم.

باصدایه ویریه گوشیم روی میزچشممو بازکردم وساعت و نگاه کردم.اوففف ساعت یک. چقدر زود بیدارشدم عادتیم اینه که ساعت ۲ پاشم روزای تعطیل.آخه خیلی سحرخیزم.اَهه نخیر هر کی دست بر نمیداره گوشیمو برداشتم ونگاه کردم.شماره ی...

شماره ی خاله پروین بوددکمه ی اتصال روزدم .

خاله:دختر کجایی پس؟؟چقدر دیر جواب دادی،نگو که خواب بودی!!

یه خمیازه کشیدم و گفتم:علیک سلام خاله جون،اتفاقادرست حدس زدی خاله خواب بودم.

خاله:دست خواهرم درد نکنه بااین دختر بزرگ کردنش،دختر تو شوهر کنی هم میخوای تالنگ ظهر بخوابی؟

خندیدم و گفتم:اووه حالا کو تا شوهر،بعدشم تقصیره شوهرمه میخواست زن خوابالو نگیره من همینیم که هستم.

خاله:خجالت بکش دختر.ماها،وقتی اسم شوهر میومد سرمونو مینداختیم پایین وسرخ وسفید میشدیم.

بلندخندیدم و گفتم:خاله جون نه اینکه الانم این حرفو میزنن سرخ وسفید میشین.

اینبار خاله هم خندید و گفت: بلا نبره تو رو دختر، حالا بیخیال این حرفا. زنگ زدم بگم امروز وقت داری باهم بریم خیابون یه سری خرید داریم؟

من: من نوکر خالم هستم. ای به چشم /

خاله: قربون تو دختر. به مامانتم دیشب گفتم.

من: باشه خاله جون حتما میام /

خاله: فدات عزیزم فعلا خدا حافظ راستی ساعت یه ربع به پنج جلوی مانتوی ملکه باش.

من: باشه چشم، خدا حافظ.

بلند شدم و رویه تختم رو هم مرتب کردم و موهامو دم اسبی بستم و رفتم پایین مامان داشت باتلفن حرف میزد.

تلفن رو قطع کرد و گفت: به به سلام خانوم ظهرت بخیر.

منم روشو بوسیدم و گفتم: مرسی، راستی مامان خاله زنگ زد واسه ی امروز خرید.

مامان: اره عزیزم دیشب گفت یادم رفت بهت بگم.

من: مامان الان میخوایم ناهار بخوریم؟

میز و چیدم و از غذاهای دیشب که مونده بود خوردیم یا به قول ساسان گزارش هفتگی. ظرفارو شستم. خودم هوس کرده بودم. مامانم رفت تا استراحت کنه منم رفتم تادرسای شنبه رو بخونم چه بچه ی درس خونیم من.

بالاخره بعد از کلی جون کندن تموم شد رفتم نشستم پایه کامپیوتر و کمی طبق عادت چتیدم و بعد از یه دوربازی (سیمز ۳) که عاشقشم ساعت روناگاه کردم. ۴:۳۰ بود. اوه حالا خوبه راه نزدیکه.

سریع شلوار جینمو پوشیدم بامانتو قرمز که از بالا تا کمرم تنگ بود و کمر به پایین گشاد میشه. با کمر بند مشکی بزرگ که دوستش دارم. موهامم طبق معمول مدل خاصی پیدانکردم و کج ریختم تو صورتم و شال مشکی هم سرم کردم و رژ صورتی هم زدم. کیف مشکیمم برداشتم و رفتم پایین. مامان خواب بود. کفشامو پوشیدم و زدم از خونه بیرون. رسیدم به مانتو ملکه حالا هی پسرا رد میشدن تیکه مینداختن.

پسر: آ بچه ها سیبیلای این دختر رو، مردی واسه خودش.

بعدم بادوستاش زدن زیر خنده.

یکی از دوستاش گفت: ولی فاکتور از سیبیلش که بگیریم خدایش خیلی خوشگله به خصوص چشماش همه تایید کردن غیر از پسراولی.

منم که از پسر اولی حرصم گرفته بود.

سمتش گفتم: دماغ خودتو ندیدی مثل طالبی میمونه البته صدر حمت به طالبی.

اینبار دوستاش بهش خندیدن منم کیف کردم.

خاله: به به سلام عزیز دلم دیر که نکردم.

من با اخم: خاله میخوای حالا نمیومدی وقت داشتیم هنوز.

خاله خندید و گفت: حالا چرا انقدر عصبانی ؟

من: اخو ب خاله دوساعت وایسادم اینجا. پسر ام که دم به دقیقه تیکه میپروندن به سیبیلای من.

خاله: متاسفم براشون، اصلا از این به بعد هر کی بهت تیکه پروند توهم بگو هلو با کرکش قشنگه.

اینو که خاله گفت ترکیدم از خنده و گفتم: اره پیشنهاد خوبیم هست.

رفتیم پاساژ دیدار خاله یه تاپ خوشگل و مجلسی میخواست. تو ویتترین یکی از مغازه ها چشمم افتاد به یه تاپ مشکی مجلسی که سمت راست بالای تاپ یه گل سینه خورده بود و سه تازنجیر با ارتفاع های مختلف وصل میشد به سمت چپ.

من: خاله نظرت راجع به اون تاپ مشکیه چیه؟

خاله پروین تا چشمش خورد به تاپ چشمش برق زد و گفت: عالیـــه

رفتیم داخل خاله تاپو پوشی. تو تنش محسوس بود و به پوست سفیدش میومد. چشمش عسلی و موهای روشن به به چی میشد. یه خاله ی فوق العاده.

خاله تاپو خرید و رفتیم بیرون. من: خاله مبارک باشه، دیگه چی میخوای بخری؟

خاله: مرسی عزیزم. سلیقه ی تو! دیگه گلم، یه شلوار جین تنگ مشکی هم میخوام.

رفتیم پاساژ اسلامی. چندتا پسر فوق العاده خوشتیپ و ایساده بودن جلوی مغازه وقتی از جلوشون رد میشدیم.

یکیشون گفت: اوفف عجب تیپ باحالی خوشگلم که هستی فقط حیف که سیبیلویی.

دوباره خندیدن.

ای کوفت رو آب بخندین. خاله خواست چیزی بگه که خودم برگشتم و گفتم: هلو با کرکش قشنگه.

بعدهم یه چشمک پسرکش زدم.

پسر ادیگه منفجر شده بودن از خنده.

همون پسر گفت: نه بابا خوشم اومد. از اون دختر باحالات.

ازشون دور شدیم ماهم کلی خندیده بودیم.

خاله: دیدی گفتم کارسازه.

من: (بالبختند): اره کارساز بود اما نمیدونم چشمک آخرش یه دفعه از کجا پیداش شد؟! !!!

جفتی خندیدیم و بعد از رفتن به دوسه تامغازه بالاخره خاله شلوارشو خرید و رفتیم کافی شاپ تا گلویی تازه کنیم. نشستیم سر میز دونه و سفارش دادیم.

خاله: میدونی این لباسارو واسه چی میخوام؟

من: بانگاه مشکوک: نه خاله مشکوک میزنیا.

خاله خندید و گفت: بچه پررو، فردا دوستم شام دعوت کرده با چندتا از دوستایه دیگمون یکم مجردی بترکونیم

من: وای خاله خوش بحالت منم میخوام

خاله: باشه عزیزم دفعه ی بعد حتما میبرمت.

سفارشمونو آوردن خوردیم و خاله حساب کرد و رفتیم بیرون. بعدم با خاله خدا حافظی کردم و راه افتادم به سوی خانه خاله ام کلی اصرار کرد که برم اونجا. منم قبول نکردم. ساعت ۸ بود که رسیدم خونه کلید و انداختم و درو باز کردم.

من: سلام براهل خونه.

صدایه بابارو از حال او مد: علیک سلام خوش گذشت عزیزم؟

من: بله

رفتم بالا و بعد از عوض کردن لباسام رفتم تویه آشپزخونه.

من: سلام مامان گلم.

مامان: سلام عزیزم چه خبر؟ خاله خوب بود؟

من: سلامتی، آره سلام رسوند.

مامان: سلامت باشه.

ساسان اومد توو گفت: تو کی اومدی فسقلی؟

من: اولاً فسقلی خودتی بعدشم یکی دوقیقه ای میشه.

ساسان نشست رو صندلی و گفت: خوب خوش گذشت سیبیلو خانم؟

من که دیگه از کلم دود بلند شده بودامروز ساسان چندمین نفری بود که میگفت سیبیلو.

من: اه— کی میشه من اینارو بزnm از دست سیبیلو سیبیلو گفتنای تو و بقیه راحت شم.

ساسان: خیلـه خوب بابا حالا چرا عصبانی میشی عصبانیت اصلاً بهت نمیاد سیبیلوووو.

دیگه واقعا منفرج شدم. واسه ی اینکه جلوی مامان دوسه تا فحش جانانه بهش ندنم و بایه چشم غره ی کار ساز رفتم تواتاق و صدایه خنده ی ساسان و شنیدم و مامان که بهش میگفت اذیتش نکن.

رفتم تا موقع شام یکم به قول خودم یه چرت کوچیک بزnm که وقتی رفتم توتخت نفهمیدم کی خوابم برد.
بعد از چندماه:

چشمم باز کردم و به ساعت نگاه کردم و ااای ساعت ۹ زنگ اول پرید خواستم پاشم بلکه به زنگایه بعدی برسم که یه لبخند گشاد زدم بلکه امروز روز اول تابستون هوووورا.

کلی کیف کردم و با حس عالی دوباره به آغوش گرم تختم برگشتم و دوباره خوابیدم. این خردانکبتیم باهمه ی سختی هاش گذشت و خبری خاصی نبود و به خاطر نهایی بودن سوالا که خدا بگم کسی که سوالارو درآورده از عذاب وجدان خوابش نبره انشاالله

بعد از شستن صورتم یه نگاه به صورتم انداختم امروز دیگه باید از شر این سیبیلای راحت بشم من عمر ابرم تولد با این سیبیلایم. به خصوص که پسرای دیگم هستن و بله دیگه تا الان بسه هر چقدر بابانداشت اینکارو بکنم باید برم رومخ مامان. بابام که فکر کنم گفته ازامسال به بعد مجازه حال دلیل این همه سرسختیشو تا این همه سال نمیدونم چی بوده وایسا اول بریم بازار بیایم بعد وارد عملیات میشم بعدشم. یه خنده ی شیطانی کردم و رفتم حاضرشم تا ساسان کلمو نکنده ...

ساعت ۱۰:۳۰ بود که از خونه دراومدیم به پیشنهاد ساسان رفتیم واسش یه پیراهن چهارخونه از اون مدل ژورنالیاویه عطر خیلی خوشبو مردونه خریدیم و رفتیم خونه. الان باید دست به کار بشم ساسانم که رفت تواتاقش لباسامو با سرعت جت عوض کردم و رفتم پیش مامان.

من: مامان گلم؟

مامان: بالبخند: چیه دوباره چی میخوای؟

خندیدم و گفتم ایول شمام خوب مچ ادمو میگیریده.

مامان: ماینینم دیگه حالا بگوبیینم.

من: مامان مگه بابا نگفت امسال دیگه اجازه دارم سیبیلایم بزنم تا الانشم بزور تحمل کردم میشه امروز این کارو انجام بدین؟

مامان: آره عزیزم اگه تا الانم بابا نداشت اینکارو کنی دلیل خودشو داشت حالام چرا نشه این حقه تو ا عزیزم.

با خوشحالی پریدم بالا پایین و صورت مامانویه ماچ محکم کردم تصمیم گرفتم همون لحظه اون کارو انجام بدم

بسم الله گویان شروع کردیم اوووو چقدر درد داشت کلا فکر کنم هرچی بدبختیه واسه ی دخترایه بیچاره باشه. تا آخرش انقدر آخ و اوخ کردم که دیگه خسته شده بودم وقتی تموم شد باورم نمیشد بالاخره راحت شدم

مامان: بالبخند: مبارک باشه دختر خوشگلم.

من: باکلی ذوق: مرسی مامان و دوباره مامانو یه ماچ محکم کردم .

خودمو که تو آینه دیدم خیلی تعجب نکردم چون خیلی قیافم تغییر نکرده بود اما خوب خیلی عالی بود که دیگه راحت شدم.

بابازنگ زدوگفت که توشرکت یه کاری پیش اومده نمیتونه واسه ی ناهارم بیاد

مامان واسه ی ناهار صدامون زدوگفت که بریم واسه ی ناهاریه کوچولو خجالت میکشیدم رفتم پایین ساسان و مامان نشسته بودن سرموانداختم زیر (آخی چقدر خجالتیم من) مامان یه نگاه بهم کرد و لبخند زد. ناهار ما هی داشتیم

ساسان: سایه اون پارچ ابوبده

سرم روبلند کردم و پارچ ابو گرفتم سمتش که دیدم دستش خشک شده رو هوا و داره منو نگاه میکنه حالا گرفتم ابالاخره فهمید خجالت مجالتو گذاشتم کنار.

گفتم: خوب حالا انگاری کی از عجایب هفتگانه رودیده.

ساسان از بهت دراومد و با یه لبخند مرموز: به به مبارک باشه ابجی اه حالا من بهت چی بگم؟ اصلا به من چه هنوزم بهت میگم سایه سیبیلو.

من: اه ساسان تو ادم نمیشی.

تولد از ساعت ۱۰ شروع میشه تا هروقت دلمون خواست. رفتم تویه اتاق و زنگیدم به ساره تا بیاد بهم حاضر بشیم

من: الو سلام خره چطوری؟ من فیونام

ساره: ای موش که نه گاو بخوره اون زبونتو که یه حرف درست نمیاد بیرون ازش

خندیدم و گفتم: چطوری ساره ی پشکلم؟ اینطوری خوب شد؟

ساره عصبی: اه نخواستیم بابا خوبم حالا بنال بینیم

من با خنده: حالا خوبه به من میگه، این چه طرز حرف زدنه عین لاتامن زنگیدم که خیلی مودبانه دقت کن دارم میگم خیلی مودبانه ازت یه درخواستی کنم

خندیدیم و شروع کردیم به حاضر شدن. ساره یه پیراهن ابی روشن تنگ آورده بود و یه استین خیلی خیلی کوچولو داشت و پشتش هم از کمر سنگ دوزی شده بود و از یرسینه تا وسط ادامه داشت و تویه تنش فوق العاده بود منم لباسمو بهش نشون دادم گفت عالی. جفتی نشستیم جلوی آینه رژگونه ی صورتی زدم و دورتادور چشمامو هم خط چشم کشدم و ریمل مشکیم زدم و با سایه سیاه خیلی ظریف و تمیز پشت چشممو سیاه کردم چون شنیده بودم جذابیت چشمو بیشتر میکنه و رژم گذاشتم بعد از اینکه لباسمو پوشیدم بزنم یه نگاه به خودم کردم واقعا عوض شدم خیلی خوب شده بودم چشمام خیلی درشت تر شده بودن و خودم خیلی خوشم اومد یه نگاه به ساره کردم وای خدا چقدر خوشگل شده بود من اونو خیره خیره نگاه میکردم اونم منو ساره، سایه ی ترکیبی از آبی و نقره ای کار کرده بود و خط چشم مشکی و ریمل سرمه ایم زده بود بارزگونه ی گلبهی

من: وای ساره چقدر جیگر شدی

ساره یه چشمک زد و گفت خودتو نمیگی بالا خندیدیم و ساره برام لاک مشکی زد و روشم لاک ترک نقره ای منم واشش لاک ابی کمرنگ زدم روشو بالا لاک طراحی طرح کشیدم

ساره: خوب حالا موهاتو چیکار میکنی؟

من: با بابلیس فردرشت میکنم و میزارم باز باشه و جلوشم یه وری میریزم تو صورتم و اون طرفشم کلیپس گل نقره ایم که کوچیکه میزنم

ساره: خیلی قشنگ میشه منم موهامو صاف میکنم و جلوشم با کیپس میزنم بالا

مامان برامون میوه آورد که تقویت بشیم مارو که دید بالبخند گفت: باید به ساسان بگم امشب مواظب باشه شمارو ندزدن من و ساره ام کلی تشکر کردیم و با تعارف تیکه پاره کردن واسه ی خودمون درنوشابه باز کردیم. بالا خره بعد از قرن ها کارموهامون تموم شد و موهایه جقتمون خیلی خوب شده بود لباسمونو پوشیدیم و آخرم رژ زدیم و بعد از پوشیدن مانتو و صندل و اینا بالا خره تموم شد آخیش راحت شدم

رفتیم پایین باباهم اومده بود و دیدنمون اومد سمتمون و با دیدنم یه لحظه شوکه شد البته قضیه سیبیلو حتما تا حالا فهمیده. بعدم یه لبخند زد و پیشونیمو بوسید و بعد از احوال پرسی با ساره و خدا حافظی رفتیم بیرون که دیدم اوهو اقا کوپه ی بابان برداشته نشستم جلو و ساره ام پشت و به نگاه انداختم به ساسان ایول بابا چه کرده...

ساسان یه ابروشو برد بالا و گفت: چیه خوشتیپ ندیدی؟

من: نخیرم انقدر بیریخت شدی داشتیم نگاهت میکردم اینجوری بیای خوب ابرومونو میبری

ساسان بلند خندید و دماغمو کشید منم یه چشم غره بهش رفتم که خندش بیشتر شد.

خداییش خیلی باحال شده بود شلوارجین با بلوز طوسی که استیناشوتا ارنج زده بود بالا و موهاشم به قول خودمون فشن ساده درست کرده بود خلاصه حسابی دخترکش شده بود.

بالاخره رسیدیم خونه ی سهند بابا، مامانم که یجورایی پیچونده پیاده شدیم ایول چه خونه ی خوشگلی یه خونه ی ویلایی بزرگ وای من چقدر خونه ی ویلایی دوست دارم به خصوص حیاطشو. دروباز کردن و رفتیم تو

من: وای چه حیاط خوشگلی دارن چقدر گل

ساره: اره واقعا موافقم نگاه کن تا بم دارن من دلم تاب بازی میخوان

خندیدم و گفتم: بیا دختر بریم تو، مگه بچه شدی بیا بریم

ساره: بیهیال تولد بابا بیا بریم حالشو ببریم

من: دیوونه ای تو جمع نگی من تاب میخواما واسمون خواستگار پیدا نمیشه

ساسان: بیا دیدی که منتظرن

سهند جلو در وای ساده بود

ساسان: به به سلام داداش سهند تولدت مبارک داداش چه رشدت خوب بوده ها ماشالله تا اونجایی که مامیدونیم بچه ی تازه به

دنیا اومده خوب نمیتونه وایسه سرپا

چهارتایی زدیم زیرخنده از تصور سهندتویه پوشک بچه وای خدابه زور خودم جمع وجور کردم

سهند: ساسان توا اودی باین مزه پرونیات بیابروتو

ساره: سلام سهند تولدت مبارک

سهند لبخندی زد و گفت: مرسی ساره خیلی خوش اودی

سرم زیر بود سرمو آوردم بالا که سلام کنم انگار چشمش ستاره بارون شده بود، بچه پررو

نه گناه داره حالا امشب تولدشه یه نگاه بهش کردم شلوراجین یخی با بلوز سفید پوشیده بود

سهند بالبلخند مرموز: خوشتیپ شدم اره؟

ای بچه پررو اصلا به من چه که تولدشه: ای خدامن نمیدونم این اعتماد به نفسو کی به شما پسرا داده برم حالشو بگیرم

سهند بلند قهقهه زد و گفت: بیابروتو تا...

بقیشو یواش گفت که من نشنوم واسه ی همین سریع برگشتم سمتش وانگشت اشارمو گرفتم سمتش و گفتم تاچی؟

سهندم که از حرکت ناگهانی من شوکه شد بود گفت: هیچی به خدا

قیافش خیلی خنده دار شده بود بعد از اینکه که کلی خندیدم سهند باختم گفت میشه بگی به چی میخندی؟

من: به قیافه تو مواظب باش یه وقت کار خرابی نکنی که شلوار نداریم بهت بدیم

آی حرصش درو مدکیف کردم بالاخره رفتم توسالن بهداد اومدم سمتمون

بهداد: سلام ساسان چطوری؟

ساسان: چاکر شما

ساره: سلام خوبید؟

بهداد: بالبخند: به به سلام ساره خانوم، ممنونم

وای الهی قربونش برم چه خوشتیپ شده البته همیشه هستا، جین طوسی باتی شرت مشکی پوشیده بودموهاشم به قول خودمون بارادی یا مدل خمیردندون که خیلی بهش میومد

بهداد: ساسان پس سایه کجاست واین خانم زیبارو معرفی نمیکنی؟

ساسان: بهداد: حالت خیلی خرابه هالین سایست دیگه

بهداد: چشماش گرد شد. لبخندی زد واز جلوش رد شد. موگفتم میدونستم خوشگلم، لازم به گفتن نبود بعد هم به سهند گفتم: سهند بقیه رو معرفی نمیکنی؟

سهند: لبخندی زد و گفت: البته

سهند به یه دختر اشاره کرد و گفت: ایشون ملیکا خانم دوست بهزادهستن وبه پسر بغل دستش اشاره کرد، بهزاد از دوستایه دوره ی دانشگاه

ملیکا پیراهن جیغ صورتی دکلته پوشیده بود که تاروی زانوش تنگ تنگ بود و موهاشم دم اسبی بسته بود با لایه سرش و چهرشم معمولی اما لایه خیلی خوش فرم داره خدایش وقدم تاشونه بهزاده ، بهزادم قد بلند و چهرهی جذابییم داره. دستم دراز کردم سمت ملیکا

من: سلام خیلی خوشبختم

ملیکا پشت چشمی نازک کرد و گفت: منم همین طور

ساسانم که خودش اشنا بود و داشت با همه سلام علیک میکرد و ساره ام بامن میومد

سهند: واما ایشون اقارضای گل گلاب به همراه خواهرشون ساراخانم

ساراخیلی ملوسه وپیراهن شیک سفیدکه استین کوچولوام داشت پوشیده وجفتشونم داشتن بالبخندنگاهمون میکردن .

رضا:سلام خیلی ازدیدنتون خوشبختم خانوما

رضامقدش بلنده وموهاشم مشکیه وخیلی کوتاشون کرده وچشم وابروشم مشکیه ولبایه خوش فرمیم داره وشلولرجین سرمه ای با تی شرت سبزپوشیده به به امشب حسابی میتونم حال بهدادو بگیرم

من بالبخند:ممنونم اقارضا منم همین طور

ساره:منم خوشبختم

سارابالبخندملیح:سلام عزیزم خیلی خوش اومدی

منم یه لبخندپررنگ زدم وگفتم مرسی ساراجون

خلاصه بعدازاینکه همه باهم آشنا شدیم سهندراهنماییمون کرد تابریم بالا ولیاسامون رو عوض کنیم .

ساره:سایه من خوبم چیزیم بهم نریخته؟

من:نه همون بیریختی بودی که بودی

زدروشونم وگفت:بیتربیت

وایسادیم بالایپله ها که بریم پایین که دیدم همه غیرازملیکازل زدن به ما به خودمو ساره نگاه کردم ماکه مشکلی نداریم یه نگاه انداختنم به بهداد نه این برق تحسینه تو چشماش وقتی نگاه خیرمودیدیه لبخنداومدرویه لبش منم مثلا خجالت کشیدم وسرمو انداختم زیر

ساره:سایه ایناچرااینجوری نگاه میکنن مشکلی داریم؟

خندیدم و گفتم نه خنگول اینا برق تحسین

رفتیم پایین که سهنداومد جلو و گفت: ای بدک نشدید

خیلی دیگه پروو شده اره جونه خودش داشت باچشماش قورتمون میداد

من: چشم بصیرت نداری ببینی سهند

سهندم بلند خندید و گفت: اتفاقا دارم دوتام دارم

من: دنده اگه داشتی میدی که چقدر خوشگل شدیم

سهند: من نمیدونم کی به شما دخترانقدر اعتماد به نفس داده برم حالشو بگیرم

ووو||||||| ای مسخره حرف خودمو به خودم برمیگردونه

فکر کنم قرمز شده بودم چون وقتی قیافمو دید دوباره خندید و رفت

صدایه اهنگ پخش شده بود و منم جوگیر شدم بدجور

رفتیم نشستیم پیشه ساسان

من: خوبه حالا خواهرت بودم داشتی اونجوری نگام میکردی اگه دوست دخیت بودم چی؟

ساسان بانیش گشاد: اونوقت قورتش میدادم

من: بیجنیه

خندید و برگشت تا با بهداد حرف بزنه. اهنگ بعدی که اومد اول از همه ملیکا و بهزاد پاشدن برای رقصیدن بعدم رضا و سهند و منم

دسته ساره رو گرفتیم و رفتیم وسط و دست سارام گرفتیم آوردیم وسط و بهداد و ساسانم اومدن

رضا او مدجلو و گفت: همیشه بامن برقصيدبانویه زیبا؟

یه نگاه کردم به بهداد که داشت به ما نگاه میکرد منم به رضا گفتم: البته

وایسادیم روبرویه هم و شروع کردیم رقصیدن. بهدادم تادیدمن درخواست رضا رو قبول کردم یه ابروش رفت بالا و منم دیگه بهش نگاه نکردم و مشغول قردادتم شدم خداییش رضام قشنگ و مردونه میرقصیدیه لحظه چشمم افتاد به بهداد که داشت با ملیکا میرقصید و بهزاد با سارا. از دسته ملیکا حرصم گرفته بود دختره ی پرو انگار نه انگار دوست پسرشم اومده همچین با عشوه واسه ی بهداد لبخند میزد و میرقصید درک مال تعجب بهدادم بالبخند و ابروش میرقصیدای چلمنگ اصلا همون لیاقتت بزور ازشون چشم برداشتم و منم به رقص عشوه ی بیشتر دادم و لبخندم پررنگ تر کردم رضام لبخند از لبش پاک نمیشد بالاخره اهنگ تموم شد و نشستیم.

ساره: بهدادو دیدی؟

من بالاخره: اره اون دختره ی چلمنگم دیدم

ساره: میدونم الان دوباره بگم میگی من نمیخوام پیشه خودم فکر کنم اما وقتی داشتی بارضامیرقصیدی انگار نگاهش یه جوری بود که سردر نیاوردم

رفتم تویه فکر که همه ی سرا چرخید طرفه در

سهند: فکر کنم بچه ها او مدن، ایفونو برداشتو گفت: بله؟ چشم الان میام

بهزاد: کی بود؟

سهند: گفتن یه بسته ی بزرگ آوردن برم تحویل بگیرم .

ساسان: پس وایسا ماهم بیایم کمک

با حرفه ساسان همگی پاشدیم

سهند خندید و گفت: همه میاید کمک؟

چرا که نه!

همه رفتیم داخل حیاط یه جعبه ی خیلی خیلی بزرگ و پهن بود همه تعجب کردیم یعنی چی بود داخلش

سهند: اومدین کمک یا راست راست وایسید جعبه رو نگاه کنید بباید دیگه

با گفتن این حرف یه دفعه یه طرفه جعبه باز شد تا پسر پریدن بیرون و گفتم تولدت مبارک همه غش کرده بودیم از خنده یکیشون کلاه تولد سرش بود و داشت از این شیپور کوچیکا که تو تولد دسته بچه ها میدن میزد و یکی دیگم از این تلایی که گوش خرگوش روش داره زده بود و ادا در میاورد. انقدر خندیده بودیم که اشک چشمامون دراومده بود

سهند: ایول به رفقا که گل کاشتین

یکیشون گفت: ما اینیم دیگه

همگی بهم معرفی شدیم اسماشون ارین، هامین، ارتان، سعید و مسعود بود و پسرایه خیلی باحالی بودن رفتیم داخلی دوباره همه ریختیم وسط

وقتی دوباره نشستیم سهند بال بخند مر موز سمته من گفت: سایه فکر نکن از تو غافل شدیم باید پاشی

واسمون بریک برقصی

ارتان: واقعا بلدید برقصید؟

خواستم جواب بدم که ساره جایه من گفت: بله تازه اینکه چیزی نیست سایه عربیم خیلی حرفه ای میرقصه کارش حرف نداره

یه چشم غره با ساره رفتم و برایه یه لحظه چشمم افتاد به بهداد و دیدم اخم کرده و این بشر کلا امشب قاطی کرده

من: نه اینجوریام که ساره میگه نیست، اما بله هم بریک بلدم هم عربی ما...

هامین: پس منتظریم

من: راستش هم لباسم مناسب بریک نیست هم اینکه خیلی تو جمع مردونه عربی نمیرقصم بازم عذر میخوام

سارایه لبخندی زد بهم اما ملیکا گفت: حالا چی میشه برقصی عزیزم ترس یه نظر حلال و بعدم بلند مثل این جادوگرا خندید

اینبار بهداد بود که گفت: اتفاقا به نظرم حرف سایه خلیم درسته و قابل احترام

همه حرف بهداد رو تایید کردن و منم خریف شدم حسابی و به نوعی میتونم ملیکا رو قهقهه ای کردن گذاشتن اونور. قرار شد تویه یه فرصته دیگه واسشون بریک برقصم

شامم بالاخره آوردن سهند، پیتزا، همبرگر و جوجه کباب و دوغ و نوشابه و دلسترو سالاد مکزیزکی خلا صه کلی چیزمیز سفارش داده بود منم که تا چشمم به غذا میوفته دلم صداش درمیا.

مسعود: اوه داداشو ببین چی کرده همرو دیوونه کرده عروسکی شونه کرده

همه خندیدیم و سهند گفت: ای بابا این که چیزی نیست

سعیدم صداشو مثل پیرزنا کرد و گفت: ننه انشالله شما عروسیتو بخوریم

دوباره همه ترکیدیم و سهندم با نیشش _____ ل شده وبا شیطونی گفت: من تاشمارو زن ندنم خودم زن نمیگیرم

ارین: هی سهند بحثو عوض نکن فکر نکن ندیدم قیافت شده بود مثل لبوها، نکنه خبریه؟ بعدم ایما و اشاره ای به بقیه کرد

سهند فلان فلان شدم یه نیم نگاه بهم انداخت و گفت: حالا که نه اما دراینده ی خیلی زود احتمالا اره

اره راست میگفت قبلناقبل ازاین حسی که دارم حتی اگه مامان اینام نمیرفتن من خیلی میرفتم خونشون چون خیلی بهم خوش میگزشت اما بعدازاومدن این حس سعی میکنم کمتربرم اونجا نمیدونم چرا اما انگا رمیخوام ازش فرارکنم.

بهداد:سایه سایه کجایی تودارم صدات میکنم؟

من: ببخشیدحواسم پرت شد

بهداد:نگفتی؟

من:خوب...خوب...تابستون تازه شروع شده میام خونتون بعداوقت زیاده حالا

بهدادم پوفی کردواروم طوری که انگارداره با خودش حرف میزنه گفت:امیدوارم

یه چرخ زدیم که نگاهم افتادبه سهندکه داشت مارونگاه میکردواخم کرده بوداماانگارفکرش اصلا اینجا نبوددست به سینه به دیوارتکیه داده بودمنم اخم کردم وروم روبرگردوندم بهدادم ردنگاموگرفت وباصدایی که انگارتردیدداره شایدم من اینجورحس میکردم گفت:

سهندپسرخوبیه

من:اره همین طوره

بهدادبامکت وتردید:ب...برایه توخیلی مناسبه

یه لحظه شوکه شدم برام سخت بودحرفشوهمضم کنم حس کردم همه ی اعضای بدنم سست شدبغض گلوموگرفت پس اگه من واسه یسهندخوبم پس پس چرا ...پس اگه من دوست نداره چرااین همه حرف قشنگ نگاه عجیب نکنه واقعا من پیش خودم فکرکردم خبریه بایدبهدادمیفهموندم که برام مهم نیست حداقل با این حرفی که زذبغض گلومو به زور قورت دادم و اروم گفتم:خوب اره اما خوب اونکه اقدامی نکرده تاامن راجع اون بیشترفکرکنم

بهدادباتعجب:واقعا درموردش فکر میکنی؟

عصبانی شدم و گفتم: همیشه انقدر راجع به این موضوع بحث نکنی اره اصلا فکر میکنم، بسه دیگه لطفا

به‌دادم باقیافه ی گرفته فقط نگام کرد و دیگه چیزی نگفت. چشمام پرازاشک شد سرمو انداختم پایین و دیگه بهش نگاه نکردم اه چه اهنگ طولانیم هست تموم نمیشه حالا دیگه نمیخوام پیشش باشم یکم گذشت و بالاخره اخراهنک بود

به‌داد: سایه

من با صدایه گرفته: بله

به‌داد کلافه دستی تویه موهایش کشید و گفت: هیچی، ممنون که باهام رقصیدی چیزی نگفتم و فقط سرمو تکون دادم منم نشستم رویه مبل که سارا شروع کرد باهام حرف زدن اما من اصلا حواسم بهش نبود، یه جورایی انگار با این حرفش بهم ثابت شد که حسی بهم نداده تویه فکر بودم که سهند گفت: سایه میشه لطف کنی ورقص چاقو روانجام بدی

چشمام شد قد یه نلبکی حالا چرامن!!!!!! ای خدا امشب همین جوری داره واسم میابره خداییش اصلا حوصلشو ندارم

سهند: سایه خواهش میکنم دیدم تو عالم هپروتی گفتم بیای برقصی حال وهوات عوض بشه همه خندیدن و منم یه چشم غره رفتم واسش مثل اینکه چاره ای نیست اینجوری به به‌دادم میفهنوم که حرفش اصلا واسم مهم نیست

من: باشه

هامین کیک به دستبا رقص اومد و بعد از کیکو گذاشتن رویه میز من بلند شدم به به‌دادم اصلا نگاه نکردم و بااهنگ من تورو توکی؟ (علیرضاروزگار) رقصیدم داشتم میرقصیدم که حس سرکشم فوران کرد واسهی همین یکم عشوه ی بیشتری قاطی رقصم کردم و بیشتر جلویه سهند رقصیدم هر چند اونم از این موقعیت سوءاستفاده میکرد و بالبخندایه عمیق در واقع قورتم میداد خودمم خجالت کشیدم و چاقو و دادم به ساسان تا بقیه رقص چاقو روانجام بده دوست داشتم زودترین تولدنکبتی تموم بشه ساره واسم کیک اورد و گفت: خوبی سایه؟

من: نه دوست دارم زودتر بریم خونه

ساره هم نشست پیشم گفت: الان دیگه تموم میشه میریم

من بانگاه شیطون: توجه عجب از آرین جونت دست کشیدی اومدی پیش من؟

ساره: آخه اونجا بیشتر خوش میگذره و بعدم خندید

من: بیشور پاشو پاشو برو بشین پیش آرین جونت

ساره: چیه خوب راست میگم تو خوب غمبرک زدی ویه گوشه نشست ییخیال بابا بخند خودم حال بهدادو میگیرم

من: هی آخه تو که نمیدونی چی گفته که

ساره: هرچیم گفته تو خودتو ناراحت نکن خوب حالشو گرفتی چه با عشوم میرقصیدی شیطون

جفتی خندیدیم ومنم سعی کردم لااقل یه چند دقیقه ای فقط خوش باشم

آرتان: خوب خوب دیگه وقته چیه؟

همگی: کادوباز کردنه

سعید: آخ جون سهند باهم شریکیما

سهند خندید و گفت: کور خوندی

سارا: اسهند نداشتیما

سهند: آخه سارا اگه بلیز واینا باشه که اندازه ی تونیست پس متاسفم

سارا: تونگران اونش نباش من تنگش میکنم همه خندیدیم

ملیکا: خوب حالا بسه دیگه این شوخیایه بی مزه

ساسان: سهند خدا حافظ

سهند: خوش اومدین دستتون درد نکنه

من: سهند دوباره تولدت مبارک خیلی خوش گذشت ممنون

سهندیه نیم لبخند زد و گفت: در کنار شما به منم خوش گذشت عجب بچه پرروای هاصدایه سرفه ای از پشت سهند اومد بلبه بهداد بود که با یه نیم اخم داشت مارو نگاه میکرد

نگامو با اخم گرفتم و به سهند گفتم: خواهش میکنم خدا حافظ و سریع رفتم و ساره ام دوید و خودش و سوند بهم

بهدادم اومد بیرون به قیافش نگاه کردم هیچ سردر نمیارم چی توفکرشه کاش میفهمیدم دوباره از افکارم اومدم بیرون و گفتم اصلا به جهنم که حالمو گرفت پسر ی مغرور... مغرور... اهههههههههههه

رسیدیم به ماشین و بهداد اومد جلو

بهداد: ساسان نمیاید بریم خونه؟

ساسان: نه داداش قریونت تونمیا؟

بهداد: نه مرسی فردا میرم شرکت کارم زیاد

ساره: آقا بهداد خدا حافظ

بهداد بالبخند: به امید دیدار ساره خانوم

فکر کنم اصولا بامن مشکل داره و اخماش واسه من اصلا نمیخواستم ازش خدا حافظی کنم و ایسادم بینم خودش پیش قدم میشه یانه بعد از یکم مکث دیدم نه مثل اینکه قصدش و نداره بگه

سرمو آوردم بالا نگاهمون توهم گره خورد سریع رومو برگردوندم سمت ساسان و گفتم: نمیریم؟

ساسان با تعجب اول به من بعد به بهداد نگاه کرد و گفت: مگه با بهداد خدا حافظی نمیکنی؟

میخواستم بگم نه که نمیشد مثل اینکه چاره ای نیست خوب الان کارم پیش بهداد حتما مسخره است چون از نظر خودش که حرفی نزده که باعث ناراحتیه من بشه

بایه پوخن دبر گشتم و گفتم: خدا حافظ به عمو و محبوبه جونم سلام برسونید

از قصد فعل جمع استفاده کردم میدونم بدش میاد

بهدادم پوزخندی زد و گفت: چشم سلام میرسونم تو (باتحکم) هم سلام برسون

از قصد (تو) باتحکم گفت حال کردم حالش جا اومد

یه نگاه بهش انداختم و باساره نشستیم تو ماشین

ساره: اوه اوه معلومه چیز خیلی بدی گفته که تو پت خفن پره باید مواظب خودم باشم

دوباره داشت بغض گلو موبا یاد حرفش می گرفت که قورتش دادم و گفتم: آره حسابی حواستو جمع کن

با اومدن ساسان هردو ساکت شدیم و ساسان یه سی دی گزاشت و آهنگ علاقه عماد پیچید توی ماشین چقدر این آهنگ دوست دارم واقعا یه سری آهنگاهستن که انگار میدونن واسه ی چی ناراحتی و حرف دلت رو میزنن

- علاقه ام به تو خیلی بیشتر شده

حالا روزگرم قشنگ تر شده

از اون وقت که تو با منی حال من

می بینی خودت خیلی بهتر شده

علاقه ام به تو خیلی بیشتر شده

می دونم نمی تونی درکم کنی

ولی اینو یادت نره عشق من

می میرم اگه روزی ترکم کنی
می خوام لحظه لحظه به تو فکر کنم
نمی خوام کسی سد راهم بشه
نمی خوام کسی جز تو پیشم بیاد
به جز تو کسی تکیه گاهم بشه
منم که می میرم برای چشات
منم که می میرم واسه خنده هات
می خوام بیشتر از اینم عاشق بشم
کمک کن بتونم بمونم باهات
علاقه ام به تو خیلی بیشتر شده
حالا روزگرم قشنگ تر شده
از اون وقت که تو بامنی حال من
می بینی خودت خیلی بهتر شده

- چراغا را خاموش کن
هوا هوای درده
دوست ندارم ببینی
چشمی که گریه کرده
چراغا رو خاموش کن
سرگرم گریه باشم
می خوام به روم نیارم
باید ازت جدا شم
فکر نبودن تو
دنیا من سوزونه
چراغا رو خاموش کن
چشم و چراغ خونه

یه خورده آروم کن
 نشون نده که سردی
 حالا وقت دروغه
 بگو که بر می گردی
 از شرم اشکای من
 رفتی چرا یه گوشه؟
 ازم خجالت نکش
 چراغا که خاموشه
 اگه دلت هنوزم
 باهام یه کم رقیقه
 یه خورده دیر تر برو
 فقط یه چند دقیقه
 فکر نبودن تو
 دنیامو می سوزونه
 چراغا رو خاموش کن
 چشم و چراغ خونه
 یه خورده آروم کن
 نشون نده که سردی
 حالا وقت دروغه
 بگو که بر می گردی

تویه حال خودم بودم که حس کردم گونه ام گرم شد اه این اشک لعنتی کی اومده بودخواستم سریع پاکش کنم تا ساسان ندیده که دیدم جلوم دستمال کاغذی گرفت بهش نگاه کردم نگاش به جاده بودولی توفکر بوددستمالو گرفتم این حس ضعف روتویه خودم اصلا دوست ندارم میخوام قوی باشم نه نبایدبه خاطر بهدادی که گفت با سهند خوشبخت میشی ضعیف بشم اون تصمیمشو گرفته اولین قدم قبول شدن دانشگاه تهران بایدازش دوربشم بایدفراموشش کنم آره باید اینکاروبکنم یه صدایی درونم گفت:پس عشقت چی میشه؟توانو دوست داری

من: آره اما شاید واقعا حرفایه دیگران درست باشه و عشقایه نوجونی همش دروغه داره کم کم باورم میشه اونم با ده سال اختلاف سنی

امامن باید بتونم که فراموشش کنم سعیمو میکنم. رسیدیم خونه بابا و مامان خواب بودن با ساره رفتیم تویه اتاق و پریدیم رویه تخت

ساره: اووف عجب شبی بود
من: بالبخندموذی: خوب معلومه واسه تو که خیلی خوب بود

ساره: بالشت رو پرت کرد طرفم و گفت: ای ساره!

جفتی زدیم زیر خنده

ساره: راستی ساره بگو بینم ساره به دادچی بهت گفت که اونقدر ناراحت شده بودی

بایا داوریش یه پوفی کردم و گفتم: باشه الان واست میگم

میخواستم شروع کنم که در اتاقو زدن

من: بله؟

ساسان: ساره بیاتو اتا قم کارت دارم

ساسانو کار داشتن بامن!!!!!!!!!!!!!!!! عجبیه

من: ساره ببخشید الان میام فکر کنم ساسان جنی شده الان میام

ساره خندید و گفت باشه

در زدم ساسان گفت: بیاتو

رفتم داخل ساسان نشسته بود رویه صندلی میز کامپیوترش یه نگاه انداختم خیلی کم میشه پیام اینجاستم چپ اتاق تختشو گذاشته بود و با فاصله کنار تختش میز کارش و لب تاب و چیزایه دیگه ی روش بود سمت راستم کمد لباسش بود و رویه میزشم یه کتابخونه ی کوچولو و ست اتاقشم طوسی مشکی بود

ساسان: میخوای همونجوری وایسی اونجا درو دیوارو نگاه کنی؟

رفتم نشستم رویه تخت

ساسان: خیلی کم پیش میادیا شایدم اصلا پیش نیاد منو تو باهم اینجوری حرف بزنی اما سایه چندتا سوال دارم

من: خوب پیرس!

ساسان: سایه توچت شده چرا این چندوقته انقدر تو خودتی؟

من: من؟ نه چیزیم نیست تو اینجوری فکر میکنی

ساسان: سایه دروغ نگو میدونم این سوالو پرسیدم اما میخوام راستشو بگی به خدا کاری ندارم فقط میخوام بدونم تویه سهند علاقه داری؟

من: اوففف نه ساسان به خدا به سهند هیچ علاقه ای ندارم حتی راجع بهش فکر نمکنم شاید خیال پردازیایه سهند و مزخرف گفتش باعث شده این فکرارو بکنی من اگه باهاش حرف میزنم و صمیمیم به خاطر... بغض گلومو گرفت ای کاش میتونستم به ساسان بگم و میتونستم کمکم کنه اما صدایی تویه ذهنم گفت سایه چیکار میکنی اگه همه چیزو بگی دیگه همچی تموم میشه همچی!!!!!!

اشکام سرازیر شدن (منم اشکم درمشکمه هالا نه؟) گفتم: ولش کن اصلا ازم نپرس ساسان اومد کنارم رویه تخت نشست و دستشو گذاشت زیرچونم و سرمو آورد بالا و مستقیم نگاه کرد توچشماتم تا حالا انقدر باهم مهربون نشده بودیم حالا میفهمم که چقدر مهربونه و دوسش دارم

سرمو گرفت تویه بغلش و گذاشت اروم بشم یکم که گذشت گفت: سایه اگه کسی یا چیزی اذیت میکنه بهم بگو؟

دوباره اون حس که میگفت همه چیزوبگو اومد سراغم اما پشش زدم وبایه لبخندتلخ گفتم:نه ساسان نه کسی اذیتم میکنه نه چیزی

ساسان بالاینکه تردیدداشت اما گفت:باشه سایه سیبیلویه من اما بدون همیشه هرمشکلی داشتی میتونی روم حساب کنی

ایندفعه ازته دل خندیدم وگفتم:سیبیلو خودتی بار آخرت باشه ها

ساسان:خوب دیگه مثل اینکه حالت جالومدپررو شدی پاشوبروکه ازاین به بعدانقدرمهربون نیستم ومیشم همون ساسانی که توسروکله ی هم میزدیم امشبم فقط محض تنوع اینکاروکردم

توهم بایدبشی همون سایه سیبیلویه پررو

من:سیبیلوکه نمیشم پرروهم تویی ناناس

ساسان:بفرما میگم بچه پروویی پاشوبروببینم

بلندشدم رفتم سمت در که برم بیرون

ساسان:سایه؟

من:بله؟

ساسان:خیلی دوست ...دوست...ندارم

من:خندیدم وگفتم منم همین طور

وخواستم برم بیرون که دوباره

ساسان:سایه؟

ساسان خندید و گفت: هیچی درم پشت سرت ببند

دروم محکم بستم و رفتم تواتا قساره لباساشو عوض کرده بود رویه تخت تصمیم گرفتم اذیتش کنم یه دفعه درو محکم کوبوندم
بیچاره مامانینا که فکر کنم تا الان صد دفعه بیدار شده باشن و اما ساره بود که با چشمایه از حلقه درو مده رویه روم بود

زدم زیر خنده که گفت: بتر کیییییییییی، ؟؟ سایه

سریع لباسامو عوض کردم ومو هامو شستم ورفتم تویه جام وهمه چیز و برایه ساره تعریف کردم که بهدادچی گفته

ساره: اما من فکر میکنم اون حرفه قصدی زده سایه زودقضاوت نکن اینو مطمئنم

من: نمیدونم ساره هیچی نمیدونم خودمم، خوب تو نگفتی از آرين جونت؟

ساره:بله عرضم به حضورت که آرين ۲۲سالشه و خانوادشم وضع مالي خوبي دارن ازمنم خيلي خوشش اومده خوب منم همين طور

من: باد ابادا مبارک بادا ایشالله مبارک بادا

ساره: اوووووو هنوز نه به داره نه به باره، تازه زوده هنوز شاید فقط دوست باشيم خودت كه ميدوني بابا مشكلي نداره احتمالا

من: انشاله که هم به دار هم به باره اریں یسر خوییه

ساره خندید و گفت: شبخیر

من: شبخیر

از فردا شروع میکنم نه دیگه آقایی بهداد ستوده کم نمیارم

ساره: ای خدا بیدار کردنه این سایه ازهر کاری تویه دنیا سخت تره سایه پاشود یگه اه دختره ی تنبل

من: اه ساره چیه کله سحر؟"

ساره: اهان منظورت از کله ی سحر همون ساعت ۱۲:۳۰ ظهره دیگه؟؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: اره یه چیزی توهمین مایه ها حالا میزاری بخوابم؟؟

ساره: عجب روویی داری تو دختر پس پانمیشی نه؟

من: نه بیخود خودتو خسته نکن

یه دفعه پتوروز دکنارو شروع کرد به قلقلک دادن

منم غش کردم از خنده: ساره... ب... سه ..

نه دست بردار نبود بالشتو برداشتم زدم تو صورتش

ساره: خیلی بیشعوری

سایه: ای مرگ که نراشتی یه ذره دیگه بخوابم

بلندشدم و ساره هم بانیش باز بهم نگاه میکرد موهامو دم اسبی بستم جلوشم یه تل سفیدیه شلوارک کوتاه باتی شرت سفید
تنگ پوشیدم و باهم رفتیم پایین تاواشپزخونه ساره که صبحونشو زود که بلند شده بود خورده بود کلا خروسه کله ی
سحر بلند میشه

من: به به سلام به روی ماه مامان رعنم

مامان:علیک سلام دخترسحرخیزم

من:ای بابا امروزهمه گیردادین به خوابیدن من

یه تیکه شیرینی گزاشتم دهنم ودست ساره رو گرفتم ورفتم تواتاق وطبق معمول تو نت اخه نه اینکه خیلی تفریحات هست
کلا تومحیط بیرون ادم نمیدونه کدومشو بره خخخخخخ اونوقت میگن چراانقدرمیرید تونت با تفریحات ندارین درمحیط
بیرون فقط خیابونو وفوش دوسه تا کلا سو استخر.....اینم شد تفریحات؟؟؟؟؟؟؟؟

وقت ناهاربودمامان لازانیا درست کرده بودمنم مثل گارفیلدعاشقشممممممممممم

کلی خوردم وبعدکمک به مامان همه نشستیم دورهم

من:مامان من امروز یه سرمیرم شرکت پیشه بابا وساسان

ساره:راستی سایه من نمیتونم پیام باهات مامانم زنگ زدگفت امشب خالم اینا میان برنامه ی سفروبزایم

مامان:راستی کجامیریدعزیزم؟

ساره:احتمالا میریم شمال خاله جون

مامان:به سلامتی عزیزم خوش بگذره

ساره:مرسی

من:ای بی معرفت من تواین مدت بودونه توچیکارکنم؟

ساره:خوب توهم بیابیریم باساسان

خندیدم وگفتم:شوخی کردم بابا تازه یه ذره ازدستت راحت میشم

ساره: نامردولی شما خواستید برید من باز میام باهاتون

من (باخنده): بیخود لازم نکرده جایه اضافی نداریم

من: راستی مامان ما برنامه ی سفر نداریم؟

مامان: چرا احتمالا اما هنوز معلوم نیست

یکم تلویزیون نگاه کردیم و

مامان: راستی سایه امشب خونه ی بابابزرگ همه دعوتیم توام با بابالینا بیا من زودتر میخوام برم کمکشون کنم

من: باشه مامان

مامان حاضر شد و رفت

ساعت ۵ شد و من و ساره هم رفتیم حاضر بشیم

چین سرمه ای تنگم و بامانتویه طوسییه آستین سه ربعم و باشال سرمه ایم پوشیدم و برایه شبم یه تونیک قرمز با ساپورت برداشتم
 بیوشم موهامم مثل همیشه یه وری ریختم تو صورتم و بعدیه آرایش مختصر با ساره زدیم بیرون. داشتیم میخندیدیم و راه میرفتیم
 که یه دفعه دوستان گشت ارشاد اومدن جلو و گفتن: خانوما این چه وضعیه حجابتون رو رعایت کنید.

یه پوز خند زدم و گفتم: بله حتما والکی شالم فقط درست کردم

اونیکی دوست ارشادم گفت: درضمن کفش تابستونیم نپوشید پاهاتون معلومه نامحرم میبینه

دیگه شخصاترکیدم از خنده که ساره بارنگورویه پریده هی اشاره میکرد نخندالان جفتمونو میبین بعد از خندیدنم
 گفتم: ببخشید ایا نا شماتویه تابستون چکمه میپوشید؟

گشت ارشاد: دختر جون کاری نکن ببریم ازت تعهد بگیریم و پرونده تشکیل بدیم برو تا بیشتر از این عصبانیم نکردی.

خیلی حرفامونده بودرویه دلم که میخواستم بزنم فوقش میبردنم پرونده تشکیل میدادن نمیتونستم کارکنم مهم نیست واسه همین گفتم: حالا شما که گیرتودادی همهم که میگن ایران کشورآزادیه ومیشه هرکی هرحرفی دوست داره بزنه حالا م شمام چه اجازه بدیدچه ندیدمن حرفمومیزنم ،شما فکر میکنیدهرکسیومیتونی دبه اجبارچادری کنید؟ اما به این فکرنمیکنیدچقدرچادر برایه کسایی که سرمیکنن البته بعضیاشون واقعامقدسه وبه میل خودشون اونو قبول کردن نه به اجبار، ماهم جوونیم دوست داریم اینجوری بگردیم اصلا بهشت وجهنمون دست خودمونه البته چه بساخیلیا که چادرسرمیکنن وچه کارایه دیگه ای که نمیکنن وفکر میکنن فقط باچادرسرکردن میرن بهشت ومن واقعامتاسفم، هرچیزی سالمش خوبه .وقتی حرفام تموم شددیدم خوابالویه خوابالو دارن منونگاه میکنن دست ساره رو گرفتم وبه نوعی دررفتیم تا حواسشون پرت

ساره : اوه بابا توچه شجاعتی داری؟ من نزدیک بودگریه کنم

من : نه بابان بایدجلوایناکم بیاری فکر میکنن با اجباروزور همچی حل میشه این همه مسائل مهم هست تویه جامعه که فقط ازتواین گیردادن به این

ساره: منم موافقم، حالا دیگه سخرانی بسه امروزبه اندازه ی کافی سخرانی کردی اما کیه که گوش بده بزن بریم

رسیدیم ایستگاه ساره روبغل کردم وکلی بوس ابدار ازش کردم

ساره: ای بابا سفرقندهارکه نمیخوام برم تازه بهت زنگ میزنم

من: آره هیچکیم نه تویه خسیس

ساره : من ؟

من : شوخی کردم بابا کلی خوش بگذرون

ساره: توهم همینطور جلویه بهدادم کم نیار مراقب خودت نبودیم نبودی موقش ازدست راحت میشیم

من: نامرد باشه توهم همینطور

ساره رفت و منم یکم بعد سوار اتوبوس شدم و مثل همیشه رفتم ته نشستم از سربیکاری شروع کردم پسرارو دیدزدن یکیشون سرپا و ایساده بود شلوار جین طوسی باتی شرت صورتی کمرنگ پوشیده بود خداییش قیافش بد نبود اما خیلی لاغر بود اصلا خوشم نیومد یکی دیگم نشسته بود و شلوار جین آبی بابلوز مشکی و هیکلش خوب بود اما دیگه انقدر ابروهاش نازک شده بود که آدم حالش بهم میخورد و دختری بود و اسه خودش سنگینی نگاهی رورویه خودم احساس کردم و دیدم یه پسر که درست روبروم بود و داشت بالبخند شیطان منو نگاه میکرد شلوار جین یخی باتی شرت سبز و کتونی طوسی موهاشم فشن ساده و هیکل خوبیم داشت قیافشم خوب بود و چیزیه که تو صورتش خودنمایی میکرد چشمایه طوسیش بود به خودم نهیب زدم سایه روتو بکن اونور الان پسر چه فکرای میکنه پیش خودش یه اخم کردم و رومو کردم سمت پنجره اما هراز گاهی نگام کشیده میشد سمتش اونم که زل زده بود به من بالاخره ایستگاه مورد نظر رسید و پیاده شدم پسر م بامن پیاده شدم منم سریع گازشو گرفتم

پسر: خانوم خانوم تو رو خدا دودقیقه وایسین باور کنین قصدم مزاحمت نیست

نه دیگه داره پررو میشه وایسادم عصبانی برگشتم سمتش : پس اگه مزاحمت نیست چیه؟؟

پسر که نفس نفس میزد گفت: خانوم میشه لطف کنی شمارتون رو بدید برای امرخیر؟

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

خندیدم و گفتم: دیدید شمام مثل همه قصدتون مزاحمه فکر کردید من خرم که به این راحتی شمارمو به شما بدم آقا بريد مزاحم نشید لطفا

پسر: نه به خدا خانوم محترم من معذرت میخوام شماره ی پرتون رو بدید تا خیالتون راحت باشه

من: اونجوری که بدتره لا بدمیخواید واسم دردسر درست کنین

پسر: به خدا قسم چنین قصدی ندارم اصلا من کارت ملیمو میدم پیشه باشه راضی میشید؟

من: اما من سنم خیلی کمه فعلا قصد ازدواج ندارم

پسریه دستی توموهاش کشید و گفت: خواهش میکنم خانوم من از شما خوشم اومده حالا شما یه فرصت بدید

برایه اینکه از سرم بازش کنم گفتم:

بسیار خوب اما بدونید جواب من از الان منفیه

پسر انگار به حرف من توجهی نکرد و با خوشحالی گفت: ممنونم خانم خیلی خیلی لطف کردید و اقامت ممنونم

شماره بابارو گرفت و رفت. رسیدم شرکت و وایسادم پشت میز منشی

من: سلام ریتاجون

ریتا: سلام به رویه ماهت عزیزم خوش اومدی بابات فعلا جلسه داره اما داداشت سرش خلوته میتونی بری پیشش

من: مرسی ریتاجونم با اجازه فعلا

ریتا: قریونه تو

ریتاجون سی و پنج سالشه و ازدواج کرده ویه دخترم داره خیلیم مهربون و دوست داشتتیه و خیلی وقته که منشیه باباست و منم خیلی دوستش دارم

درزدم که صدایه ساسان اومد: بفرمایید داخل

من: اوه اوه بابامو دب توخونه اینطوری نیستی

ساسان خندید و گفت: تویی بچه پررو، اولا علیک سلام، دوما چه عجب ازینورا؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم: فکر نکن واسه دیدن تو اومدم، اومدم بابا رو ببینم

اومدم سمتم و درحالی که منو میشوند رو صندلی یه ابرو شو برد بالا و گفت: بله اونکه معلومه

یکی درزد

ساسان: بفرمایید

سهند که سرش تویه سری برگه بود داشت میگفت: ساسان بیاین طرحویه نگاه بنداز ببینید.....

سرشواورد بالا و نگاش افتاد به من و حرفش قطع کرد

سهند: سلام سایه توهم اینجایی ببخشید مزاحم شدم

سلام سردی گفتم و رومو کردم اونور

ساسان: نه داداش چه مزاحمتی بیار ببینمش

یه نگاه به من کرد و رفت پیشه ساسان

سهند: یه نگاه بهش انداختم توهم بینی بدنیست

شلوار جین بابلوز چهارخونه پوشیده بود و بهش میومد

ساسان: باشه نگاش میکنم بعدمیدم به بابا

سهند روبه من لبخندی زد و گفت: باشه پس فعلا با اجازه

منم سری تکون دادم که لبخندش جمع شد

وقتی رفت منم جریانه گشت ارشاد و برایه ساسان تعریف کردم جفتی داشتیم میخندیدیم که بابا اومد داخل

بابا (بالبختند): خوب خواهر و برادری شرکتو گرفتین روستون

پاشدم بابا روبوسیدم

من: علیک سلام بابایه گلم خسته نباشید

بابا: شمارودیدم خستگیم دررفت

ساسان: بابا این طرحو سهند آورد به نظربدنمیا دمنم یه نگاه بهش انداختم بفرمایید

بابا: باشه مرسی خوب دمنم برم به بقیه کارابرسم شمام خوش باشیدوخندیدو ادامه دا فقط شرکتو روسرتون نگیرید

سایه: چشم بابایه گلم قول میدیم شرکتومنفجر نکنیم

باباهم خندیدورفت

ازجریانیه اون پسره چیزی نگفتم خیلی پشیمون شدم کاش اتفاقی نیفته!

آقایه سجادی که یه مردپیرخیلی مهربونه واسمون شربت آورد

من: سلام آقایه سجادی دستتون درد نکنه

آقایه سجادی: نوش جونتون باشه دخترم

ساسان: دستتون دردکنه زحمت کشیدین

من: ساسان تومثلا نقشت تو این شرکت چیه؟ واسه خودت بیکاریانه؟ دمنم پیام اینجا بشینم بلکه یه حقوقیم من بگیرم

ساسان: نخیربی سیبیل خانوم من الان سرم خلوته اما اگه طرحایه مختلف بریزه وزمینیه ساختش فراهم بشه بایدبرایه کارایه

مختلف بریم زمینارو ببینیم اونوقته که دیگه یه ثانیم سرم خلوت نیست

خندیدم وگفتم: خیله خوب حالا فهمیدم کارم بلدی ببینم حالا کی میشم خواهرشوهر

ساسان خندیدوگفت: ای شیطون

ووقتی برگشت تایه برگه برداره آروم گفت: به زودی

عین جت رفتم جلوش: چشمم روشن طرف کیه؟

ساسان خندیدوگفت: اوم خوب تونمیشناسیش

من: خوب مشخصات بده

ساسان بالبخدمودی: صورته سفید باچشمایه مشکی ولی متاسفانه به دلیل یه بیماری تو بچگی همه ی موهاش سفید شده اما بهش میاد برایه منم مهم نیست اما یه مشکله دیگم هست هم یکم ازمن بزرگتره و.... و شوهرم داره اما چه کنم دیگه دله عاشق این چیزاسرش نمیشه

چشمام شد چهارتا و گفتم: خاک توسرت داری همسر دزدی میکنی؟ حالا اسمش چیه؟ من عمرا بزارم باهاش عروسی کنی اصلا میرم به شوهرش میگم

ساسان قیافشو مظلوم کرد وگفت: اا دلت میاد عشق بینه مارو به هم بزنی؟ تازه اسمشم درحالی که باقیافه ی خندون به من نگاه میکرد گفت: مامان بزرگ مهریه بعدم غش غش خندید

دلم میخواست بکشمش این همه مدت منو سرکار گذاشته بود دادازدم ساسان میکشمت بعدم پاشدم دویدم دنبالش

من: این همه وقت منو سرکار میزاری پسره ی پررو حالتو جامیارم آخرش خسته شدونشست رو صندلی منم رفتم میخواستم حاشو جابیارم که بادستاش مانع میشد

ساسان باخنده: ساسان بسه دیگه تو رو خدا

من: تا تو باشی دیگه منو سرکار نزاری

ساسان: خوب دیگه سایه خانوم برو کیفتو بردار تا بابام بیاد پیش به سویه خونه ی مامان بزرگ مهری واگه موافق باشی شبو بمونیم اونجا؟

من باخوشحالی:ایووووول

ساسانم بلندخندیدوگفت:پس بزن بریم زلزله

ریتا:بهبه خواهروبرادرچه تیپیم زدن به سلامتی میرین خواستگاری ئاسه ی ساسان؟

خندیدم وگفتم:نه بابا ریتاجون کی به این زن میده؟

همه باهم زدیم زیرخنده که سهندم اومد

سهندبالبخت:خوب بالا اجازه منم برم دیگه ریتاجون شمانمیری برسونمتون؟

ریتا:چرا عزیزم آقایه ستوده بیان منم مزاحمت میشم

بابااومد

ریتاجون:آقایه ستوده جلسه ی هفته ی دیگه افتادعقب فکرکنم کاری براشون پیش اومده خیلی عذرخواهی کردن

بابا:بسیارخوب ممنونم خانم محمودیان

ریتاجون وسهندم خداحافظی کردن ورفتن

ماهم سوارشدیم ورفتیم بالاخره رسیدیم به خونه ی حیاط داره باصفشون یه پذیرایی بزرگ با آشپزخونه پایین بودوحموم ودستشویی ودوتا خوابم بالا

یه حیاط بزرگ خوشگل دوطرف دوتا باغچه ی بزرگ پراز گل رز وبنفشه ودرخت توت بویه گلا پیچیده بدیه نفس عمیق کشیدم یاددورانه کودکی افتادم که زمستونا آقاجون برامون سرسره درست میکرد وهمگی بازی میکردیم

رفتیم داخل همه بودن ودوباره جمعمون جمع بود پریدم سمت مادرجون وکلی بوسش کردم

مادر جون: الهی قربونت بشم خوشگل من خوش اومدی

بعدم بابا بزرگو کلی بوس کردم اونم کلی قربون صدقم رفت

یکی یکی باهمه سلام احوال پرسى کردم وقتی رسیدم به عمو

عمو: سلام ماه تابان عمو

عمو رو بغل کردم و بوسیدم محبوبه جونم همچنین رسیدم به بهداد فکرم پر کشید و رفت تویه تولد سهند به حرف بهداد تو برایه سهند مناسبی دوباره ناراحت شدم

همه ی فکرارو از خودم دور کردم و خون سرد گفتم: به به سلام پسر عمو

بهداد بالبخند: علیک سلام دختر عمویه شیطونه من بعدم دستشو آورد جلودست سردمو گذاشتم تودستایه گرمش انگار تمام گرمایه وجودش به من منتقل شد

دستم از تودستش دراورد و رفتم تا لباسامو عوض کنم که....

مامان: علیک سلام بقیرودیدی دیگه مارو فراموش کردی؟

من: نه رعنا خانوم من

مامانو بوسیدم و رفتم بالا تواتاق خاله تا لباسامو عوض کنم

اتاق خاله رو خیلی دوست دارم چون کتابخونش پراز کتاب منم که عاشق کتاب

سریع لباسامو عوض کردم و رفتم پایین نشستم کنار خاله پروین

من: چه خبر خاله جون؟

من: ای بابا چه خبری شما که شوهر نمیکنی این لباسایه ما کوچیک شده از بس نپوشیدیم

خاله خندید و گفت: اولاً برایه عروسی من باید لباس نو بخری دوماً به زودی

چشمام از تعجب گرد شد، گفتم: واقعا؟ — — ؟ ؟

خاله: آرہ عزیزم یاشوبریم تواتاق

بلندشدیم بریم تواتاق که ساسان گفت:ای بابا خاله دخترونه پسرونش میکنید؟

خاله خندید و گفت مگه استخره؟ نه عزیزم من با سایه کار دارم میریم توی تاتاق

رفتیم توپه اتاق

من (باهیجان): خوب خاله بگو دیگه

خاله منو نگاه کرد و شروع کرد به تعریف کردن: اون هفته عروسیه یکی از دوستانم بود که دعوت شده بودم، پیراهن آبی آسمونیه آستین حلقه ای و رویه باسن و شکم مرواریدایه سفیدداره رو با شال روش پوشیدم موهام صاف کردم و بالاشم با یه کلیپس جمع کردم با آرایش ملایم آبی عروسی تو باغ و مختلط بود با چند تا از دوستانم سریره میزنشستیم وقتی المیرا و علی دست تو دست هم اومدن رفتیم وقتی دوباره نشستیم یه پسر خیلی نظرم رو جلب کرد

اینجاش که رسید با خنده گفتم: شمام آره خاله؟

خاله خندید و گفت: بچه پررو حالا بقیشو گوش کن

خلاصه پسره داشت وسط میرقصیدبا دقت بهش نگاه کردم قدبلندوهیکلشم که خیلی خوب بود موهاشم ساده درست کرده بود،ابروهاوبینی خوش فرم ولبایه معمولی وچونشم یه چاله فضایی داشت که خیلی صورتشو جذاب کرده بود رنگ چشماشو که نگوسیزیتونی ویه جوری بودبعدا که از نزدیک دیدم دورمدمکش سبزپررنگ ویه لایه طوسی بودخلاصه خیلی عجیب اما جذاب

کت وشلوار مشکی بابلوظوسی وکروات مشکی پوشیده بودهمونطور جذبش شده بودم که بانگاش غافلگیرم کردومنم سریع نگامو دزدیدم یکم که گذشت صدایه گیرایی گفت:بیخشیدخانوم

روموکردم سمتہ صداکہ بینم کیه صاحب این صدایه قشنگ؟سرموکہ برگردوندم با چشمایه خندون زیتونیش داشت منو نگاه میکرد

گفتم:بله؟

گفتش:من آرشام هستم پسرخاله ی دامادافتخارمیدین؟

منکہ پاک هول شده بودم گفتم:چی؟

پسرم یه لبخندقشنگی زدوگفت:افتخاررقص میدین خانوم زیبا؟

دیدم اگہ قبول نکنم خیلی زشته واسہ همین قبول کردم

روبرویہ ہم میرقصیدیم واون ازخودش گفت منم یکم ازخودم گفتم خلاصہ کہ خیلی مودب بودچندروزبعدازعروسی ہم کہ دوستم زنگ زدوگفت:آرشام خیلی ازت خوشش اومده وعجلہ داشته کہ حتما باپدرت درمییون ہزارہ منم شمارہ ی خونہ رو دادم تابرایہ امرخیرمزاحم بشن منم کہ جوگیرکلی خوشحال شدم اوانام زنگ زدن وقرارہ دوشنبہ بیان والانم اینجاعمیم کہ بابا ہمینو بگہ

باخوشحالی پریدم بغل خالہ وماچ آبدارش کردم وگفتم:پس خالم تویہ نگاه عاشق شدہ وای چہ رمانتیک

خالہ خندیدوگفت:حالا نوبتہ خودتم میشہ خانومہ پرو

خندہ کنان رفتیم پایین گویا بابابزرگ موضوع رو بہ ہمہ گفته بودچون قضیہ یہ جورایی جدی بودوہمہ بہ خالہ تبریک گفتن

سفرہ رو انداختیم وشاموخوریدیم ومنو خالم ظرفارو شستیم وبعدازمرتب کردن وچایی ریختن توسط خالہ رفتیم پیشہ بقیہ نشستیم رویہ مبل کناربہداد

من:چی شده پسر عمو امشب کم حرف شدی؟

بهداد:لبخندی زدوگفت:تاوقتی تویه زلزله هستی که اجازه حرف زدن به مارو نمیدی

اخم کردم وگفتم:!!!عجب رویی داری تو منکه همش پیشه خاله بودم کی حرف زدم

بهداد:خیله خوب حالا اخم نکن زشت میشی

بیشتر اخم کردم که باخنده گفت:اوه اوه شدی مثل هیولا دندوناتو ببینم نکنه خون آشامی لابدالانم چشمت قرمز میشه

من:ا بهداد خودتو مسخره کن هیولا خودتی بعدم زبونمو واسش دراوردم ورومو کردم اونور

که صدایه خندش گم شد توزنگ گوشیه بابا

همه ی صداها خاموش شدنمیدونم چرا همه زل زده بودن به بابا

بابا:سلام بفرمایید؟

- به جانمیارم آقایه راد

- امرخیر؟

تنم یخ بست ضربان قلبم تندتر شد یادپسره افتادم

همه با تعجب به بابا نگاه میکردن

-بله بله قدمتون رویه چشم فرداشب در خدمتیم

-این چه حرفیه خواهش میکنم خدانگهدار

بابا که گوشو قطع کرد مامان پرسید:کی بودم محمد؟

بابا بالبخند: خواستگار برایه سایه

بالین حرف چایی پریدتودهن بهداد وشروع کردبه سرفه کردن عموزدپشتش

بابابزرگ: ای بابا برایه سایه که خیلی زوده هنوز

مامانم حرف بابابزرگو تاییدکرد

بابا: اگه کیسه خوبی باشه چراکه نه سایه اونطوریم میتونه درس بخونه تازه منم خیالم راحت که به شخص قابل اعتمادی سپردمش حالاچه فرقی داره الان یا چندساله دیگه مگه نه سایه؟

ازتویه بهت دروادم بیرون: گفتم بابا ببخشیداما من مخالفم اصلا نباید اجازه میداین بیان

بابا: عزیزم حالا بزاربیان تو بینیمشون شایدنظرتوهم تغییرکنه

دوباره یادحرفا وکارایه بهداد افتادم

واسه ی هین برایه حرص دادنش سرموانداختم زیروگفتم: چشم بابا هرچی شما بگین

همه دست زدن ومادرجونم گفت: فکرکنم دوتاعروسی داشته باشیم

سرخ سرخ شده بودم برگشتم وبهدادو نگاه کردم به نظرمیومدرنگش پریده بانگاه سردوبی روحش برگشت سمت من وزل زدتویه چشمم انگارداشت دنبال چیزی میگشت منم نگاموندزدیدم چشمامو به بی حس ترین شکل دراوردم

تعجب وبهت وسوال همه چی باهم میشدتونگاش پیداکردیه اخم اومدرویه صورتش ویه دفعه بلندشدوباصدایه آرومی گفت: ببخشیدمن یکم حالم خوب نیست میرم تویه حیاط

محبوبه جون: چیزی شده بهداد؟

بهدادبانگاه بی تفاوت: نه فکر کنم یکم خستم

دوباره گیج شدم اونکه منو نمیخواد شاید واقعا فقط خستس واقعا نمیدونم

باصدایه دایی به خودم اومدم

دایی: پس به سلامتی باید دودست لباس بگیریم

عمو: ای بابا هنوز نه به باره نه به داره به نظر منم برایه سایه هنوز زوده

باحرف عمو کاملاً موافق بودم بعدیکم بحث سر چیزایه دیگه ای شد اما بهداد هنوز نیومده بود تو یه دفعه ای تصمیم گرفتم برم پیشش سریع از جام بلند شدم و گفتم: من برم ببینم بهداد حالش خوبه؟

محبوبه جون بالبخند گفت: خوب کاری میکنی عزیزم مرسی

سری تکون دادم و رفتم تویه حیاط بهدادنشسه بودلبه ی باغچه و داشت گلارونگاه میکرد اما توفکر بودیواشی رفتم پیشش هنوز متوجهم نشده بود گفتم: پسر عمو حالت خوبه؟

بهداد برگشت و گفت: تویی سایه؟

خندیدم و گفتم: پس میخواستی کی باشم؟

بهداد با سردی: هیچکی

فکر کنم از اومدنم ناراحت شده بود بهش گفتم: فکر کنم از رویاهایه شیرینی کشیدمت بیرون که اینطور ناراحت شدی؟

پوزخندی زد و طوری که انگار داره با خودش حرف میزنه گفت: هه رویایه شیرین

نشستم کنارش مدتی تویه سکوت سپری شد

بهداد: سایه توانی پسر و میشناسی؟

بهش نگاه کردم کنجاوانه داشت منو نگاه میکرد خوب یه جوری بوده که تصمیم گرفتم همچیو بهش بگم

من: خوب... راستش

بهداد: بامن روراست باش

منم کل جریان ظهرو واسش تعریف کردم

آخر که تموم شد انگار بهش سوزن زده باشن بلند شدم معلوم بود عصبانیه واسه همین داد زد: سایه تونمیدونی نباید به این راحتی به دیگران اعتماد کنی یه دفعه یه پسر تو خیابون پیدا ش میشه و تو بدونه اینکه بشناسیش شماره ی عمو رودادی بهش واقعا که تونمیدونی هنوز سنت مناسب ازدواج نیست؟ یعنی انقدر عجله داری؟

یه چیزی ته دلمو قلقلک داد از عصبانیتش خوشحال شدم واسه همین پرسیدم:

خوب چی کار میکردم؟ بعدشم تو واسه چی اینهمه عصبانی میشی؟

بهداد: خوب این لامصبو (در حالی که داشت به گوشیش اشاره میکرد) بیخودی اختراع نکردن میتونستی به ساسان زنگ بزنی یانه به من نمیتونستی؟ بعدشم چونکه... چونکه تومثل خواهرم میمونی

یه لرز افتاد تو وجودم دوباره این جمله ی لعنتی اخمام رفت توهم و دوباره عصبانی شدم و سریع بلند شدم یه نگاه عصبانی به چشماش که داشت باتعجب نگام میکرد انداختم و گفتم: پسر عمو من یه برادر دارم اونم ساسانه و مواظبه بعدشم اونم که مخالف نیست حرفایه عمو و بهم که شنیدی؟ تازه تصمیمایه من تو این زمینه خیلی به ساسانم ربط نداره چه برسه به تو راستی سن ازدواجم خودم میدونم کی مناسبه شایدیه وقت خواستم زودتر ازدواج کنم تا به قول تو شاید از دست این مزاحمایه وسط خیابون راحت بشم

همه ی اینارو گفتم و بدونه اینکه بزارم بهداد که دوباره عصبانیتش برگشته بود حرفی بزنه رفتم داخل و درو محکم بستم که یه صدایه خیلی بدی داد و همه برگشتن سمتم سریع لبخند زدم و گفتم: ببخشید از دستم ول شد

عمو: عزیزم بهداد نیومد داخل؟

بهداد: نه ممنونم ماما بزرگ انشالله یه وقته دیگه

عمو: بهداد فردا که شرکت بستس بهتره ت. هم بمونی

بهدادیه نگاه عصبی و تندبه من کردو گفت: باشه بابا میمونم

منم شونم روبالا انداختم و رفتم و طناب زروبوسیدم

از همگی خدا حافظی کردیم

دایی موقع خدا حافظی گفت: عزیزم انشالله خوشبخت بشی

زیرچشمی به بهداد نگاه کردم نگاش سرد بود واقعا رفتاراش منو گیج کرده

مامانم روبه ساسان: فردا زود بیاید تا سایه واسه ی شب حاضر بشه و کمکم کنه

ساسان گفت: ای به چشم خودم عروس خانومو میارم فقط زحمت ماشین گل زدن بابهداد

بهداد پوزخندی زدو گفت: اونو به موقعش آقا داماد انجام میده

کلمه ی دامادویه جوری با حرص گفت که باعث شدنیشم باز بشه

ساسان: نخیر مثل اینکه بدشم نمیداد خانوم عمرا تا من زن بگیرم بزارم شوهر کنی پسری گفتن و دختری، کوچیکی و بزرگی

منم که خودتون میدونید برایه حرص دادن بهداد (بالبخند) گفتم: اوه ساسان اون رسمه قدیمه

ساسان: به به فکر کنم همین فردا شب واسه ی اینا عقد کنون میگیریم

همه خندیدن و گفتن: انشالله

ای بابا دستی دستی خودمو عروس کردم رفت بهدادم خفن قرمز شده بود

گفتم: خوب حالا بهداد نمیخواهد عصبانی بشی اول واسه ی تو زن میگیریم بعد منو شوهر میدیم تا دلت نخواد

بهدادم بالبخند گوشه ی لبش مستقیم زل زد توچشمام و گفت: اوهم بدمم نمیاد

عمو: آی پسر پس کم کم بایدواست آستین بالا بزنیم

این دفعه چشمایه من بود که از حدقه زده بود بیرون واقعا تضاد بین رفتاراشو درک نمیکنم یعنی واقعا واسه همین اخم کرده بوده پس دوست داره زن بگیره!

همگی رفتن مادر جون و بابا بزرگم که خسته بودن رفتن زود بخوابن فقط موندیم ما، هر کدوممون یه لباس راحتی مثل بچگیامون اینجا گذاشته بودیم تا هروقت میایم اینجا بپوشیم بلوز آستین کوتاه باشلوار سه خط مشکی پوشیدم و موهامم باز کردم تا نفس بکشن، خاله هم بلوز شلوار مشکی و ساسان شلوارک با حلقه ایه طوسی و بهدادم شلوار سرمه ایه ورزشی بایلو سرمه ای پوشیدن و بهداد توهر لباسیم جیگر میشه

خاله: بچه ها یه فیلم ترسناک گرفتیم موافقید باهم ببینیم

ساسان: بله، راستی خاله تامیتونی از دوره مجردیت استفاده کن که به زودی پایان میپذیره

باحرف ساسان همه خندیدیم و خالم گفت: اتفاقا همین قصد دارم

خاله فیلمو گذاشت و ما هم چراغارو خاموش کردیم فقط نور تلویزیون بود که اطرافو روشن میکرد اسم فیلمش (جنگل شیطان) بود واقعا ترسناک و چندان

ساسانم وسطاش مسخره بازی در میاورد منم طوری وانمود میکردم مثلاً نترسیدم مننشسته بودم لبه ی مبل و ساسانم کنارم، کنار ساسانم بهداد و بعدم خاله و سطا یه فیلم بود که خاله و ساسان خوابشون گرفت و رفتن بخوابن راستشو بخواید منم ترسیده بودم و خواستم برم اما باحرفه بهداد پیشمون شدم

خاله: شما نمی خوابید؟

بهداد: منکه نه تازه داره جاهایه حساسش میرسه البته بعضیا اگه میترسن بهتره بخوابن

با اینکه خیلی ترسیده بودم گفتم: نه منم بیدار میمونم

ساسان: باشه شب خوش

وقتی رفتن ترسم دوچندان شد سعی میکردم صحنه های خیلی وحشتناکشو چشمامو ببندم یواشی رفتم به بهداد نزدیکتر نشستم که باعث شدیه پوزخندزدو گفت: منکه اگه میترسی برو بخواب

من: نخیر من نمیترسم الانم چون جا خالی بودا ودم اینورتر

بهداد: پس اگه نمیترسی چرا چشماتو میبندی؟

اه لامصب حواسش به فیلم بوده یامن!

میخواستم بهش ثابت کنم که نمیترسم واسه همین خونسرد گفتم نگاه میکنم وبعدهم مستقیم زل زدم به تلویزیون که شانس بد من همون موقع شیطون تبر برداشت و سرپسرو قطع کردو تلویزیون خاموش شد و همه جا تاریک سخته زده بودم میخواستم یه جیغ بنفش بکشم که بهداد سریع دستشو گذاشت جلویه دهنم با وحشت زل زدم توچشماش که داشت منو نگاه میکرد اونم زل زده من چشماش تویه تاریکی برق میزد.

بهداد: سایه تترس میخوام دستمو بردارم جیغ زننی ها همه بیدار میشن

سرموتکون دادم آروم دستشو برداشت ویه نفس عمیقی کشیدم

من: یعنی برقرارفته؟ حالا چطوری بایدبریم بالا هیچی معلوم نیست

بهداد: فکرکنم آره، نمیدونم دارم فکر میکنم

خیلی بهم نزدیک بودیم گرمایه تنش باعث شده بودترسم کم بشه سرمو برگردوندم مخالفش تابلکه اگه چیزی معلوم باشه بتونم یه چیزی پیداکنم یه دفعه یه چراغ توسرم روشن شدیادم افتاد مادر جون همیشه تویه کابینت اول آشپزخونه شمع داشت

خیلی خوش حال شدم باذوق برگشتم سمت بهدادکه همزمان بامن برگشت ستم فاصله ی صورتامون چهارتا انگشت بودحرفم یادم رفت زل زدم توچشمایش اونم همین طورنگاهش یه جوری شده بود.چشمایش از رویه چشمام سرخوردورفت سمته لبام وروشون ثابت شد راستشوبخواین بدمم نمیومد اما...اما یه چیزی مانع میشدمن نمیخواستم اون منو برایه نیازاش بخواد پسراخیلی زودکنترلشونو ازدست میدن،بهدادآب دهنشوقورت دادوآروم زمزمه کرد:میدونی چشمات یه برق قشنگی داره؟

ازاعترافش خیلی لذت بردم

گفتم:چشمایه توهم...

بهداد:اون برق ماله...

احساس کردم همونجورسرش داره میادجلووجلوتر

یه صدایی درونم میگفت:سایه نزاراین اتفاق بیفته اون تورو دوست نداره اون پسره وهمه ی پسرانیا زایی دارن نزاربعدها بالین کارش غرورتو بشکنه

خیلی کم مونده بود بهم برسه وچشمایم بسته بودسریع گفتم:بهدادمن یه راه حل پیداکردم

چشمایم بازکردوبه چشمام یه نگاه کردانگارتازه فهمیدداشته چیکارمیکرده سرشوکشیدعقبو وبعدم انداخت پایین ویه آه بلندکشیدوستشو عصبی کشیدتویه موهای

باصدایه لرزون ونا راحتی گفت:چه راهه حلی؟

اصلا به رویه مبارکشم نیاورد منم بیخیال گفتم:مادرجون همیشه توالین کابینت شمع میزاره

بهداد یه نگاه سریع به من انداخت وگفت:توهمینجابهشین من میرم شمعو پیداکنم

بالتماس بهش نگاه کردم میترسیدم منو تنهابهزاره اما برام سخت بودکه بگم اما فعلاچاره ای جزاین نداشتم واسه همین گفتم:بهدادمنم میام من...اینجانتهدایی میترسم

نگاهش مهربون شد اومد پیشم و گفت: ترس من اینجا، قول میدم زود پیداش کنم و پیام تو همینجا بشین تا من پیام

با اینکه هنوزم میترسیدم اما بهم قول دادگفتم: باشه اما زود بیا

لبخندی به من زد و آرام رفت متاسفانه فاصله ی آشپزخونم زیاد بود. یه مدت گذشت اما نیومدهم نگران شدم هم خیلی میترسیدم. تصمیم گرفتم برم پیشش بلند شدم اما چشمم جایی رونمیدید برقم که هنوز نیومده بود، خیلی با احتیاط قدم برمیداشتم داشتم میرفتم که یه دفعه پام خورد به چیزی و یه جیغ خفیف زدم و افتادم زمین پام خیلی دردمیکرد فکر کنم با صدایه جیغ من بود که بهداد باشمعی که دستش بود اومد پیشم

بهداد: سایه چی شد؟ خوبی؟

ناله ای کردم و گفتم: نه اصلا پام خیلی درد میکنه نمیتونم بلند بشم

بهداد که عصبی شده بود گفت: مگه من بهت نگفتم بشین اینجا تا من پیام ها؟

چرا به حرفم گوش نکردی دختر خوب؟

در حالی از درد اخم اومده بود رویه صورتم گفتم: خوب طول کشید منم نگران شدم، هم میترسیدم

خنده ی مهربونی کرد و گفت: من شمعوزود پیدا کردم ما چوب کبریتو متاسفانه پیدانمیکردم که اونم با هزار جون کردن پیدا شد

در خیلی بدی پیچید تو پام که اخم در اومد

بهداد نگران گفت: میخوای برم لباساتو بپارم بریم دکتر؟ بعدم بلند شد که بره

دستشو گرفتم و گفتم: نه نه نمیخواد فقط ضرب دیده استراحت کنم خوب میشه

بهداد: باشه پس بزار برم یه مسکنی چیزی پیدا کنم که بتونی شب بخوابی

من: باشه مرسی

بهداد رفت و بعد از چند دقیقه اومد.

قرص خوردم

من: مرسی بهداد همیشه کمکم کنی که بلندشم بریم بالادیگه؟

بهداد مکشی کرد و گفت: بالاین پات؟ نه این شمعوبگیر دستت

شمعوازش گرفتم نمیدونستم میخواد چیکار کنه

یه دفعه دستشوانداخت زیر سرم وزانوها هم بغل گرفت

تمام وجودمو گر گرفت و بهش نگاه کردم اونم بهم نگاه کرد و یه البخند محو و مدرویه لبش، شاید این آخرین باریه که تو بغلشم چشمامو بستم و سرمو تکیه دادم به سینش نمیخواستم اون شب اصلا تموم بشه از آینده ی نامعلوم میترسیدم بهداد خیلی آرام راه میرفت شاید اونم حس منو داشت یا شایدم... خوب حتما سنگینم واسه ی همین

باتمام وجودم بویه تنشو بلعیدم و ذخیره کردم سنگینیه نگاشو حس میکردم که بانگاهش ذوبم میکرد

بالاخره رسیدیم به اتاق پاپاش در که نیمه باز بود خیلی آرام باز کرد آرام گوشه ی چشمامو باز کردم خاله روتخت خواب بود جایه منم روزمین کنار تخت بود بهداد رفت نزدیکه جام و همونطور وایساد و باز نگاشوانداخت به من انگار نمیخواست منو بزاره زمین خوب منم همینطور

بالاخره صداش اومد که میگفت: سایه خوابی؟

چشمامو آرام باز کردم واقعا داشت تویه بغلش خوابم میبرد

من لبخند زدم و گفتم داشت خوابم میبرد شرمنده که اذیت شدی

بهداد لبخندی زد و گفت: نه تو خیلی سبکی باید به رعنا جون بگم غذا زیاد بهت بده بخوری

آروم خندیدم و گفتم: پات خوبه؟

واقعاً بهتر شده بودم گفتم: آره بهتره

بهداد: شب هرچی خواستی میتونی به گوشیم زنگ بزنی میزارمش رو ویبره باشه؟

گفتم: باشه

بهداد: خوب دیگه بهتره بخوابی چشمت خماره خماره

این حرفوز دامامو نداشت زمین خندم گرفته بود گفتم: ایا نا چطوری بخوابم؟ میشه بزاریم زمین؟

زیر لب چیزی گفت که نشنیدم و بعدم منو خیلی آروم گذاشت تو جام

بالبختن بهش گفتم: ممنونم بابت همه چی پسر عمو

حس کردم یه لحظه یه جوری شد و سریع گفتم: خواهش میکنم شبت خوش سایه

بعدم سریع رفت بیرون

پتورو کشیدم روم و به تک تک لحظه های امشب فکر کرد تا خوابم برد

خاله: ای دختر تنبل پاشو ببینم، معلوم نیست تو بهداد دیشب تا ساعت چند بیدار موندید که جفتون تا این ساعت خوابیدین

بایا دآوری دیشب لبخندی به رویه لبم اومد و کش و قوسی به بدنم دادم، حتی یادآوریشم یه جورایی یه حس آرامشی بهم میداد

خاله: چه لبخندیم میزنه پاشو ببینم عروس خانم

نشستم توی جام و به خاله که داشت منو نگاه میکرد، نگاه کردم و گفتم: خاله چی چپو عروس خانم عروس خانم حالا که چیزی

معلوم نیست این منم که باید به شما بگم عروس خانم

خاله خندید و گفت: خيله خوب حالا چرا عصبانی میشی؟ اصلا چه اشکالی داره بگو عروس خانم

من: پس مثل اینکه بدتم نمیداد خاله البته اگه یه چشم خوشگلشم گیر من میومد دوست داشتیم ولی ماله من چشمش طوسیه

خاله: مگه پسر رو دیدی؟

اوه چه گندی زدم مثلا میخواستم بجز بهداد به کسی نگما، بیخیال خاله خودیه ماجرارو واسه ی خاله هم گفتم، خاله هم مثله بچه ها داشت با ذوق گوش میداد به حرفام بعدشم گفت: پس معلومه تویه نگاه عاشقت شده ها اگه ازدستش بدی دیوونه ای

من: ای بابا خاله حالا بزار این بیان تا بعدش خدا بزرگه راستی خاله اینو فقط شما و بهداد میدونین و نمیخوام دیگه کسی بدونه

خاله: باشه عزیزم

خاله رفت پایین و منم رختخوابارو جمع کردم، موهامو دم اسبی بستم و دست و صورتم شستم و رفتم پایین، ساسان و بهداد نشسته بودن سرمیز صبحانه و مامان بزرگ و بابا بزرگ و خاله هم داشتن تلویزیون نگاه میکردن

من: سلام به همگی صبح بخیر

بابا بزرگ: سلام عزیزم

مامان بزرگ: سلام ظهر توهم بخیر گلم

خندیدم و به ساعت نگاه کردم آره ساعت ۱۱ بود رفتم و نشستم روبرویه ساسان و بهداد

ساسان: چطوری عروس کوچولو؟

یه نگاه به بهداد کردم که لقمه تویه دستش ثابت موند

من: اوه تو و خاله هم گیر دادینا حالا بزارید بیان بعدشم خاله عروسه اصلیه نه من

ساسان خندید و گفت: اوه بله بله فراموش کرده بودم خانوم

ساسان: راستی فیلمش چطور بود بهداد؟

بهدادیه نگاه پرشیتنت به من انداخت و بالبخند رویه لبش به ساسان گفت: خیلی باحال بود کلی با سایه حال کردیم

ساسان: نه بابا سایه!؟

من: بله چي فکر کردی آقا ساسان فیلمه خیلی توپی بود

بعدم جفتی بابهداد کلی خندیدیم، ساسانم که معلوم بود چیچ شده که چه خبره دیگه سوالی نپرسید و صبحونشو تموم کرد و رفت پیشه بقیه

بهداد: سایه پات بهتره؟

لبخند زدم و گفتم: آره خوبه سلام میرسونه

بهدادم خندید و لیوان چایشو برداشت که ساسان بلند از اون طرف گفت: سایه زود صبحون تو بخور که بریم مامان گفت باید واسه ی شب حاضری

یه دفعه چایی پرید تو گلیه بهدادنمیدونم چرا این هردفعه داره چایی میخوره میپره تو گلوش خوب بچه حواستو جمع کن دیگه یه لیوان آب براش ریختم وقتی خورد آروم تر شد

بهداد: ممنون

بعدم خیلی سریع از جاش بلند شد و رفت، باز من موندم و هزار جور فکر و خیال بلند شدم و میزو جمع کردم رفتم پیشه بقیه و به ساسان گفتم: بلند شو بریم

بهداد خیلی خونسرد گفت: آره دیگه بهتره بریم چون منم بعد از ظهر یه قراری دارم که باید برم حاضریشم بعدشم براش یه اس ام اس اومد که بالبخند شروع کرد به خوندنش، واقعا در حال ترکیدن بودم خوش به حال دوست دخترش حتما با اونم قراردادیه دیگه

نمیدونم شایدم اصلا دوست دخترنداره واین قرارم کاریه وای دوباره دیوونگی اومد سراغم. خـدا، خیلی سخت بود اما منم مثل خودش سعی کردم خونسرد باشم وگفتم: آره، پس بریم که بهدادم دیرش نشه

یه نگاه کوتاه بهش انداختم حس کردم که نگاهش متعجبه بعدم رفتم تویه اتاق تا حاضر بشم سریع حاضر شدم و رفتم پایین ومامان بزرگ و بابا بزرگ وخالرو بوسیدم

بابا بزرگ: خدانگه دارت باشه عزیزم

مامان بزرگ: گلم هرچی قسمت باشه، سفید بخت بشی انشاالله

خاله: عزیزم بهم خبریده چی شده باشه؟

من: ای به چشم خاله جون

بقیه هم خدا حافظی کردن و رفتیم

چن بهدادم ماشینشو نیاورده بود قرار شد بامایاد. بهدادنشست جلو و منم پشت

چند لحظه بعد بهداد که لبخند رویه لبش داشت گفت: سایه شوهرم کردی بازم باید خونه ی ما بیای بمونی ها من کاری ندارم

چشمام از تعجب زده بود بیرون دلم میخواست از همین پشت یه پس گردنیه محکم بهش بزنم واقعا تضاد رفتاراش و کاراش و حرفاش منو داره دیوونه میکنه اما نباید خودمو ببازم

خندیدم و گفتم: باشه حتما میام باشوهرم

نگاهم رفت سمت آینه بغل ماشین بهداد نگاهی بهم کرد که معنیشونفهمیدم و بعدم بیخیال جلورو نگاه کردم رسیدیم جلویه خونه ی عمواینا

بهداد: دستت درد نکنه داداش بیاید بریم بالا

ساسان: قربونت، نه دیگه بایدبریم سلام برسون

بهداد: چشم همچنین، سایه خداحافظ

نگاهش پرازتردید بود اینو خوب حس میکردم نمیدونم چرا اما حس میکردم برایه موضوعه خواستگاریه لبخندمطمئنی زدم
وگفتم: خداحافظ

رفتم جلونشستم وراه افتادیم. ساسان آهنگ شادگذاشت تاحال کنیم

ساسان: آخ جون امشب برم پیشه پسره از تو تعریف کنم بلکه بیادگیرت از دستت راحت بشم و بلندبلندخندید

بازو شو نیشگون گرفتم وگفتم: هوی به همین خیال باش، بعدشم آقا بدونه تعریفم پسندیدیم وحالا حالا هام ور دلت هستم
وازت دست نمیکشم

ساسان خندیدو دیگه تاموقع رسیدن چیزی نگفت وساسان ماشینوپارک کرد تو پارکینگ کنار خونه وباهم رفتیم تو

من: سلامی به گرمی آفتاب به اهل خونه

مامان: سلام به رویه ماهت

بابا: به چشمونه سبزت

ساسان: سلام

مامان: سلام پسر

بابا: به سلام ساسی

خندیدم ورفتم بالا تویه اتاقم که گوشیم زنگ خورد ساره بود کلی باهم حرف زدیم ومن ازهمه چی گفتم وقرارشد نتیجه امشبو
بهش خبربدم واونام قراره فردا صبح حرکت کنن به سمت شمال آخی اگه نمیخواستن به این زودی برن میرفتم میدیدمش

شلوار سرمه ایمو با بلوز مشکی پوشیدم و رفتم پایین ناهارو خوردیم.

بعد از ناهار بابا که رفت بخوابه ساسی هم رفت تواتاقش، مامانم رفت استراحت کنه منم یکم وسایلا رو برایه شب حاضر کردم

رفتم بالا که برم تواتاق صدایه صحبت کردن ساسان توجهمو جلب کرد و تصمیم به استراق سمع کردم رفتم نزدیکه دراتاق و گوشامو تیز کردم.

ساسان: قربانت داداش خوبم، همه خوبن سلام دارن

...

ساسان: نه شرمنده نمیتونم شب پیام دیگه بپوشم؟

...

ساسان: با آراین و بقیه میخواید برید پس

...

ساسان: نه سهند خدا و کیلی نمیتونم، آخه امشب میخواد واسه ی سایه خواستگاریاد

ساسان: الو چی شد سهند؟

..

ساسان: آره برایه سایه پ نه پ واسه ی من

...

ساسان: نه قربانت سلام برسون، خوش بگذره

آهان سهندخوشم اومدحالت جاومد. سریعرفتم تواتاق یه وقت ساسان منو نیینه

تصمیم گرفتم که یه چرت کوچولو بزنم.

چشمامو باز کردم اتاق تاریک بود اوه اوه ساعت چنـــــده؟ یه نگاه به ساعت گویشیم انداختم ساعت ۸ بودسیع بلندشدم وپریدم توحوموم وبعدم رفتم پایین که شام بخوریم همه نشستیم دورمیز

ساسان: به به عروس خانم سیبیلو

بازاین گفتا یه چشم غره بهش رفتم

ساسان: خوب چرامیزنی؟ اصلا به منم بگوآقاداماد

لبخندگشادی زدم وگفتم: ا نکنه خبـــــریه؟

بالین حرفم مامان وبابا ساسانومشکوک نگاه کردن

ساسان: نه بابا حالا چرا اینجوری نگام میکنید خوب میترسم انگارقتل انجام داده باشم بعدشم بیخودبه دلتون صابون نزنیدحالا حالا ها خبری نیست

مامن: غلط کردی خبری نیست خیرسرت بیست وسه سالته تو الان بایددوتا بچم داشته باشی اصلا خودم واست بایدآستین بالا بزنم

ساسان: ا مامان چرا میزنی خوبه خودت میگی بست وسه سالته حالا واسه ازدواج زوده شما آستیناتو بزارهمون پایین بمونه بهتره

باباخنیدوگفت: ای بابا رعنا بیخیال شو میخوای دختر مردومو بدبخت کنی که چی بشه

منم زدم زیرخنده حالا نوبت ساسان بود که بهم چشم غره بره

ساسان: درد همش تقصره تو

شام رو خوردیم و رفتیم تا حاضر بشیم

یه کت وشلوارخیلی شیک دخترونه دارم که رنگش شیریه با شلوار لوله تفنگی وکتشم تنگ تارویه باسنمه و یقشم مدل انگلیسی و آستیناشم بایه دکمه جمع میشه منم جمعش کردم خیلی توتنم قشنگه، آرایش مسیم کردم و بعد از بستن موهام جلوشو دادم بالا و فقط از دوطف دوتیکه از موهامو ریختم و بابابلیس فر کردم و شال سفیدم سرم کردم و سندلایه سفیدم پوشیدم و رفتم بیرون از اتاق

ساسی هم اومد بیرون اوووو چه خوشتیپ شده بود کت وشلوار مشکی با پیراهن یاسی و موهاشم فشن ساده درست کرده بود بویه عطر با حالشم پیچیده بود

بادیدن من ابروهاش رفت بالا و گفت: ای جان عروسو بین چه کرده ای شیطن میخوای دل آقا دامادو ببری؟

خندیدم و گفتم: خودت چی انقدر تیپ زدی که اگه یه دخترم داشتن بدن به تو آره شیطن من تورو میشناسم

ساسان خندید و او مدجلو و لپم و بوس کرد و گفت: حقا که خواهر شیطن خودمی، حالا شاید به این منظور

جفتی رفتیم پایین بابا با دیدنمون لبخند زد و گفت: خواهر و برادر چه تیبی زدن

خندیدم و گفتم: نه اینکه شما و مامان اصلا تیپ نزدین؟

مامان: مرسی عزیزم

رفتم جلو و صورت هردوشونو بوسیدم

زنگوزدن و بابادرو باز کرد و مهمونا وارد شدن اول یه آقایه میانسال اومد به قیافش میخورد خیلی مهربون باشه حتما بابایه پسرست بالبخند بابا دست داد و به مامان و ساسی هم سلام کرد و رسید به من لبخندش پررنگ تر شد و گفت: سلام دخترم واقعا که انتخاب پسرم حرف نداره

منم لبخندی زدم و گفتم: ممنونم لطف دارین

بعدم مامانش اومدورسیدبه من بغلم کردوگفت:ماشالله هزارماشالله عروس گلم خوشبخت شیدانشالله

اوه چه چایی نخورده پسرخاله شد.لبخندزدم و گفتم:خیلی ممنونم خوش اومدین

ودرآخرم شا دوما دوما دتو خداییش خیلی خوشگله ها کت وشلوار اسپرت باپیراهن سفیدوکروات سفیدم زده بود وموهاشم که کناراش کوتاه تر از بالاهاش بود به قوله خودمون خمیردندونی درست کرده بود خیلیم بهش میومددستشم دسته گل رز و شیرینی بود بعدازاحوال پرسیا اومد سمتم لبخندپررنگیزدوگفت:سلام

من دعا می کردم که حرفی از دیدنمون نزنه که خداروشکر نزد

سلام زیرلبی گفتم ودسته گل و شیرینیو گرفتم نشستم مبل وسطیه مامان وساسی

اول صحبتاراجع به کارو اینجورچیزابودکه آقایه رادگفت: خوب آقایه ستوده بهتره بریم سراصل مطلب

بابا:خواهش میکنم بفرمایید

راد:خوب پسرم بهتره خودت توضیحاتو بدی

پسرم لبخندی زدنگاهشوانداخت به باباوشروع کرد:بالاجازه،من تیرداد رادهستم لیسانس رشته ی برق دارم ودرحال حاضریه شرکتیم دارم.خونه ی مستقل تویه خرم وماشینم دارم وامیدوارم که لایق باشم و بتونم دخترتون روخوشبخت کنم.
بابالبخندی زدوگفت:انشالله پسرم معلومه پسر به این خوبی چراکه نه،بهتره بریددوتایی باهم به قول خودمون سنگاتونو وابکنید.سایه جان آقاتیردادو راهنمایی کن.

ازجام بلندشدم واونم پشت سرم اومدجفتی رفتیم تویه اتاقم من نشستم رویه تخت واونم رویه صندلیه میز کامپیوتر و بالبخندگفت:اتاق زیبایی دارین

سرموآوردم بالا که نگاهم افتادبه چشمایه طوسیش:ممنون لطف دارین

راد: خوب شما شروع میکنید یا من؟ البته منکه گفتم.

لبخندی زدم که چال گونم معلوم شد نگاهش رفت سمت چالم و لبخند او مدرویه لبش.

من: سایه ام ۱۷ سالمه، رستم تجربه و قصد دارم دانشگاه تهران قبول بشم دارو سازی و بعدم شرکت بزنم والا نم.. الانم قصد ازدواج ندارم متاسفم

لبخند تیرداد محو شد و گفت: خوب از نظر من اینا هیچکدوم اشکالی نداره و حتی حاضرم هرکاری بکنم تا شما به درستون لطمه ای نخوره

آخی دلم براش سوخت واقعا پسر خوبیه ای بهداد خدا بگم چیکارت نکنه که...

من: آخه...

تیرداد: بزارید راحت باشم، شاید باورتون نشه و اعتقادیم نداشته باشیم امان واقعا از وقتی تویه اتوبوس دیدمتون ازتون خوشم اومد تویه این مدت همش به شما فکر میکردم و کم کم حس کردم که عاشقتون شدم سایه خانم

واقعا میفهمم که چه حسی داره کم کم دارم نرم میشم که باهاش ازدواج کنم بهداد که منو نمیخواه امانمیشه نمیتونم تا آخر عمر هم خودمو هم تیرداد و بدبخت میکنم باید بهش بگم پایه کسه دیگه ای درمیونه

مستقیم زل زدم تو چشمایه طوسیش و گفتم: آقاییه راد من مطمئنم که شما خیلی خوبین و میتونین هر دختری رو خوشبخت کنید اما منکه... منکه دلم پیشه کسه دیگست رونه من متاسفم

تیرداد که شوکه شده بود گفت: ی.. یعنی کسی رو دوست دارید؟

سرمو به علامت تایید تکون دادم

تیرداد: میشه پیرسم کیه؟

گفتم: متاسفم نمیتونم بگم

قیافش خیلی ناراحت و غمگین شد با صدایه آرومی گفت:

سایه خانوم خیلی ناراحتم از اینکه زودتر ندیدمتون اما.. (بعد از یه مکث طولانی)

حالا هم امیدوارم بهش برسی و مثل من نشید براتون آرزویه خوشبختی میکنم

واقعا میتونستم اشک تویه چشماشو ببینم منم داشت اشکم در میومد

من: من واقعا متاسفم، امیدوارم شما هم با هر دختری بهتر از من خوشبخت بشید بازم معذرت میخوام

لبخند غمگینی گفت: مطمئنم حداقل برایه من هیچکی مثل شما نمیشه

و بعدم بلند شد رفتم سمت در و منم پشتش رفتم وسطایه پله ها بودیم که گفت: سایه خانم بهتره فعلا چیزی نگید تا مامان خودش زنگ بزنه

من: باشه چشم

البته از قیافه ی درهم تیرداد همه چی معلوم بود، همه با هم خیلی جور شده بودن و از قیافه هاشون شادی میبایرید وقتی اومدیم پایین قصد رفتن کردن

مامان تیرداد بازم بغلم کرد و گفت: انشالله که عروسه خودمی عزیزم

من فقط به لبخندی اکتفا کردم

آقایه راد: انشالله کی از این دختر بهتر؟

تیرداد اومد نزدیکم و برایه آخرین بار چشمایه طوسی شو انداخت تو چشمام و گفت: خدا حافظ برایه همیشه

من: خدا حافظ

همگی رفتن و خوشبختانه کسی سوال پیچم نکرد و منم رفتم تواتا قم و دیدم از خاله و ساره تک دارم الان اصلا حوصله نداشتم گوشیمو خاموش کردم و بعد از عوض کردن لباسم رفتم توتختم و خیلی زود خوابم برد

مامان: سایه جان عزیزم بلند شو

چشماتو نیمه باز کردم. مامان کنارم رویه تخت نشسته بود و داشت بهم لبخند میزد

مامان: عروس خانم نمیخواهی پاشی؟

من: مامان میشه انقدر نگید عروس خانم، عروس خانم من نیستم و حالا حالا ها هم نمیشم اه

مامان: یعنی جوابت منفیه؟

من: آره

مامان: چرا عزیزم؟ تیرداد که خیلی پسر خوبیه معلوم بود خیلی دوستت داره خانوادشم که خیلی خوب بودن

نشستم تو جام و عصبی گفتم: مامان تورو خدا بس کنید میدونم پسر خوبیه اما من هنوز آمادگیه ازدواجو ندارم منکه گفتم هنوز خیلی سنم کمه خواهش میکنم زنگ زدnm همینارو بگید

مامان: مطمئنی پشیمون نمیشی؟

واقعاً مطمئن بودم؟ منکه نمیدونم بهداد منو دوست داره یانه؟

من: آره مامان

مامانم که ناراحت شده بود درفت بیرون. گوشیمو روشن کردم اول زنگیدم به خاله و جریانو گفتم و خاله ام مثله مامان گفت خیلی خنگم که جواب منفی دادم. بعدم زنگیدم به ساره...

من: سلام جیگر من چطوری؟

جیغ ساره دراومد

ساره: ای بیسعور واسه من گوشتی تو خاموش میکنی؟

من: ببخشید به خدادیشب اصلا حالم خوب نبود

ساره: خیله خوب حالا بتعریف ببینم چی شده؟

من: وای ساره خیلی پردومادر خوبی داره همشم بهم میگفتن عروسم عروسه گلم وازین چیزا، اسممه پسر تیر داده و خداییشم خیلی خوشگله به خصوص چشماش، لیسانسه رشته ی برق داره و خودشم شرکت داره وقتی باهم حرف میزدیم گفت که میخوام راحت باشم باهاتون و خلاصه گفت که عاشقتون شدم و خیلی ازتون خوشم اومده واقعا داشتم پشیمون میشدم ساره اما خوب منم بهش گفتم که کسه دیگه ای تو زندگیمه و نمیتونم باهاش ازدواج کنم و اااااااااا ساره نمیدونی چقدر ناراحت شد واقعا اشک تو چشماش جمع شده بود و گفت کاش منو زودتر دیده بود. خیلی عذاب وجدان گرفته بودم ساره ولی به مامان گفتم بگه جوابم منفیه

ساره: وای دختر خاک تو سرت پسر از این بهتر تو میخوای به خاطر بهدادی که معلوم نیست دوست داره یانه همه ی موقعیتایه خوب تو ازدست بدی؟!

من: ساره بفهم من واقعا بهدادو دوست دارم حتی اگه موقعیتامم به خاطرش ازدست بدم مهم نیست تا وقتی که... دیگه ازدست بدمش منتظر میمونم من نمیتونم با کسه دیگه ای ازدواج کنم چون دراون صورت وقت جسمم ماله اون فرد، نه روحم

ساره: باشه منکه حریف تو نمیشم آخرش میبینی من میام خونتون و توهم که موهات هم رنگ دندونات شده میگی: ننه جون ساره نمیدونم بهداد منو دوست داره یانه؟ اونوقت بهداد عروسی کرده شیش تا بچم داره

خندیدم و گفتم: ا ساره اذیت نکن دیگه. حالا این حرفارو ولش کن. چه خبر اخوش میگذره رسیدید شمال؟

ساره: آره صبح خیلی زود راه افتادیم که زود برسیم دارم میمیرم از بی خوابی

بهت که گفته بودم آریں شمارمو گرفته بود والانم باهم درتماسیم وهمش بهم اس میده وقراره این رابطرو به مامان باباهم بعدابگم خودت میدونی که بابا اگه خودش طرفو ببینه خوبه قبول میکنه میدونی هنوز خیلی اونجوری نیستم که خیلی از آریں خوشم بیادوازطرفیم پسرداییم شروین گیرداده به من وبه قولی همه مارو واسه هم درنظرگرفتن.شروین خیلی پسرخوبیه امان نسبت بهش فکرمیکنم حسی ندارم فعلا دارم بهونه جورمیکم

من:آخی عزیزم خوب فکراتو بکن توکه دیگه مشکل منونداری خوب فکرکن به همم سلام برسون ،خوش بگذره بای عزیزم

ساره:قربونت توهم همینطور بابای

گوشیمو گذاشتم رومیزوتاپ دوبندسفیدموباشلوارک لی کوتاهموپوشیدم وموهامم دوتایی بافتم ورفتم پایین

مامان داشت با تلفن صحبت میکرد فکرکنم اونا بودن .بعدازقطع کردن تلفن مامان گفت:خیلی دادن جواب منفی سخته،خانم راد خیلی ناراحت شد وگفت که انشالله باهرکی باشی خوشبخت باشی

من:ممنون لطف دارن

مامان:سایه من میخوام واسه ناهاربرم پیشه سمیه خانم که تازه عمل کرده احتمالا شبم چون تنهاست بنده خدا بمونم پیشش توشام درست کن باشه؟

من:باشه سلام برسونید

مامان رفت منم صبحونه که چه عرض کنم ظهرونه خوردم خواستم برم تواتاق که تلفن زنگید

من:بله بفرمایید؟

بهداد:به به سلام دخترعمویه کوچک

عصبانی شدم وگفتم:علیک سلام ای کوفتو دخترعمویه کوچک توهنوز یادنگرفتی اسمم من چیه؟

بهداد غش غش خندید و گفت: چرا یاد گرفتم اما دوست دارم اینجوری صدات کنم

یواش گفتم: بیجا میکنی

بهداد: چیزی گفتم؟

من: نه نه چیزی نگفتم کاری داشتی بعد از قرن ها زنگیدی خونمون پسرعمویه بزرگ

پسرعمویه بزرگو محکم گفتم که این به اون در

باشیطنت تو صدات گفت: تو هنوز اسم منو یاد نگرفتی که بهم میگی پسرعمو؟

منم مثل خودش گفتم: چرا اتفاقا بلام اما دوست دارم اینجوری صدات کنم

بهداد خندید و بعدم مثل این جنیا ساکت شد

من: الو بهداد؟ جن دیدی یا روح؟

بهداد: هیچکدوم

صدایه نفسایه تندش به گوشم رسید

بهداد: دخترعمویه کوچک من به سلامتی کی عروسی میکنه؟

وایعنی به خاطر این نفساش تند شده؟! نه بابا اگه اینطوری بود خوب خیلی راحت نمپرسید کی عروسی میکنم حالا منم یکم

اذیتش میکنم

من: نمیدونم هنوز قرار عروسی رو نداشتیم اما خوب احتمالا به زودی

بهداد همچین دادی زد که فکر کنم شلوار کمو خیس کردم.

بهداد: چی —؟!! جدی؟ ولی آخه..

من: آره پسرعمو حالا چته داد میزنی گوشم کرشد؟

بهداد: ای دردو پسرعمومن بهدادم سایه خانم. داری سربه سرم میزاری مگه نه؟ آخه اعصابم خرد شد لباس ندارم که

ای بیشعور پس خیلی دلت میخواد عروسی کنم حیف که دیر شده وگرنه به تیرداد جواب مثبت میدادم. خندیدم و گفتم: نه بابا چه سربه سری هر دختری بالاخره یه روز ازدواج میکنه خوب لباساتو حاضر کن منم باید برم دیگه تیرداد جونم میخواد بیاد سراغم بریم بیرون

شدیدا عصبانی شده بود این چشه

بهداد: سایه عین آدم بگو ببینم شب چی شد؟

منم عصبی شدم و گفتم: ببخشیدا ولی فکر نمیکنم هرخواستگاری که واسم میاد لازم باشه واسه همه توضیح بدم

بهداد: بامن ومن: خوب... خوب... چیزه... چون مثل خواهری برام میمونی میخوام تورو به دست پسر مطمئنی بدیم و حالا هم نمیخواد اصلا بگی مشخصاتشو از ساسان میپرسم.

بلند داد زدم: صد دفعه گفتم داداشه من ساسانه شمام پسرعمومی اگه خیلی کنجکاوی باید بگم که تیرداد خیلی پسر خوبی بود ازش خیلی خوشم اومد اما من خنگ بهش جواب منفی دادم الانم خیلی پشیمونم حالا فوضولیت برطرف شد پسرعمو؟ خدا حافظ

بهداد: ســـــایه

گوشی رو قطع کردم چندبار دیگم تلفن زنگ خورد اما بادیدن شماره گوشیش برنداشتم اونم دیگه بیخیال شدم

اعصابمو ریخته بود بهم من به خاطر کی جواب منفی دادم اونوقت آقا میگه آخه لباس ندارم و چون مثل خواهرمی. غدار و گزاشتم رو گاز تا گرم بشه بعد که گرم شد غذامو خوردم و پریدم تو حموم بلوز آستین کوتاه صورتی با دامن سفیدم که عاشقش بودمو پوشیدم و موهامم باز گزاشتم تا خودش خشک بشه بعدم برایه آروم شدن اعصابم و تمرین آهنگ سلطان قلبا رو که هر دفعه میزنم اشکم در میاد و زدم و ایندفعه همین طور شد. امروز باید برم کلاس ویالون، رفتم پایین ساسان کلید انداخت و او مدتو

ساسان: به به سلام کوچولو خانم

من: علیک سلام آقا سیله. چرا زود اومدی؟

ساسان: میخوای برم؟

من: بدمم نمیداد اتفاقا

ساسان: خندید و گفت: بچه پررو

من: ناهار خوردی؟

ساسان: آره خوردم من میرم حموم بعدم میخوابم

من: باشه، راستی من ساعت ۵ از خونه درمیا میخوام برم کلاس

ساسان: اوکی

خوشبختانه مامان آشپزی بهم یاد داده بود تصمیم گرفتم واسه ی شب قورمه سبزی درست کنم، کارام تا ساعت ۴ طول کشید

سریع یه دوش گرفتم و رفتم تویه سایت... تا باز یاباز بشه ایمیلم باز کردم یکی از دوستانم کیان پی ام داد:

کیان: سلام سایه خانم خوبی شما؟ چه عجب آن شدی

من: سلام مرسی خوبم شما خوبی؟ میبخشین سرم شلوغه

کیان: اوکی ————— ی هنوزم میری کلاس ویالون؟

من: آره شما هم میری پیانو؟

کیان: نه یه مدته که نمیرم، وقت نمیکنم

من: حتما ادامه بدین، امیدوارم موفق باشید باید برم بای

کیان: باشه خانومی بای

اصلا وقت بازیم نکردم لپ تاپم بستم و شروع کردم حاضر شدن

شلوار سفید لوله تفنگی و مانتویه آبی کاربنی رنگم با کمر بند سفید روش پوشیدم و موهامم که فرشته بودو مثل همیشه یه وری ریختم جلو صورتم و یه گیر کوچولو هم زدم یه ورش شال سفیدمو سرم کردم و بعد آرایش دخترونه و برداشتن و یالون پریدم بیرون خوشبختانه کلاس هم خیلی نزدیک بود و همیشه بانگاه کردن به مغازه ها مسیرو طی میکردم امروزم داشتم همین کارو میکردم که چندتا پسر فوق العاده خوشتیپ جلویکی از مغازه ها وایساده بودن چشمه یکیشون خورد بهم و زد به اونیکی اونیکم زده اونیکی یه دفعه هرسه تاشون برگشن سمتم

خندم گرفته بود ای خدا چرا این پسرانقدر ضایع بازی در میانوفکر میکنن دخترا این حرکاتشونو نمیبینن؟! این مسئله بارها تکرار شده و دیگه واقعا مطمئن شدم.

وقتی داشتم از جلوشون رد میشدم یکیشون اومد نزدیکم و گفت: خانم افتخار همراهی میدین؟

برگشتم سمتش یه نگاه به سرتاپاش کردم خدایی عجب تیکه ای بود اما نه پررو میشه. یه پوزخند زدم و گفتم: من به هرکسی افتخار نمیدم البته میتونم بگم به هیچکی

پسرم یه لبخند زد و گفت: باشه خانوم ایرادی نداره و برگشت پیشه دوستاش

من بودم و فک آویزونم ای سایه خاک تو سرت با این کلاس گزاشتنت عجب تیکه ای بود افکر کردی هرکسی میاد التماس کنه بعدم خودم جواب خودمو دادم نخیرم اصلا اینطور نیست خیلیم کار خوبی کردم اصلا یعنی چی پسر ی پررو. بالاخره رسیدم کلاس

من: سلام شقایق جون خوبین؟

شقایق: سلام عزیزم بدو که الان کلاس شروع میشه

من: باشه فعلا بایــــــــــــــــی

من: به به سلام برویچ، احسی وفوای ومری ونیلو خوبید؟

احسان خندید و گفت: ای خدا می‌گم کلاس چه آرامشی داره نگو این زلزله نبوده

من لبخندندون نما زدم وگفتم: متشکرم آقا احسی شما لطف دارین نسبت به من

(دوستان خوب احسانو به یاد داشته باشید)

نشستم رویه صندلی وویالونمو درآوردم که اسی بارادم اومد

باراد:سلام بچه ها خوبین؟

فواد: ای بابا چه خوبی اینم شد زندگی از دست این دخترا

یه دفعه گارد گرفتم که باراد خندیدوگفت: فوادفکرکنم شروع نکنی خیلی بهترباشه چون این آبجی سایه ی ما از الان گارد گرفته

فواد خندید و گفت: ممنون، استاد پیشنهاد خوبی بود

باراد:خوب تمرین کردین یانه؟

مریم:ای بگی نگی

نیلوفر:وقت نداشتم استاد

من:پس فکرکنم فقط من تمرین کرده باشم اونم یه ذره امروز

فواد:بابا بچه زرنگ

من:به کوریه چشم بعضیا

باراد:خوب دیگه شروع نکنید دوباره اول یه دور آهنگ سلطان قلبهارو بنید بعدم میریم سراغ آهنگ جدید.

اول احسان زد خداییش خیلی قشنگ وبا حس میزنه

بعدم فواد که اونم خیلی قشنگ زد اما یه سری جاهاش درمیرفت

بعدم مری ونیلو که اونام قشنگ زدن ونوبت رسید به من فقط خداکنه گریم نگیره

منم شروع کردم وحسابی رفتم توحس وچشمام پراشک شداسی گفت:خیله خوب دیگه بسه نمیخواه ادامه بدی الان دوباره

شیشه کم میاریم آبغوره هاتو بگیریم

خندیدم.

باراد:آهان اینجوری خوبه،همتون خوب زدید اما باید خیلی بیشترتمرین کنید فعلا احسان وسایه بهترازبقیه بودن.

باراد:امروز میخوام آهنگ انتخاب شادمهرو اون تیکه ای که ویالون داره رو یاد بدم بهتون

خیلی خوشحال شدم واقعا آهنگ قشنگیه باراد نت هارو توضیح دادوقتی خوب یادگرفتیم،باراد خودش زد واقعا عالی بودبراش

دست زدیم

باراد:خوب بچه ها تاجلسه ی بعداین آهنگو تمرین کنید یکی بلدنباشه بایدشام همرو بیره بیرون،خوب دیگه میتونیدبرید،خداحافظ.

همه خداحافظی کردن ورفتن ومن واسی هم آخرازهمه دراومدیم.

باراد:خوب چه خبرا آبجی؟

من:خوبم اسی جون تازه کجایی که داشتن خواهرتو میبردن

باراد متعجب:کجامیبردن غلط میکنه هرکی آبجیه منو بیره

خندیدم وگفتم:ای بابا عجب پسریم بوداچشم طولسی،خوشگل،ناناس،بااخلاق .. اما..

باراد:اما چی؟

من:خاک توسرم که ردش کردم

باراد:پس خواستگارداشتی.

من:اوهوم

با باراد صمیمی بودم واسه همینم جریان خواستگاریو گفتم بجزئیکه هایه بهدادیش

باراد:آخه من به تو چی بگم دختر این روزا میگن به ازای هرپسری سه تا دختر هست فردا پس فردا همینم گیرت نمیدا

من(باچهره ی مظلوم):اسی خوب دیگه توهم گیرنده یه خرده پشیمون بودم حالا بیشترشدااصلا قهرمیکنم میرم خواننده میشما|||

بارادخندیدوگفت: نه تورو خدا توهم میری میشی مثل اینایی که با بابا مامانشون قهرمیکنن زرتی میرن خواننده میشن وآبرویه هرچی خوانندست میبرن.

من: اووووه حالا من یه حرفی زدم بحثو ادامه میدی باراد جون.

باراد: همین زبوتته که من خوشم میاد کوچولو

من: شما لطف داری، حالا چه خبر از پرنیان خانم؟

پرنیان دوست دختر باراده که تقریباً قصد ازدواج دارن. پرنیان ۲۷ سالشه و فوق لیسانس رشته ی هنر داره و توی آموزشگاهی پیانو یاد میده یه بار با باراد اومده بود اینجا، دختر سفیدباموهایه مشکیه فرفری و چشمایه مشکیه مشکیه خدایی هم خوشگله هم مهربون

باراد: خبر که خوبه سلام داره، شاید اگه جور بشه انشالله برم خواستگاریش

از خوشحالی وسط خیابون پریدم هوا و گفتم: هوووورررا

بارادم غش کرده بود از خنده و مردم قیافه هاشون دیدنی شده بود یه لبخند ندون نما زدم و سرمو انداختم پایین

باراد که هنوز داشت میخندید گفت: خوب حالا خجالت نکش کوچولو، عاشق همین کاراتم آجی جون پیربالا که برسومت

خندیدم و بدون حرفی سوار شدم بارادم کلی آهنگ شاد گزاشت و تارسیدن به خونه حالشو بردیم باراد که پیچید تو کوچه دیدم به به ساسان و بهداد باهم جلویه درن

باراد: به به آقا ساسی و اونیکی کیه؟

من: اونیکی پسر عمویه بنده آقابه بهداد خان هستن

باراد: به به فامیلی خوشگلینا.

نیشم باز شد و گفتم: مرســــــــی

بارادوایساد جلویه در ساسان که بارادو میشناخت اما خوب بهداد داشت با تعجب نگاه میکرد

با لبخندپپاده شدم وساسان اومد جلو وباباراد دست دادوگفت:به به جناب استاد خان چاکریم

باراد:قربونت دادا ش

بعدم باراد با بهداد که قیافش یه جوری بود دست داد ومنم گفتم:پسرعموایشون جیگر من باراد جون استاد گرامی هستن

بهداد با حالت عصبی:بله خوشبختم حالا استاد چی هستین؟

باراد خندیدوگفت:استاد مخ زنی

همه خندیدیم وبهدادم با پوزخند: بله باید میفهمیدم

روانسی دیوونه فکرکرده کیه خیلی از دستش ناراحت شدم نباید با باراد اینجوری حرف میزد

من:نخیر پسرعموایشون استاد ویالون من هستن که بی نهایت برایش من محترمه ومن مثل ساسان دوش دارم

یعنی بهداد بود که دهنش بازونده بود

باراد:سایه جون تولطف داری عزیزم خوبی ازخودته

ساسان:ای بابا حالا تعارفو بزارید کنارباراد بیا بریم تو دورهمی

باراد:نه قربونت داداش باید برم که اگه نرم وپرنیانو نبینم منو میکشه

ساسان:باشه پس هرچور راحتی سلام برسون

باراد:چشم شمام همین طور

من:مرسی که منو رسوندی به پرنیان جونم سلام برسون

باراد بالبخند: فدایه تو آبجی چشم خداحافظ

به‌دادم که نمیدونم چشه لبخندی زدوگفت: از آشنایی باهاتون خوشحال شدم

باراد: ممنون منم همین طور وسوارماشین شد ورفت

ساسان درو بازکرد ورفتیم تو

من: ساسان چرا بابا نیومده؟

ساسان: جلسه ی خیلی فوری پیش اومده بودواسه همین مجبورشد بره تهران وامشبم به‌دادپیشمونه وبعدم جفتشون بهم یهن گاه مشکوک انداختن که حتما

نقشه ای دارن حالا چی خدا میدونه.

رفتم تواتاق وبعداز تعویض لباسام ولو شدم رویه تخت آخ که چه حسه خوب—یه (دراتاقو زدن)

من: بله؟

ساسان: منم سایه بیام تو؟

من: اوهم بیا مزاحم خان

اومد تو وگفت: اوه چته غش کردی؟

من: خستم خوب.

ساسان: شام چیزی درست کردی؟

من: آره قورمه سبزی را ستی من نمیخورم شما بخورید

ساسان بادهن پراه اه عجب بد مزه شده این قرمه سبزیه

خندیدم و گفتم: معلومه حالا هول نزن میپره تو گلوت

بهداد: نه بابا ترشی نخوری یه چیز میشی سایه خانوم

خیلی سرد گفتم: نوش جون

ساسان: وای ساعت نه بهداد بجنب. سایه توهم بدو

من: شما دو تا خیلی مشکوک میزنید امشب خوب به منم بگید

ساسان: سایه خانوم میفهمی فعلا اصلا وقت نداریم بدوووو.

من: خدای شفا تون بده انشالله

ظرفارو جمع کردم و گذاشتم تو ماشین و رفتم تو اتاق. گوشیم داشت زنگ میخورد

من: سلام ساره خانوم چه عجب یادی از ما کردی بی معرفت؟

ساره خندید و گفت: هوپجوری از سرییکاری

من: بی ادب حالا چه خبرا خوش میگذره؟

ساره: اونکه _____ له چه جورم راستی آخر هفته برمیگردیم

من: آخ جونمی، دلم بلات یه ذله شده خاله ساله

ساره: ای جوووون خاله قلبونت بشه راستی چه خبر از بهداد؟

سامی: به سلام برو بچ خوبید؟

بهداد: مرسی سامی بدو همه چیزو ردیف کن ببینم چی کار میکنیا

ساسان: سام فقط آهنگا باحال باشه ها

سامی: به رویه چشم، به به چطوری سایه؟

من: مرسی دی جی جون خوبم

انقدر تیپ دی جیارو دو ست دارم سامی هم حلقه ایه سفید پوشیده بودوبلوزآبیشم روشونش انداخته بود واز رویه سینه گره زده بود، شلوارشم سفیدراسته باکتونیه آبییه روشن وهدفونه بیتسم هم رنگه کفشش روگوشش بودموهاشم صاف بلند تا روشونش ویه تیکه بالاشو بسته بود ازا وناایه که خیلی موهایه بلند بهش میاد.

کم کم همه اومدن همه بچه هایه کلاس ویالون با دوست دختراشون بجز احسان وباراد وپرنیان، سهند وهمه ی دوستاش، دوستایه ساسان یه سری تنها وبقیه هم جفت بودن یه اس به ساره دادم وضعیتو شرح دادم

اس داد: کوفتون نشه، مواظب آرین باش با دخترا لاس نزنه هاا

زدم: اوکی

تقریبا سی وخرده ای نفرهستیم همه هم با تیپایه خفن

فکرکنم احسانم با دوست دخترش بهم زده، اومد پیشم وگفت: چه خبرا ————— را سایه خوبی؟

لبخندی زدم وگفت: قریونت مرسی تو در چه حالی

احسان: داغونم بد تموم کردیم

من: ای بابا اشکال نداره خودم واست یه کیس توپ پیدا میکنم

دستشو گرفتم و کشیدم وسط خدایی عجب آهنگ توپیم گراشت سامی. چراغا خاموش بود فقط نور رقص نورها فضا رو روشن کرده بود

کلی با احسان رقصیدم امشب میخوام بیخیال باشم

احسان: شیطون خوب میرقصیا!!!!

من: مرسی

یه دفعه همه رفتن کنار فقط من اینور و ساسان اونور موندیم، ای شیطون فضا رو واسه بریک حاضر کرده اوکی پس من شروع میکنم

اول رقصم رو با روبات دنس شروع کردم، هیجان جمع حسابی رفته بود بالا بعدم حرکات آپرات تاپراک و بعد از اونم فود و ورک بعدم تبدیلیش کردم به اگرو و با فیریز ادی رفتم کنار که ساسان بیاد وسط و حرکاتشو بره ساسانم با هد اسپینگ شروع کرد و بعدم حرکت سویپ با چندتا حرکت دیگه رفت و تموم کردیه سری از دوستایه ساسانم اومدن همگی عالی بودن حس مسابقه ها بهم دست داده بود

دی جی فرصت داد به همه که یه حالی به بدنشون بدن من اصلا اهل نوشیدنی نبودم چون خوشم نمیومد به هیچ وجه، یه سری که مشالله تا میتونستن میخوردن و وحشتناک شده بودن. دی جی آهنگ خوش میگذره آرمین نصرتی رو گراشت البته با تغییرایه خودش، وقتی داشتم وسط میرقصیدم یکی از این پسرایه بیجنه گیر داده بود به من که خوشبختانه رضا نجاتم داد یکم با رضا رقصیدم و بعدم باسهند

به‌هدام که ماشالله مشغول بود. بیهودر زدم که چرخ درچه حاله یه دفعه سرم گیج رفت و اای خدا جون غلط کردم .

چشم‌امو بستم که دستی منوبین راه گرفت چشم‌امو باز کردم به‌داد بود بالب خندون و چشمایه یه کمی قرمز خیلی سریع به حالت اولم برگشتم و با اخم گفتم: ممنون و خواستم برم که محکم بازومو گرفت و کشید سمت خودش

من: به‌داد چی کار میکنی حالت خوبه؟

خیلی عادی گفتم: اوهم اتفاقا از همیشه بهترم

من: معلومه بااین همه مشروبى که خوردى ورقصیدى بایدم حالت خوب باشه

بهدادغرید: من فقط یکم خوردم چون خودم حدمو میدونم خانوم کوچولو

البته خدایش راست میگه ها اماخوب امشب کرم گرفته دیگه

بهداد: سایه خانوم باهمه که یه دور رقصیدى فکر نکنم یه دورم بامن برقصى مشکل داشته باشه؟

من: گفتم که دوست ندارم با کسی که مسته برقصم

حلقه ی دستشو دور بازوم تنگ تر کردبازم منو کشید سمت خودش که درواقع رفتم تو بغلش.

خیلى عصبى شده بود سرشو آورد نزدیک گوشم وای خداجونم امشب چرا اینجورى شده؟!

بهداد: اولاً سایه هی نگو مستى مستى من الان ازهمه هوشیارترم انقدررو اعصابم ندو دوما واون عوضیایی که باهاشون رقصیدى

خیلى هوشیاربودن به خصوص اون پیام خان که داشت میومد بغلت هان؟؟؟

دلم قیلى ویلى رفت نه بابا امیدوارشدم پس حواسش به منم بوده

بهداد: حالا خانوم خانوما افتخاررقص بامنو میدن؟

من: اوهوم

خیلى شلوغ بود وهمینم باعث شده بود فاصله ی من وبهداد خیلى کم بشه وبهدادم زل زده بود به من وداشت بانگاهش ذوبم

میکرد.(راستى ساسانم از وقتى دیدمش با دختری به اسم نیلا بود وفهمیدم که خیلى وقته با آقا ساسى دوسته وخیلیم مهربون

وخوشگله)

بهداد: حواست کجاست سایه خانوم؟

من: هیچی داشتم ساسان و نیلا رو نگاه میکردم

بالاخره آهنگ تموم شد وای آهنگ علاقم به تو خیلی بیشتر شده عمادو برایه کسایی که میخوان تانگو برقص گذاشت .

خواستم برم بشینم که بهداد دستمو گرفتم وگفت: کجا؟

من: میخوام برم بشینم میشنوی که آهنگ آروم شد

بهدادلبخند زد وگفت: خوب ایرادی نداره که مام باهم میرقصیم

ای خدا دیگه چی میخوام

خندیدم وگفتم: ای بابا پسرعمو اصلا شاید دلم میخواست با یکی دیگه برقصم مگه زور؟

بهداد اخم کرد وگفت: تو بیجا... نه یعنی منظورم اینه که خیلی اشتباه میکنی معلومه که زور.

ای جوووونم رفتیم وسط دستامون تو هم قفل شد گر گرفته بودم به چشماس نگاه کردم ای خدایین دوراهی قرار گرفتم ای کاش این چشمابرایه همیشه واسه من باشه یعنی میشه؟

بهداد با صدایه آروم: سایه من بابته اون روز تلفنی معذرت میخوام اعصابم از جایه دیگه ای خرد بود

بسی خیال باطل

من: نه بابا خواهش میکنم پیش میاد دیگه پسرعمو

بهداد خندید وگفت : اه سایه میشه اقدر نگی پسرعمو برایه بارهزارم

من: بــــله پسرعمــــ..... نه نه بهداد

خندید وگفت: از دست تو، راستی خیلی باحال بریک میرقصید باید به منم یاد بدید

من: ای به چشم

یکمی سکوت و دوباره

بهداد: راستی قصد داری دانشگاه کجا قبول بشی؟

یاد قول خودم افتادم و لبخند اومد رویه لبم.

من: دانشگاه تهران به احتمال زیاد

بهداد باختم: دلم برات تنگ میشه کوچولو

چشمام چهارتا شد این خود بهداد بود داشت این حرفا رو میزد ای خدا جون مرسی کم کم دارم امیدوارمیشم

لبخند خرقه‌ای زدم و گفتم: خوب بده خیاط واست گشادش کنه

لبخند محوی زد و گفت: باشه هرچی تو بگی

وامثل اینکه تو عالم هیروت به سرمیبرد

آهنگ تمو شد ایندفعه برعکس قبل نمیخواستم دیگه آهنگ تموم بشه خواستیم بشینیم که یه آنهگ توپه دیگه اومد و همه دوباره پریدیم وسط خلاصه تا ساعت ۳ صبح ترکوندیم و بالاخره همه قصد رفتن کردن خونه ام اصلا نگاه کردنی نبود موقع خدا حافظی به نیلا گفتم: عزیزم خیلی از دیدنت خوشحال شدم ساسیم سلیقه خوبی داره ها.

نیلا با لبخند ملیح: منم همین طور عزیزم لطف داری

من موندم بادو تا تنبل که سریع رفتن بالا و خوابیدن اصلا توجهی نکردن که من با این خونه چه کنم با اینکه خیلی خست هبودم اما چاره ای نبود.

اول ظرفارو بردم توآشپزخونه وگذاشتم تو ماشین ورفتم سراغه پذیرایی وسریع همه جارو جارو برقی کشیدم وبعدم دستمال کشی کردم مبلا ومیزارم کشون کشون گذاشتم سرجاهاشون(ای خداشاعرم شدم) ظرفارم خشکیدم اوف دارم میمیرم دیگه وای ساعت ۶ شد!!!!سریع رفتم بالا وبعداز پوشیدن تاپ وشلوارک راحتیم بیهوش شدم

اه صدایه آیفونم آخه انقدربلند!! یکی نیست بره ببینه کیه؟اه

درحالی که هنوز مست خواب بودم رفتم پایین اون دوتام که هنوز بیدارنشدن از آیفون معلوم نبودکیه؟

من:بله؟

مردگفت:خانوم نونه خشک داریید؟

منو میگی آمپررم رفت بالا عصبانی گفتم:د آقا اگه داشتیم خوب خودمون بهتون میگفتیم اه

بعدم آیفونو گذاشتم وبرگشتم برم تو اتاق که دیدم بهداد باچشمایه گرد شده داشت منو نگاه میکرد

من:علیک سلام چرا اینطوری نگاه میکنی؟

داشت با تعجب نگاهم میکرد گفت:توخوبی؟کی بود؟

من:وامگه باید بدباشم؟هیشکی نون خشک من رفتم بخوابم بای

بعدم آروم ازجلوش رد شدم ورفتم طبقه ی بالا وپریدم تو بغله تخته عزیزم.

ای وای خاک توسرمن باتاپ وشلوارک کوتاه رفتم پایین اونم جلویه بهداد بگو چرا تعجب کرده ،پریدم جلویه آینه وخودم بادیدن خودم سخته کردم زیرچشمم سیاهه سیاه وموهامم وز وزی خندم گرفت بیچاره بهدادبعدم یه نگاه حلاله بیخال پریدم تو جام وخوابم برد.

ساسان:نگاه کن تورو خدا دختررو،خرس گنده پاشو چقدرمیخوابی؟

من:اه ساسان ولم کن دیشب تا ساعت ۶بیداربودم و۶ خوابیدم

ساسان: وای! واسه ی چی بیدار موندی؟ لابد تونت بودی آره؟

من: نخیر داشتم جور شمارو میکشیدم و خونرو تمیز میکردم نمیبینی مثل دسته گل شده؟ تازه ملام خودم جا به جا کردم کمرم درد گرفته، برو بزار بخوابم

ساسان: به رویه چشم، آفرین سایه خانوم

واقعا کمرم درد میکرد دیشب داغ بودم نفهمیده بودم، دوباره چشمامو بستم و تصمیم به خواب گرفتم (در اتاقو زدن)

من: کیه؟

ساسان صداشو نازک کرد و گفت: منم منم داداشتون کیسه آب گرم آوردم واستون

خندیدم و گفتم: بیاتو

من: چه عجب تو مهربون شدی؟

ساسان لبخندژکوندی زد و گفت: ما اینیم دیگه

کیسه رو از دستش گرفتم و گذاشتم رو کمرم و ساسیم رفت بیرون.

یکم بعد حس کردم هم دارم میسوزم هم انگاری خیس شدم هرچی مگذشت این حس بیشتر شد بلندشدم و کیسه رو نگاه کردم وای در کیسه که بازه، پس بگو چرا ساسان انقدر مهربون شده!!!!!! کمر دردو فراموش کردم و ایندفعه یه پتو پیچیدم به خودم و بدو رفتم پایین، بابهداد نشسته بودن سرمیز ساسان تامنو دید بلند شد و خندید و گفت: میزاشتی خودم کیسرو میاوردم پایین تو کمرت درد میکنه

من: کیسه بخوره تو سرت hysteric.gif حالا واسه من درشو شل میبندی که باز بشه؟

دویدم دنبالش اونم همین طور، بقیه ی آب کیسه هرو خالی کردم روش آخیش دلم خنک شد

ساسان: خیلی بی نزاکتی — سایه

من: نه اینکه تو نیستی؟

بهداد که غش کرده بود از خنده گفت: وای خدا از دسته شما دوتا

خندیدم و رفتم بالا دیگه خواب از سرم پریده بود. وانو پراز آب کردم و رفتم توش آخیش چقدر خوب — ه بعدم سریع دوش گرفتم و اومدم بیرون بلوز هم رنگ چشمام باشلوار سفید تنگ پوشیدم و موهامم باز گذاشتم و رفتم پایین

ساسان: سایه من میرم شرکت و بهدادم میرسونم، مامانم الانا میاد دیگه

من: او کی بای

بهداد بالبخند: سایه خدا حافظ مواظبه خودت باش

منم یه لبخند چال گونه ای زدم و گفتم: به رویه چشم پسر عمو بهداد

لبخند جیگری زد و رفتن

رفتم نشستم پایه ماهی که مامانم اومد. رفتم جلو و مامانوبوسیدم

من: سلام به رویه ماه مامان رعنا یه خودم خسته نباشی، سمیه خانم خوب بودن؟

مامان: سلام عزیز دلم آره خوب بود سلام رسوند، حسابی خسته ام عزیزم من میرم یه دوش بگیرم و بخوابم ناهارم وقتی بیاد شدم میخورم. راستی بابا و ساسان نیومدن؟

من: ساسان همین الان رفت و بابا هم نمیدونم از ماموریت اومده یانه

مامان: باشه عزیزم

من:خوب بخوایید منم شاید یه سر برم خیابون پس فردا دیگه ساره میاد

مامان:به سلامتی،باشه فقط مامان مواظب خودت باش

رفتم بالا تواتاقم،گوشیم زنگ خوردشماره ناشناس بود

من:بله؟

احسان:سلام سایه منم شناختی؟

من:به به داداشی احسان چطوری؟

احسان:خوبم قربونت ،سایه میتونم امروز ببینمت؟

من:امروز؟واسه چی؟

احسان:اووهم،باهات کاردارم

من:باشه کجاییام؟

احسان کافی شاپ..... ساعته ۴:۳۰

من:باشه میبینمت

احسان:مرسی خداحافظ

یعنی چیکارداره؟ واقعا نمیدونم!گوشی رو برداشتم وزنگیدم به نیلا که شمارشو گرفته بودم

نیلا:بله بفرمایید؟

من: سلام نیلایی منم سایه مگه شمارمو ندیدی؟خوفی؟

نیلای:سلام آجی سایه مرسی خوبم نه اتفاقا اصلا شماررو نگاه نکردم بعدم خندید وادامه داد،نکنه زیرسر دادا شت بلند شده زنگیدی خبریدی؟

من:اونکه غلط میکنه سرنیلائی من هووبیاره،خودم چشماشو ازکاسه درمیارم

نیلای:مرسیــــــــــــــــی آجی اما دیگه انقدر خشونت لازم نیست گناه داره

من:الهی که توهم مثل خودم دل رحمی

نیلای:خندیدوگفت:آره دیگه عزیزم یه آقا ساسان که بیشترنداریم.

من:هــــــــــــــــی حسودیم شدمنم میخوام آبجی

نیلای:نگران نباش خودم یکی خوبشو واست جور میکنم.

من:هووووررررا

راستی آجی غرض ازمزاحمت،آجی وقتت واسه ی پس فردا خالیه بریم خرید؟

نیلای:البته خانوم خوشگله

من:آخ جون مرسی نیلایی جونم

نیلای:خواهش عزیزم خوب دیگه کاری نداری؟

من:نه قربونت سلام برسون وبه خانواده بگر خواهر شوهرم سلام رسوند

نیلای کلی خندیدو بعد ازخداحافظی قطع کرد

لباسامو واسه ی قرار بعد از ظهر حاضر کردم (شلواری تنگ مشکی با مانتویه گلبهی که تازه مد شده بود مدلش وبا شال مشکی کیف مشکی و و کفش پاشنه بلند صورتیمو انتخاب کردم)

یکم تو نت بازی کردم که صدایه شکمم درومد ساعتو نگاه کردم اوف ساعت ۳ شده مامانم هنوز بیدار نشده بودناهار و گرم کردم و خوردم و بعدم ساعت گوشیمو برایه ۴ تنظیم کردم و بیهوش شدم.

با صدایه ساعت بیدار شدم. صورتمو آب زدم بعدم با صابون شستم و ریمل سرمه ای هم زدم با رژ صورتی ملایم، جلویه موهامم یه وری و تارویه سینم دوتا دسته ی بزرگ از موهامم ریختم لباسامو پوشیدم و عطرچنلم زدم با تاکسی رفتم جلویه کافی شاپ و دقیقا سر ساعت ۴:۳۰ رسیدم و رفتم داخل، وقتی رفتم تو یه میز که پنج تا پسر نشسته بودن همه هم زمان سرانشون برگشت طرفم خندم گرفته بود. احسان برام دست تگون داد یه گوشه ی دنج نشسته بود لبخندی زدم و رفتم سمتش

احسان: به به سلام سایه خانومی خوش اومدی

من: بالبخند: مرسی

نشستم روبه روش

احسان: خوب چی میل داری خانوم؟

من: هات چاکلت باکیک شکلاتی

احسان: پس منم همون رو میخورم

خیلی سریع سفارشو آوردن

من: خوب واسه ی چی من الان اینجام؟

احسان: حالا بخور سردمیشه

من: ایرادی نداره، احسان نییچون بگوچی کارداری؟

خود احسان از حرفم تعجب کرده بود اما لازم بود که حاله بهدادو بگیرم بعدا واسه احسان توضیح میدم. حالا که بهداد اینطوری میکنه چرا من نکنم؟ آقا بهداد حالا حالا ها دارم واست. یه نگاه بهش انداختم باخمه رویه صورتش اول یه نگاه به من و بعدم احسان انداخت اصلا به جهنم شاید اینجوری فراموش کردنش راحتتر بشه برام

ساسان دست احسانو فشرد و باخوشحالی گفت: به جمع ستوده ها خوش اومدی

بهداد که شدید قرمز کرده بود، اخه دیوونه دوسم داری؟ نداری؟ پس چته آخه؟

احسان لبخندی زد و گفت: ممنونم داداش، مطمئن باش میزارم سایه کوچیکترین غصه ای وارده دلش بشه

ساسان: اینو مطمئنم

در کمال تعجبم اخم بهداد تبدیل به لبخند شد و گفت: خیلی خوش اومدی این ابجیه ماهم دستت امانت تا بعد

احسان در جوابش لبخندی زد و تشکر کرد

ساسان: سایه من خودم با مامان و بابا صحبت میکنم که راضی بشن اینجوری خیلی بهتره

احسان: به نظر منم بهتره

بهداد: ساسان بهتره دیگه بریم سراون میز که شهاب منتظره، فعلا با اجازه خوش بگذره

یعنی دلم میخواست کفشمو در میاوردم و میزدم تو سرش نه به اخمش نه اینجوری لبخند زدنش

ساسان: آخ آره راستی یادم رفته بود، سایه کارت تموم شد خودت میری؟

احسان: نه با اجازت من میرسونمش

ساسان: مرسی داداش، فعلا

بهداد و ساسان رفتن سمت میز و نور سالن، آخیش بخیر گذشت. احسان به نظرم نگران بود

من: احسان من میخوام یه چیزی بهت بگم

احسان با صدایه گرفته ای گفت: راجع به بهداد نه؟

من با تعجب: آره

احسان با نگاه غمگینی گفت: بگو

نمیدونستم از کجا شروع کنم اما گفتم از همه چی از علاقم به بهداد و اینکه چه حسی دارم و چه تصمیمایی دارم و تمام این مدت احسان ساکت بود و فقط داشت به حرفام گوش میکرد وقتی حرفام تموم شد به احسان نگاه کردم

احسان به عمق چشمام نگاه کرد و گفت: از طرز نگاهت به بهداد فهمیدم

راستش سایه من خیلی متاسفم که اینو الان میگم و باید از اول میگفتم، من یه جورایی بهت علاقه من شده بودم باینکه خیلی بانفس خوب بودم اما انگار میدونستم یه روزی منو میزاره و میره وقتی منو ترک کرد داغون شدم من نفوسو دوست داشتم اما عاشقش نبودم هر موقع تویه کلاس شور و نشاط تورو میدیدم به منم شور و نشاط میدادی روز به روز حسم بهت بیشتر میشد تا حدی که حس کردم اگه نبینمت یه خلا تویه زندگیم دارم اون روزاییم که کلاس نداشتیم سایه من همیشه از دور نگاهت میکردم باز دلم آروم میگرفت تویه مهمونی که دیگه هیچی ازون به بعد بود که واقعا حس کردم میتونم کسی باشم که بعد از خدا و خانواده در کنار ت باشم و ازت مواظبت کنم وقتی تویه مهمونی با بهداد میرقصیدی حس میکردم نگاه جفتون یه طوریه اما بهش اهمیت ندادم شاید برایه آروم کردنه دلم و امروز چون میدونستم که پدرت موافق دوست پسرنیست خواستم به عنوان دوست اجتماعی باشم تا بتونم بهت نزدیک باشم و ببینم اما خوب با همه ی حرفایی که زدی و نگاهت سایه خانومی امیدوارم منو ببخشی به خاطر تمام حسی که بهت داشتم و دارم اما سایه خانومی من حاضرم از حالا به بعد هر کاری از دستم برمیاد برات بکنم تا به بهداد کسی که دوشش داری برسی سایه اصلا به اختلاف سنی فکر نکن اینو بدون اگه یه پسر عشق کسی باشه هیچ چیز براش مهم نیست عشق تو خیلی پاکه سایه خانومی بهش میرسی من مطمئنم

صدایه احسان کاملا گرفته و بغض دار بود حالا این من بودم که برایه بار دوم در مقابل احساسات یه پسر، احساس گناه میکردم خدایا منو ببخش

من: احسان من.....

احسان انگشتشو گذاشت رولیم وگفت: هیش خانومی چیزی نمیخوادبگی فقط امیدوارم به هم برسین و بهداد لیلقت عشقتو داشته باشه این آرزویه قلبیه منه، من واست هرکاری میکنم اینو بهت قول میدم آجی سایه وبه خاطر اعتمادیم که بهم کردی ممنونم

بعدم لبخند تلخی زد وگفت: سرشده میخوای بگم یکی دیگه بیارن ؟

من: نه احسانی همینو میخورم

احسان: پس بخور تابعدنقشه هایی واسه آقا بهداد بکشیم

منم مثله خودش لبخند تلخی زدم و خودمو گذاشتم جایه اون اگه بهدادم به من میگفت یه نفر دیگه ای رو دوست داره منم میشکستم و دیوونه میشدم الان حالشو درک میکنم، من احسانو خیلی دوست دارم اما مثل ساسان و امیدوارم منو ببخشه

بغضمو قورت دادم وبا احساس سنگینی نگاهی سرمو گرفتم بالا وبه احسان نگاه کردم اما احسان سرش پایین بود به میز ساسان اینا نگاه کردم چشمایه قهوه ایش قفل شدتویه چشمام، لبخندی زد و سرشو انداخت پایین

احسان: سایه یه جورایی مطمئن نیستم اونم بهت علاقه داره یا نه؟ من خیلی وقت نیست که میشناسمش اما رفتاراش اما بین رفتاراش یه تضادی هست که آدم شک میکنه، مثلاً وقتی منو باتو دید اول اخم کرد جوری که گفتم به جایه ساسان اون منو میزنه اما بعدشم خیلی صمیمی شد اما اون جملش که گفت فعلاً این آبجیه ما دستت امانت تابعد، تابعدش مطمئناً با قصد خاصی گفته

من: آره احسان الا نخیلی وقته منم بین این رفتاراش گیر افتادم نمیدونم چیکار کنم

احسان: پس اگه میخوای و اشش بجنگی و فقط شک داری پس چرامیخوای بری تهران تا ازش دور باشی میدونی که تو این مدت ممکنه.....

من: آره احسان همه چیز میدونم اما خودمم با خودم خوددرگیری دارم البته قبول شدنم تو تهران به علایق خودمم مربوط میشه اما میخوام اگه بتونم که تاحالام موفق نشدم فراموشش کنم تااگه یهروزی مجبور شدبلاخره بهم بگه دوسم نداره دیگه ضربه نخورم اصلا نمیدونم چطوری بیشتر توضیح بدم من....

احیان: میفهمم سایه اما غرورتویه عشق بدترین چیزه پس اگه میخوای بهش برسی باید غرورتو بزاریش کنار اینو میفهمی؟

من: آره، اما احسان منکه نمیتونم همین الان که اصلا نمیدونم دوسم داره یا نه بهش بگم بهدادمن دوست دارم تو باید فقط بامن ازدواج کنی اونم با ده سال اختلاف سنی!

بعد اونم خیلی راحت بگهسایه خیلی بچه ای که فکروخیال دخترونه میکنی همه ی دخترا همینن وبگه من عاشق یه نفر دیگم همه رفتارام به خاطر اینکه مثل خواهری برام اونطوری بوده که باعث اشتباه توشده، دخترا ازهر رفتارپسری پیشه خودشون فکروخیال میکنن وبعدم بهم بخنده وبگه کوچولو در ضمن من نمیخوام ازهر رفتارپش واسه خودم برداشتی داشته باشم نه اصلا باید سنجیده عمل کنم

احسان لبخندی زد وگفت: منم نگفتم این کارو بکنی دخترا ماتویه وقتش لازمه غرورو بزاری کنار

من: آهان اوکی گرفتم

احسان: اگه خانوادت بامن موافقت کنن خیلی عالییه بیشتر میتونیم باهم حس حسادتشو تحریک کنیم اگه بهت علاقه داشته باشه حتما معلوم میشه اینو بهت قول میدم اونقدر باید بهت وابسته بشه که حتی اگه دانشگاه جایه دیگه ای قبول شدی نتونه دست از سرت برداره

من: اوهوم، خوب موافقی بریم دیگه؟

احسان: بله، عزیزم راستی شمارمو که داری؟

من: اوهوم ظهرافتاد بهم زنگ زدی

دستشو گرفتم تودستم یه نگاه به دستامون کرد ولبخندغمگین دوباره اومد رویه لبش وبعدم فشارخفیفی به دستم داد موقع ردشدن ازجلویه میزشون اصلا نگاهشونم نکردم اما بازم سنگینی نگاهشو حس میکردم.سوارسانتافه ی احسان شدیم وتاموقع رسیدن چیزی نگفتیم،احسان جلو درخونه نگه داشت

من:احسان ازت ممنونم بابت همه چیز واینکه امیدوارم منو ببخشی

احسان لبخندی زدوگفت:این چه حرفیه که میزنی، هیچوقت تنهات نمیزارم

من:اینو مطمئنم خداحافظ

احسان:خدابه همراهات عزیزم مواظب خودت باش

احسان رفت ومنم رفتم تو

من:به به سلام بابایی گلم رسیدن بخیر

باباآغوششو بامهربونی به روم بازکردوگفت:سلام شیطونه خودم مرسی عزیزم،امیدوارم وقتی موضوع روهم بهمش میگم بازم باهام مهربون باشه که فکرنمیکنم

دویدم سمته مامان وماچش کردم میخواستم برم تواتاق که ساسیم اومد

بابا:خوب چه خبرایرون آقاساسان؟

ساسان یه نگاه شیطون به من انداخت وگفت:هیچی سلامتی باشهاب هم اول موضوع رودرمیون گذاشتم وقراره یه روز بیادشرکت

بابا:باشه خوبه،حالا یه خبرخوب واستون دارم

من:چی بابایی تورو خدا زودتربگ_____و_____

مامان باخوشحالی: خالتونو بالاخره شوهر دادیم رفت جمعه عقدو عروسیه

من: ههوهووی چراعین..... استغفرالله سرتو میندازی میای تو شاید یه وقت من لخت بودم

ساسان خندید و گفت: خوب ایرادی نداره که محرمیم

بالمشتو پرت کردم سمتش اونم جاخالی داد وبالمشت بدبختم خورد به در

من:چی کرداری؟

سازان نشست و تختو گفت: خوب با عشقه من قرار میزاری نکنه قصدزدینشو داری؟

من: آره تا دلــــت بسوزه بعدشم نیلایی، فقط عخشه منه

ساسان خندید و گفت: خوب باشه عخشه تو ولی عشقه من بعدشم نیالای، صاحب دراه اونم منم

من: پیرا

ساسان: نگاه کن، تو رو خدا عجب دختریه حالا که اینطور شد من با مامان و بابا حرف نمیزنم

من: باشه مشکلی نداره منم میرم دست نیلایی رو میگیرم میارم به مامانم میگم مامان جون اینم عروس خوشگلت که باسای
دوسته

ساسان: اخیله خوب بابا شوخی کردم

زبونمو وارش درآوردم ساسیم رفت بیرون که فکر کنم بحرفه منم بالا سخته کردم

صدایه اس گوشیم اومد

احسان: سایه ی من چگونه؟

من: خوبه مرسی دلش واسه داداشیش تنگ شده

احسان: ای من به فدایه اون دلش

من: خداکنه

احسان: باساسان حرف زدم که همین امشب جریانو بگه امیدوارم مشکلی پیش نیاد عشقم خوب بخوابی راستی ناراحت نمیشی که میکم عشقم یا عزیزم؟

من: نه احسانی بازم ممنون

احسان بخواب دیگه، خوب بخوابی

من: هنوز که شام نخوردم چی چی میگی بخواب

با اسمایل خنده زد: خوب من پیشاپیش گفتم خداحافظ

من: خداحافظ

موهامو بستم ورفتم پایین صدایه ساسان که داشت بامامان وبابا حرف میزد میومد صدایه بابا خیلی عصبی بود ضربان قلبم شدت گرفت اما ترجیح میدم که فرار نکنم بنابراین رفتم پیششون اوووووف اصلا نمیشه بابارو نگاه کرد ،بابا یه نگاه غضب آلودی به من کردعصبانی وباصدایه عصبیش گفت:بیا اینجا ببینم ساسان چی میگه؟

بازم تمام شجاعتم ازدست رفت

ساسان ادامه داد: خوب راستش بابا احسانومنم میشناسم خیلی پسر خوب ومطمئنیه

وبه سایه صدمه ای نمیزنه وفقط میخوادباسایه دوست باشه واگه بخواید شمام میتونی.....

باباکه صداش اوج گرفته بود تقریبا فریاد زد:تودودقیقه ساکت شو ساسان

باباهیچ حقی نداره که سرساسان داد بزنه

من:بابابه ساسان هیچ ربطی نداره سرش اینطورداد نزنید

مامانم هی ازاونور اشاره میکرد حرف نزنم اما من ادامه دادم:بابا فکرکنم من یه حق تصمیمی داشته باشم برایه خودم شاید من دوست داشته باشم دوست پسر یا دوست اجتماعیه پسرداشته باشم

بابا:به به حالا دیگه توروپه بابات وای میسی مگه من نگفتم شما هیچ حقی نداری دوست پسرداشته باشی؟حالا واسه من قرارم گذاشتی؟؟بابادستشو برد بالا !!واقعا باورم نمیشد یعنی بابا به خاطریه دوست پسرداشتن اونم با اجازه خودشم دست رویه من بلند کرده جلویه چشمم تارشداشک تویه چشمم جمع شد

ساسان با عصبانیت دست بابارو گرفت.دیگه نمیتونم ساکت بمونم باید حرفایه چندین سالمو بزنم

من:آره بابا بزنید ،ساسان دسته بابارو ول کن بزار بزنه توصورت دخترش اونم واسه چی؟!واسه اینکه میخوادبایه پسرخیلی خوب دوست باشه اونم چی زیرنظرخودش نه پنهانی حالا من لیاقتم زدنه یا دخترایی که رابطه هایه کثیف دارن؟

اشکام سرازیرشده بودن یه نگاه به همه کردم ودویدم بالا تو اتاق وانقدرگریه کردم که تقریبا بیهوش شدم

بالاحساس نوازشی رویه گونم بیدارشدم وساسانو خندون بالاییه سرم دیدم

خلاصه نشستیم وبعد از کلی صحبت کردن کلی به احسا ناصرار کردیم که ناها ریمونه اما قبول نکرد وگفت: واسه ی رفتن کلاس میادسراغم باهم بریم.

اول رفتم حموم وبعدم یکم ویالون تمرین کردم دامن بلند سفیدمو با تی شرت سبزم پوشیدم ورفتم به سمت آسپزخونه بادیدنش چشمم چهارتا شد بهداد اینجا چیکار میکنه؟

بهدادبانیشه گشادشدش گفت: چیه زبونتو موش خورده سایه خانوم؟

اخم مصنوعی کردم وگفتم: نه فقط ازاینکه اینجا یی تعجب کردم

بهداد: علیک سلام

من: سلام

بهداد بالبخند: ناراحتی برم؟

شونمو بال انداختم ونشستم خودمم نمیدونم دوباره چه مرگم شده بودحالا ازخدا مه اینجا هاا بابا ومامان وساسانم تعجب کرده بودن

بهداد که قیافش گرفته شده بودگفت: باساسان کاری دارم زودمیرم نگران نباش

بابا: نه بهداد جان این چه حرفیه عموجا سایه داره شوخی میکنه

من: من منظوری نداشتم خوش اومدی

دوباره یه لبخند خوشگل اومد رولیش که باعث شد منم لبخند بزنم.

غذارو خوردیم وبعد ازکمک کردن رفتم حاضربشم میخواستم بترکونم

خط چشم کلفت مشکی پشت چشمم کشیدمویه ذره سایه ی سفیدم زدم با رژگونه ی گلبهی ورژصورتی وریمل حجم دهندهم زدم که دیگه مژه هام کامل برگشته بود وخیلی قشنگ شد وی دسته ی بلند ازمو هامو یه وری ریختم ویه تیکه از موهامم بافتم و انداختم جلو آرایشم که تموم شد رفتم سراغ لباسام شلوارلی یخیمو بامانتویه سفیدم وشال شیری رنگ پوشیدم وکفش پاشنه بلندموکیف سفیدم به نظرم با این تیپم خوب میشه خوب همه چیزتکمیل شد احسان تک زد به گوشیم که برم پایین

ویالونمو برداشتم ورفتم پایین بابا تو اتاقشون خواب بود ومامان وساسان وبهداد حرف میزدن

من:خوب من رفتم دیگه خداحافظ

مامن:خدابه همراهات

ساسی:بای سلام برسون

بهدادبلندشد ویه نگاه ازبالا تا پایین بهم انداخت وگفت:بریم سایه من میرسونمت کارم دیگه تموم شده

یه نیشخند زدم وگفتم:نه ممنون بهداد،احسان جلویه درمنتظرمه

یه لحظه کوچیک حس کردم چشماش طوفانی شد

پوزخندزدوگفت:آهان باشه گفتم شایدوسیله نداشته باشی

بعدم اونم خداحافظی کرد وپشت من راه افتاد وقتی احسان منو بابهداد دید لبخن دی زد وپیاده شد

احسان:سلام آقا بهداد خوب هستین؟

بهداد که یه اخم ریزمردونه داشت گفت:سلام ممنونم به لطف شما،فعلا بااجازه

من:احسان، پسرعمو میخواست لطف کنه ومنو برسونه که گفتم با تو میام

احسان لبخندی زد وگفت: ممنون خیلی لطف کردی بهداد خدانگهدار سایه جان بریم آقا بهدادو بیشترازاین علاف نکنیم

شایدمن اینجورحس میکردم اما بهداد داشت دندوناشو بهم میسایید شاید ازاینکه جلویه احسان بهش گفتم پسرعمو حرصش دراومده

بهداد:نه این چه حرفیه وظیفست دخترعمو، فعلا خدانگهدار

همچی دخترعمو رو گفت میخواستم بترکم ازخنده سوارماشین که شدیم بااحسان زدیم زیرخنده

احسان:سایه خیلی نشونه هایه خوبی تو رفتارش بود

من:اما حرص خوردنش شایدبرایه پسرعمو گفتنمه چون بدش میاد.

احسان:نمیدونم منکه این طور فکرنمیکنم.

ازحرف احسان قتدتو دلم آب شد

احسان لبخند زدوگفت:امروز چقدرخوشگل ترشدی البته همه جوهره خوشگلی

من:وای احسانی دیگه خجالتم نده تو هم همین طور

احسان بلوز طوسی پوشیده بود باشلوارجین وموهاشم فشن کوتاه وعینک پلیسم زده بود وحسابی باحال شده بود

من:میدونی این جمعه عروسیه خالمه وتوهم دعوتی؟

یه ابروشو داد بالا وگفت:ا جدی؟به به پس چه شود ازالان دلم واسه بهدادمیسوزه ازدسته منو تو

منم لبخندموذی زدم وگفتم:آره

احسان:خوب خانوم خانوما بگو بینم رقص سالسا بلدی یانه؟

من:سالسا؟ نه واسه چی؟

احسان:راستش من به این رقص خیلی علاقه دارم وکلیم سی دی آموزش این رقصو دارم ومیتونیم باهم تو عروسی به جایه

اینکه تانگوبرقصیم سالسابرقصیم و بترکونیم نظرت چیه؟

من:وای عالییه احسانی ،حرف نداره.

احسان:ما اینیم دیگه آبجی سایه.

من: پس تو بایددیای خونمون اونجا تمرین کنیم.

احسان: افکر کردی حتی اگر من بیام اونجا تو بایدخونه ی مایای خانوادم میخوان بیننت

من: چی؟ آخه من خجالت میکشم

احسان خندیدوگفت: ای خدا خانومه خجالتی.

من: نخند خيله خوب هرروزتوبگی

احسان: خیلی دوست دارن بیننت همین امروززنگ میزنم به بابات کهبعدازکلاس بریم؟

من: اگه مزاحم نمیشم باشه

احسان خندیدوگفت: مزاحمی کوچولو

رسیدیم وازماشین پریدم پایین واحسانم دستمو گرفت وهردو بالبخندرفتیم تو که بچه ها بادیدنمون وبعدم دستامون تعجب کردن وقیافه ها شون دیدینی بودو و بعد یکم متعجبی دست وجیغشون رفت هوا که بارادم همون موقع وارد کلاس شد واوونم بادیدنمون تعجب کردوگفت: به به آقا احسان میبینم که آبجیه مارو دزدیدی رفت.

احسانخندیدوگفت: آره دیگه وگرنه درمیرفت

باراد: مبارک باشه دوشیتون به سلامتی فقط مواظب باش داداش مارو آبجیمون غیرت داریم

ایندفعه ازلحن باراد همه خندیدیم

احسان: به رویه چشم من همه جوهره هواشو دارم

باراد: خوب دیگه عشقولانه بازی بسه بریم سراغ تمرین

یکی یکی همه آهنگوزدیم وبه نوعی ترکونیدیم

باراد:آفرین کارتون خیلی عالی بودبچه ها فقط سایه رویه اون نت وسط خیلی دقت کن وگرنه همه عالی بودین

من:باشه حتما

باراد:خوب آهنگی که میخوام این هفته یادتون بدم Moulin rouge که ویالون وپیانو باهم قاطیه،من قسمت ویالون روباهاتون کار میکنم ودرضمن بایدبگم که ازمادعوت شده تویکی ازبرنامه هایه موسیقی که هفته یدیگه روزه یکشنبهست این آهنگ رو اجراکنیم

همه باهم گفتیم:نه!!!

باراد:نه،نه آره باید حسابی تمرین کنیم وکنید راستی من خودم پیانو میزنم وراستی یک تکنوازی هم داره که همتون خوبید خودتون رای گیری کنیدکی بشه

همگی گفتن:ماههمه احسان وسایه رو انتخاب میکنیم

بارادبالبخند:اینجوری که همیشه دارم میگم تکنوازی نه دونوازی

خندیدم وگفتم:خوب من موافقم که احسان بزنه

احسان:نه عزیزم خودت بایدبزنی

خلاصه بعد کلی تعارف بالاخره من قبول کردم وبعدم همه باهم شروع کردیم به تمرین کردن واقعا آهنگ آرامش بخشیه(دوستان حتما آهنگو گو ش بدین خیلی قشنگه)همه آهنگو که باراد ریخته بود برامون روسی دی برداشتیم ورفتیم سمته خونه احسان:سایه بی زحمت این ویالونارو میزاری صندلی عقب؟

من:آره حتما بده من

گوشیم همون موقع زنگ خورد

من: احسان بی زحمت گوشی رو جواب میدی؟

احسان: آره

احسان: بله بفرمایید؟

...._

احسان: شما؟

....._

احسان: من احسانم

....._

احسان: بله سایه اینجاست گوشی خدمتون، سایه بیا میگه من سهندم.

من: سهنند!

احسان: آره اصلا اعصابم نداره ها.

گوشی رو ازش گرفتم.

من: الو سهنند

سهنند با صدایی که نمیدونم انگار از عصبانیت میلرزه گفت: سلام سایه این یارو کی بود؟ جواب داد؟

من: خوب دوست پسر من احسان دیگه مگه خبرنداری بابا موافقت کرده؟

سهند داد زد: چـــــی؟.

من: وایی یه ذره یواشتر گوشم کر شد

سهند: ببخشید، من... من هیچی ولش کن فعلا خدا حافظ

من: واسه ندمگه کارم نداشتی که زنگیدی؟

سهند: چی؟ ها... نه نه مهم نبود حالا ولش کن خدا حافظ

من: باشه خدا حافظ

من: واین پسر قاطی داره ها اما دیگه حالا حساب کار دستش اومد

احسان: حالا یادم اومد این سهند همونی نیست که تویه مهمونی یه سره سریش می شد؟

من: آره خودش، حالا بشین واست بگم

نشستیم تو ماشین و از سیرتاپیازه ماجرایه سهندوبه احسان گفتم

احسان: اووووف سایه من اگه این همه طرفدار داشتی بهدادو ول میکردم میچسبیدم به بقیه

من: اما خودت میدونی که من نمیتونم

احسان: صدالبته اینطوره، راستی بزار زنگ بزنم به بابات

احسان: زنگید وبه بابا گفتم، بعد از شام برم میگردونه وبابام قبول کرد

ای ول به بابا نه به اولش نه به الان

احسان: جلودر خورشون نگه داشت یه آپارتمان شیک دوطبقه

من:چه خونه ی خوشگلی دارید

احسان:چشمات خوشگل میبینه خانوم

دستی به لباسم کشیدم ورفتم بالا احسان دستمو گرفت وبهم لبخندزد

مادر و پدرش جلویه دروایساده بودن

مادرش میخورد ۴۰ سالش ایناباشه و حتما زود ازدواج کرده بود چشمایه طوسی باموهایه بلند وچهرشم خیلی مهربون ودلنشین بود پدرشم چشمایه قهوه ای داشت وموهاشم قهوای ومیخورد ۴۵ سالش باشه واونم خیلی مهربون بود حتما

مامان احسان(مریم جون):سلام عزیزم خیلی خوش اومدی

لبخندچال گونه ای زدم وگفتم:سلام مامان جون ببخشید مزاحم شدم

مریم جون:این چه حرفیه عزیز دلم بفرمایید تو

بعدم محکم منو بغل کردوبوسید

بابایه احسان(علی آقا):سلام دخترم ماشالله،هزار ماشالله،سلیقه ی پسر مم به خودم رفته

لبخندزدم وگفتم:ممنونم پدرجون از آشنایتون خوشبختم

علی آقا:ممنونم دخترم خوش اومدی

واقعا ازشون خوشم اومده بود اگه اصلا بهدادی وجودنداشت حتما با احسان عروسی میکردم

یه پرسریزده ساله اومد که از شباهتش معلومه داداشه احسانه،دستشو دراز کرد وگفت:سلام من مسعودم از آشنایت خیلی خوش
حالم زن داداش

همه باحرفش خندیدن و منم ازلبو سرخترشدم آخه بچه تو چه میدونی؟!

احسانم باخنده گوششو گرفت و گفت: آی بچه تو کار بزرگترا دخالت نکن

من: احسان ول کن داداشیمو

گونه ی مسعودو بوسیدم و گفتم: منم همین طور عزیزم

مسعود: وای چه زن داداشه مهربونی اسمت سایست درسته؟

من: بله سرورم.

مسعود: تازه من شمارو دیده بودم داداش هرشب عکساتو تلوپ تاپش میبینه و...

احسان جلودهنشو گرفت و صورتشم سرخ شده بود گفت: ایچه چی میگی؟ همه چیزو که نباید تو جمع گفت، بهترینست بشینیم؟

همه خندیدیم و ایندفعه دیگه نشستیم

مسعود: داداش بین چقدر اسمه سایه به مسعود میاد اما به احسان نه

احسان: منظورت چیه بچه پررو؟؟؟

اونشبم باشوخیایه مسعود و احسان خلی خوش گذشت و خانوادش بی نظیر بودن واقعا

احسان منو رسوند و کلی ازش تشکر کردم و رفت ولی یاداون جمله ی مسعود که میفتم که گفت داداش هرشب عکساتو تو لپ

تاپ میبینه خیلی اعصابم خرد میشه احسان داره عذاب میکشه همشم تقصیر منه

من: سلام به همگی شب خوش

بابا: به به دختر بابا علیک سلام خوش گذشت؟

من: بله جایه شما خالی گفتن دفعه ی بعد حتما با هم بریم خیلی خانواده ی خوین واقعا

مامان: چرا احسان نیومد تو؟ لااقل یه چایی میخورد بعد میرفت

من: بهش گفتم اما گفت دیروخته دیگه باشه برایه بعد

ساسان: سهند به تو زنگیده بود؟

من: آره تو از کجا میدونی؟

ساسان: خوب زنگید بهم و گفت که تو واقعا دوست پسرداری یانه تازه خلیم متعجب بود

من: پسره ی پررو فکر کرده کیه حالا دارم که دارم به اونچه ربطی داره

ساسان: آرومتر جوری که فقط من بشنوم گفت: خودت که بهتر میدونی چه ربطی دار - بعدشم هرچی باشه زشته تو کوتاه بیا

من: اووووف.

من: راستی مامان فردا احسان میاد اینجا واسه رقص برایه عروسی و ویالون چون اسی گفته اجرا داریم هفته ی دیگه

مامان: واقعا به سلامتی گلم، باشه ایرادی نداره

بابا: ای شیطون دیگه اجازه از بابا کشک دیگه آره؟

من: نه بابایی جونم این چه حرفیه شماچی؟

بابا خندید و گفت: ایرادی نداره سایه خانوم

من: آهان راستی یه چیز دیگه فردا میخوام با ساره برم خیابون ونیل....

ساسان بارنگ پریده گفت: چیزه؟! مگه ساره اومده؟

اوه اوه کم مونده بودبگم نیلاهاااا ساسان جمعش کرد.

من: آره اومده، داشتم میگفتم احتمالا بریم پاساژ نیلوفر که تازه باز شده

ساسان م به چشم غره بهم رفت که یعنی دوستو بیشتر جمع کن

من: من خیلی خستم شب بخیر خوب بخوابید

مامان وبابا: شب بخیر

ساسان خندید و آروم گفت: شب بخیر به پاساژ نیلوفر سلام برسون

لبخندندون نمازدم و رفتم بالا و بالا کردم.

هی احساس کردم یه چیزی کشیده میشه رویه لپم

من: بر مردم آزار لعنت.

گوشه یکی از چشمامو باز کردم ببینم کیه این مردم آزار؟

که دیدم بله ساره خانوم بانیش گشاد داره منو نگاه میکنه

من: زهرمار نیش تو جمع کن خانوم هی تشریف نمیارن وقتیم میان کله سحر بالا سر آدم، مردم آزاری!!!! اصلا پاشو برو همون شمال
بزار بخوابم دوباره پتورو کشیدم روسرم که خوابهای شیرینمو ادامه بدم یه دفعه گرومپ بله صدایه بالشتی بود که کوبیده
شدتو فرق سرم.

ساره باجیغ جیغ: خیلی بی شعوری، بالین ابراز احساسات منو کشتی، منوباش اومدم اینو ببینم اونوقت خانوم میگه برو همون
شمال بزار بخوابم

من: اوهوم

ساره: راستی واسه لباس چی کار میکنی؟ خیلی بازه وبدونه اونم حال نمیده که

من: فکر اونجاشم کردم هم بادی گرفتم هم ساپورت خیلیم بالباسم جوروقشنگه

ساره: ایول داری دختر

گوشیم زنگ خورد

من: بهبه سلام آقا احسان

احسان: علیک سلام، ساعت خواب

خندیدیم وگفتم: مرسی پس کی میای واسه تمرین رقص وویالون؟

احسان: غروب وقت داری؟

من: بعد از ظهر میخوایم باساره بریم بیرون تااون موقع برمیگردیم

احسان: میبینمت خانوم گلی مواظب خودت باش خداحافظ

من: به رویه چشم بابای

ساره: اوهو آقا احسانتون بود؟

من: آره

ساره: ساره باریتم آهنگ (یک سرداریو هزارتاسودا)

منم باریتمش: بگوماشالله بگوماشالله

ساره خندید و گفت: دوباره من اومدم پیش تو خل شدم

من: بودی عزیزم

خنده کنون رفتیم پیین و صبحونه خوردیم و کلی با ساره حرفیدیم ساره از اینکه کلی با آرین صمیمی شده واما خیلی حس خاصی بهش نداره گفت.

برایه ناهار ساسی و بابا هم اومدن و ناهار و باشوخی و خنده خوردیم قبل رفتن یکم دراز کشیدیم و ساعت ۴ حاضر شدیم

شلوار جذب مشکی موبا مانتویه بلند سبزم و شال مشکی سرم کردم رنگ چشمام بیشتر تو چشم بود موهامم کامل بردم بالا و تل سبزم زدم با رژ صورتی و ریمل مشکی و خط چشم نازک تویه چشمم

ساره: خانوم خوشتیپ بریم؟

منبانش گشاد: نیازی به گفتم نبود خودم میدونستم خوشگلم، اووووره بریم

ساره بالبخند: بابا اعتماد به سقف.

زنگیدم به نیلا که قرار شد بیاد جلوی پاساژ صدف که لباس مجلسیاش خوشم لـــــه.

تورا هم که ماشالله باشه به پسراتیکه پشته تیکه، یکی تعریف میکنه، یکی مسخره میکنه یکی نیست به اینا بگه به خدا حرف نزید خدای نکرده کسی بهتون نمیگه لالیدیابلدن نیستید حرف بزیدید سریم که تا چشمشون به یه دختر میفته چشمشون میشه ذربین بخصوص اگه گروهی باشن یا واسه جلب توجه یه چیزی میگن بعد هر هر میخندن که یعنی ماهم هستیـــــما انقدر کاراشون تکراریه که

ساره: اوف خيله خوب سایه مخمو خوردی اونا واسه خودشون حرف میزنن

چشمام چهار تا شد.

من: ساره منکه داشتم باخودم حرف میزدمتواز کجا فهمیدی!!؟

ساره: خوب عزیز دلم یه ذره یواشتر فکر کن خوب

من: نخیر بنده میدونم کاککاره شهرزاده بهت تقلب میرسونه قبول نیست دیگه شهرزاد

شهرزاد: خيله خوب بابا سایه جان ناراحت نشو دیگه چیزی بهش نمیگم

زبونمو واسه ساره درآورددم.

بالاخره رسیدیم جلو پاساژ دیدار، نیلا هم اونجا بود.

پریدم بغلش.

من: سلام نیلایی خوبی؟

نیلابا خنده: سلام عزیز دل مادر خوبم فدات شم.

سه تایی خندیدیم

ساره: سلام زن داداشه سایه، خوشبختم

نیلایا ریز ریز خندید و گفت: مرسی عزیزم منم همین طور خوب بریم تو؟

من: بزنیید بریم.

من: راستی نیلا شنیدم به عنوان دوست دوران دانشجوییه ساسی دعوتی خیلی خوبه

نیلابا لبخند: آره عزیزم خیلی خوشحالم حتما خیلی خوش میگذره

تووبترین یکی از مغازه ها ساره ازیه پیراهن خوشش اومد پیراهن گلبهی دکلته که تا کمر تنگ بودوزیرسینه یه پاپیون صورتی خوشگل میخوردواز کمر تا پایین طبقه طبقه از تور گلبهی چین خورده بود وکت کوتاه گلبهی هم روش میخورد به نظرم خیلی خوشگل بود.

ساره رفت توپروتا بپوشش ماهم یه چرخى تومغازه زدیم اما چیزی نپسندیدیم.

پیراهن توتنش محشر بود.

من:ای ساره کوفت نگیری چهخوشگل شدى بلا

ساره خندیدوگفت:خودم میدونستم

من:پررو ادایه منو درنیار

نیلا بالبخند:خیلی جیگرشدى

ساره:خوب خوب درو ببندسایه تامنو قورت ندادید

خندیدیم وبعداز خریدن اومدیم بیرون،نیلاهمازیه پیراهن خوشش اومد که خیلی قشنگ بودپیراهن مشکی دوبنده که از زیرسینه تارویه باسن همش سنگ کارى ازدایره هایه مشکی ونقره ای واز باسن تاویه پاکلوش توتنش خیلی قشنگ بودجایه ساسان خالی نیلا همخریدورفتیم پساژعراقچی که اونم پابینش همش لباس مجلسیه

یه لباس چشممو گرفت رنگش سبزچشمام وپارچش از زیرساتن وازروش تمام توره پیلیسه ورویه سینه تنگ بودوتورنداشت وازسینه به پایین گشادمیشد زیرسینه سمتیه چپ یهگل مشکیه کوچولو خورده بودوازهمون تورپیلیسه کج رفتهبودسمته راست رویه شونهوبایکم سنگ کارى وصل شده بودبه ساتن همون آستین وبقیه ی تورم روی قسمتى ازبازو بود وبقیشم ازپشت آویزون شده بود(اوف چقدرتوضیحش سخت بود)

وقتی توتنم دیدم عاشقش شدم خیلی خوجل بود،نیلا وساره هم خیلی خوششون اومد.

همونو خریدم و بعد از کلی گشتن و صندل خریدن و یه سری چیزمیزه دیگه رفتیم خونه و ساره میخواست شب پیشم بمونه، نیلایم که رفت

وقتی رسیدیم احسان اومده بود مامانم بود و بابی و ساسانم شرکت بودن مثله همیشه

من: سلام احسانی خوبی؟ ببخشید معطل شدی.

احسان با لبخند: علیک سلام خانومه خوش قول، خواهش میکنم. سلام ساره خانوم خوبید شما؟

ساره: سلام خیلی ممنونم خوشبختم از آشنایتون

احسان: ممنونم منم همین طور

ساره: سلام خاله جون

مامان خندید و گفت: سلام عزیزم مگه اینکه هم توبهم سلام کنی این سایه خوب تا احسانو دید منو یادش رفت

احسان خندید و منم رفتم سمت مامان و ماچش کردم و گفتم: من قربونه مامانم میرم

مامن: فدایه تو دخترم، خوب دیگه بریده تمرینتون برسید

اول یکم باهم ویالون تمرین کردیم. یکم رویه قسمت تکنوازی مشکل داشتم که باید بیشتر روش کار کنم بعدا

بعدم سی دی آموزش رقص رو گذاشتیم و حرکاتی رو که میخواستیم نوشتیم رویه کاغذ بعدم هر دو بلند شدیم و شروع کردیم به تمرین حرکات خداییش خیلی رقص سختیه و یه ذره زیادی بهم نزدیک بودیم در واقع میتونم بگم یه جوارایی تو بغل هم بودیم البته احسانم سعی میکرد رعایت کنه اما خوب نمیشد. ساره ی بیچاره هم این همه مدت مثل سیب زمینی نشسته بود و مارو نگاه میکرد. یکم که تمرین کردیم واسه اینکه ساره هم یه حالی کرده باشه یه آهنگ شاد گذاشتم و سه تایی پریدیم وسط ساره هم که تا اون موقع انگار قرتو کمزش خشک شده بود حسابی خودشو خالی کرد و آخرش سه تایی ولو شدیم و دور هم یه شام عالیو با کلی خنده و شوخی خوردیم و منم موضوع رقص عربی رو به بابا گفتم، بابا خیلی مایل نبود.

اما با کلی اسرار و به قولی خودمو لوس کردن، قبول کرد اما خدایی به بابام حق میدم رقص عربی اونم چی با چاشنی عشو ی زیاد!

شب احسی رفت و قرار شد فردا دوباره واسه ی تمرین بیاد تازه فردا هیچکسم خونه نیست نه نه دوستایه خوب فکرایه بدنکنیدالیه وقت.

تاسه صبح با ساره حرفیدیم و بعدم هردو بیهوش شدیم.

یه خمیازه بلند کشیدم و چشمامو باز کردم و نگاه کردم به ساره، اچه عجب من زودتر از ساره بیدار شدم آخه خدایی دیگه خوابم نمیره

خوب حالا که من زودتر بیدار شدم کرمم گرفت که ساره رو اذیت کنم بالشتو برداشتم و کوبیدم روسرش، ساره ام مٹ لچن زده ها در جانشست و با چشمایه گرد شده منو نگاه میکرد قیافش خیلی خنده دار شده بود با اون موهایه جنگلیش منم زدم زیر خنده

ساره با عصبانیت: تو بودی عوضی؟

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

اوه اوه بدبخت شدم، با بالشت افتاد به جونم و منم همین طور تا وقتی که دیگه داشتیم غش میکردیم

من بانیش باز: آی حال کردم خیلی چسبید خدایی قیافت دیدنی شده بود

ساره: کوفت اون نیشو ببند نمیگی یه وقت سخته میکردم؟!

من: خوب اشکالی نداشت که از دستت راحت میشدم خانوم خانوما وقتی با بالشت میکوبیدی تو سر من باید فکراینجامش میکردی

ساره: باشه حالا خانم دارم واست

خندیدم و بعدم باهم رفتیم پایین

ساسان: به به لا بد دوباره ساره بیدارت کرده که زود پاشدی؟!

زبونمو واسش درآوردم و گفتم: اتفاقا برعکس ایندفعه من زودتر پاشدم

ساسان: خوب حالا انگارچه کاره شاقی کرده

مامان و بابارو بوسیدم و نشستیم سرمیز

بابا: ساسان بدوشرکت دیرمیشه

ساسان: بابا قرار شد امروز نیام بجاش نقشه هرو تموم کنم

بابا: آخ آره راستی حواسم نبود پس من رفتم خداحافظ

ساره هم با آراین جونش قرارداداشت اونم رفت موندیم من و بابا و ساسان

منم رفتم تو اتاق تایکم عربی برقصم و تمرینی واسه عروسی باشه و باید سعی کنم بهترین رقصمو اجرا کنم

بعداینکه رقصیدم رفتم پایین

من: کجامیری مامان؟

مامان: عزیزم زن داییت گفت ناهار بریم پیششون منم گفتم شما دوتا کاردارید واسه همین خودم میرم

من: اه کاش میتونستم پیام دفعه ی بعد انشالله سلام برسونید از رویه طنازم ببوسید

مامان: باشه گلم غذارو گذاشتم گرم بشه ساسانم تو اتاقشه غذاتونو بخورید راستی احسان بعد از ظهر میاد؟

من: اوهوم

مامان: باشه بهش سلام برسون خداحافظ

من: خدا حافظ

غذاها گرم شده بود ساسانو صدا کردم بیاد ناهار بخوریم

ساسان: مامان رفت؟

من: آره

ناهارو خوردیم و ساسان رفت سرنقشه که خیلی مهمه

دامن طبقه طبقه بلند هابی سفید موبابلو آستین کوتاه آبی پوشیدم و موهامم باز گذاشتم و ریمیل ورژم زدم

ساسان: سایه یه لیوان آب میاری؟

من: آره الان میارم

رفتم تو اتاقش

ساسان: به به دست شما مرسی، چه حرف گوش کن شدی!

پشت چشمی نازک کردم و گفتم نخیرم نه اینکه داری رونقشه شرکت بابا کار میکنی دلم سوخت گفتم آب بیارم یه وقت اتشنگی

نمیری نقشه ی بابانصفه بمونه و گرنه دیگه از این خبرانیست

ساسان: همون میگم تواز این کارا بیخودی نمیکنی بچه پررو.

زنگوزدن

ساسان: منم پیام سلام علیک کنم

من: سلام احسان خیلی خوش اومدی

احسان: سلام خانوم خوشگله مرسی

ساسان: به به سلام شوهرخواهر جان خوش اومدی

از حرفه ساسان به سرفه افتادم

ساسان زد پشتم و گفت: اوه هول نکن هول نکن

یه چشم غره بهش رفتم که جفتشون بهم خندیدن

ساسی رفت بالا ماهم رفتیم سر تمرینمون ایندفعه بدونه سی دی

خداییش خیلی بهتر میرقصیدیم از شدت هیجان پریدم بغل احسان، بچاره احسانم رفت توشوک و دستاشو پیچید دور کمرم تانیو فتم زمین، اگه منو نگرفته جفتی باهمم افتیده بودیم روزمین

چشمامو باز کردم و باخودم گفتم وای گاهومون زایید

بهداد و ساسان و ایساده بودن و باچشمایه گردشده مارو نگاه میکردن

همه تویه بهت بودیم که یه دفعه ساسان بلند زد زیر خنده

ساسان: به به چشمم روشن چه به من میدین به کسی چیزی نگم؟

احسانم خندید و گفت: نه داداش اونطور یام نیست

منم که سرخ شده بودم و فقط یه نگاه به بهداد که حالا چشماش طوفانی بودیه نگاه انداختم و سرمو انداختم زیر

احسان: سلام آقا بهداد

بهداد با صدایه عصبیش: علیک

دوباره سرمو گرفتم بالا داشت بایه حالت بدب منو نگاه میکردانگار که همه فکرایه بد به ذهنش هجوم آورده باشه

بی اختیار گفتم: به خدا من داشتم میفتم که اگه احسان منو نگرفته بود بامخ میوفتم روزمین

لباش به لبخند باز شد

بهداد: مگه ما خواستیم توضیح بدین؟

خودت نه ولی چشمت آره

خلاصه اینکه دیگه رقصومتوقف کردیم و به خداسپردیم هرچی شد

احسان رفت ومنم رفتم یه دوش بگیرم وقتی دراومدم بهدادم رفته بود

رفتم تویه تختم وقتی چشمامو گزاشتم رویه هم و بیهوش شدم

مامن: سایه جان مامان بیدارشو خاله گفته توهم باساره باهش برید آرایشگاه بدو دیر میشه هالان آقا آرشام باخاله میان

من: مامن ساره میدونه؟

مامان: آره بهش خبر دادم اونم الان میاد.

به زور از جام پاشدم و وسایلو برداشتم ساره هم اومد

ساره: به به سلام سایه خانوم

من: علیک سلام خانومه سحرخیز

خاله اینام رسیدن. آقا آرشام و من فقط درواقع عکسشو دیده بودم چون به دلیل قراردادایه کاریش همش توسفر بود، مامان اینادیده

بودنش و میگفتن که خیلی پسر خوبیه و قیافشم که به نظرم خوبه.

ازدرکه رفتیم بیرون یه جنسیس پارک بوداونجا خداییش خیلی جیگر بود مبارک صاحبش همونجورباساره وایساده بودیم
وداشتیم ماشینرو میخوردیم که شیشش اومدپایین و

خاله:سلام بچه ها پس چراوایسادین بیاین بالا

یعنی من وساره فکمون افتادپایین بعدم درکمال بیخیالی خودمونو زدیم به اون راه وسوارشدیم

من:سلام آقاآرشام خیلی خوشبختم

آرشام لبخندزدوگفت:ممنونم سایه خانوم منم همین طور

خاله روبه آرشام گفت:این همون زلزله ایه که تعریفشومیکردم

آرشام:پس زلزله خانوم تویی؟

خندیدم وگفتم:بله اینطوره نظر میرسه گویا

ساره:سلام آقاآرشام من ساره دوسته سایه هستم

آرشام:سلام ساره خانوم خیلی خوشبختم

ساره :منم همین طور

راه فاتادیم به سمته آرایشگاه

خاله:پس چراسوارنمیشدین؟

من:چیزه خاله آخه شمانداندا دین که باچی میاین سراغمون ماهم چمیدونستیم آقاآرشام جنسیس داره

آرشام:اه سایه اینطوری حس میکنم پیرشدم همون بگو آرشام ساره هم همینطور

من: باشه پس میگیرم آرشام جون چطوره؟

خندید و ابروهاشوداد بالا و گفت: عالــــــــــــــــیه

خلاصه کلی خندیدیم و قرار شد آرشام جون ساعت ۴ بیاد سراغمون خاله نشست و ما هم لباسامون رو عوض کردیم و نشستیم و دونفر مشغول شدن مامان بهم گفته بود که ابروها ما بردارم چون بالاخره قراره برم دانشگاه اما خیلی نازک نمیکنم

موهامم بهش کنم یه مدل باز درست کنه چون واسه ی عربی موهام باید باز باشه

موهامو فریزر ریز کرد و جلوشو یه وری ریخت تو صورتم و پشتشم با یه کلیپس خوشگل فقط لایه روشو جمع کرد بالا که موقع رقصم راحت بازش کنم بعدم رفت سراغ آرایش چشمامو سایه مشکی زد و مژه هامم ریمل حجم دهنده و خط چشم مشکیم زد که به چشمام فرم بده ورژ و ورژ گونه ی گلبهی هم واسم زد

بعدم رویه ناخنایه بلندم یه لاک هم رنگ لباسم زد و روشم با مشکی طراحی کرد

دیگه حوصلم سر رفته بود که آرایشگر گفت:

خوب خوشگل خانم میتونی بلند بشی و خودتوببینی، مشالله هزار ماشالله خیلی خوشگلی و خوشگلترم شدی عزیزم

لبخند زدم و گفتم: مرسی از لطفتون

رفتم جلویه آینه وای واقعا این دختری که تو آینه میدیدم من بودم؟ با ابروهاییه روبه بالا و چشمایه کشیده تر و موهایه فرخیلی عوض شدم واقعا دست آرایشگر درد نکنه خیلی خوشم اومد حالا تعریف از خود نباشه واقعا خوشگل شده بودم. تو آینه به خودم لبخندی زدم که چال گونم معلوم شد.

برگشتم سمت ساره که بینم اون درچه حاله بادیدنش دهنم باز موند بالا و لباس و آرایش ملیح و موهایه جمع شده ی بالاش واقعا محشر شده بود درست مثله فرشته ها اونم ازدیدن خودش تویه آینه تعجب کرده بود رفتم پیشش جلویه آینه و ایسادم و گفتم: خودتی فرشته خانم

بادیدن من جیغ کشیدو پریدبغلم.

ساره:خیلی خوشگل شدی سایه وبعدآروم گفت:خوش بحال بهداد

خندیدم وگفتم:ولی تو اصلا خوشگل نشدی

ساره باقیافه ی ناراحت:واقعا سایه؟

زدم تو بازوش وگفتم:آخه خنگول خانم اگه زشت شده بودی بهت میگفتم فرشته خانم؟؟

ساره:مرسی عجبم

غذاها خیلی وقت بودرسیده بود ومادوتام نتونستیم بخوریم بزوریکم خوردیم وخاله بالاخره ازاونجایی که ما نمیدیدیمش اومدیرون

من وساره دهنمون بازمونده بود.

خاله:چی شده نکنه خوشگل نشدم؟

یه جیغ بنفش کشیدیم و پریدیم بغلش.

ساره:وای خاله جون خیلی خوشگل شدین

من:خاله خیلی نامردی اینجوری که همه پسر امحوزیباییه عروس میشن پس ماچی؟

خاله خندیدوگفت:بیجا میکنن عرس خودش صاحب داره زلزله خانوم شما نگران نباش خودم پسرارو میفرستم سمتش شمدادو تا چطوره؟

ساره:عالی

مانتو هامونوپوشیدیم ویه شال حریرنازک هم انداختم که موهام خراب نشه .

من وساره یه جا قایم شدیم که آرشام جونم اومد، آرشام جون همونطور جلویه درمات موندرویه صورت خاله، خاله ی شیطونم یه لبخندنازی زباجاشنیه چشمک که من گفتم الان آرشام غش میکنه فیلمبردارم ازهمون لحظه ی اول فیلم گرفت همه ی صحنه هایه درامو، آرشامم خیلی خوشتیپ شده بود کت وشلوارمشکی بابلوزسفیدوکروات مشکی وموهاشم ساده ویه گل رزم تویه جیبش بود .

آرشام اومد جلودستاشو گذاشت دوطرفه صورته خاله وچشماشو بست وبالذت پیشونیه خالرو بوسید(حالا دیگه خیلی واردبالا ۱۸نشیم راستی به خاله نگیدمن اینارو تعریف کردم پوستمو میکنه)بعدازپوشیدن شل رفتن وسوارماشین شدن وماهم رفتیم بیرون ساسی واحسان اومده بودن بهبه جفتی کت وشلوارپوشیده وعجب تیپی زده بودن

ساسان:اه این خانم بیرختاکین؟من سوارماشین نمیکنیمشون

پشت چشمی نازک کردم وغفتم:ایــــــــــــش دلتم بخواد

ساسان:اصلا هم نمیخواد اماچه کنیم دیگه بیایدسوارشید

یهنگاه به احسان کردم تانگاهمو دیدیه لبخندپررنگ زدوغفت:خیلی خوشگل شدی خانومی البته بودی ها اماخوب حالایه تغییراتیم کردی دیگه

گونه هام سرخ شدوغفتم:مرسی احسانی توهم همینطور

بعدم رفتم وکرواتشوگرفتم وصاف کردم واحسانم چشماشو بست ولبخندزد

ساسان:ای بابا بیاید بالا حالا بعدا به عشقولانه بازیتون میرسید دیرمون میشه

جفتی خندیدیم وسواشدیم دیگه تاموقع رسیدن به باغ کسی حرفی نزد

بالاخره رسیدیم واحسان اومد سمتم ومنم بازوشو گرفتم ساسی وساره هم رفتن تو

احسان:خوب آماده ای؟

من: آره ولی اضطراب دارم

احسان: اصلاً نگران نباش همچی خوب پیش میره بهت قول میدم

جلویه باغ یه فرش قرمز پهن بود و کنار فرشم تاجلویه دربادکنک بود. صدای خواننده حسابی زیاد بود. ماشالله اول رفتیم لباسامو درآوردیم و بعدم رفتیم تاباهمه سلام علیک کنیم و طبق گفته ی مامان احسان پسردوستان خانوادگیه نزدیکه و خانواده ی احسانم هستن، پسراهمه یه جور ی به من واحسان نگاه میکردن.

احسان: به به سلام آقا سهند خوشبختم من احسان هستم دوسته سایه.

سهند با اخم غلیظ: بله خوشبختم

من: سلام سهند خیلی خوش اومدی

زل زده صورتم و خیلی آروم گفتم: ممنونم سایه

بعدم رفتیم با خانواده ی احسان سلام علیک کردیم و رسیدیم به فامیلایه خودمون

همه بادیدنم خیلی تعجب کردن چون خیلی عوض شده بودم

دایی: سلام عزیزم ماشالله الحق که به داییت بردی

خندیدم و بافرشته جونم احوال پرسى کردم و طنازم بیدار بود با پیراهن خوشگل صورتیش خوردنی شده بود احسانم سلام علیک کرد.

من: سلام عمو خوبید؟

عمو: تویی سایه؟

من: آره دیگه عمو

عمو: قربون تو دخترم خوشگلم بشم عزیزم

من: خدانکنه عمو جون

عمو: چرا عزیزم، ایشونم باید آقا احسانه گل باشه درسته؟

من: بله عمو

احسان: خیلی خوشبختم

عمو: منم همینطور پسر

بامحبوبه جونم که اصلا منو نشناخت روبوسی کردم ومامان بزرگ وبابابزرگم بوس کردم کهکلی برام دعایه خیرکردن که خیلی به دلم نشست. هرچی چشم چشم کردم بهدادو ندیدم

احسان: اسایه بهداد اونجاست با اون دختره؟ اون کیه دیگه!

قلبم یهو ریخت یعنی کیه! تا حالا ندیده بودمش شاید از فامیلا یه آرشام جونہ چقدرم میخندن، بغضم گرفت

احسان دستمو فشارخفیفی دادو گفت: سایه خواهش میکنم الان وقته محکم بودنہ

اومدن سمتمون، بهداد سرجاش خشکش زدومات مون رویه صورتم چشماش رویه همه ی اجزایه صورتم چرخید وبعدم نگاهش رفت سمتہ دستایه من واحسان ویه اخم کوچولونشست رویه صورتش، نگاهم رفته سمتہ دختره، چشمایه قهوه ایه کمرنگ بامژه های بلند وابرو و مویه مشکی قدمتوسط باپیراهن کوتاه صورتی وآرایش غلیظ اماچهرش به دل میشست خودمو نباختم وبالبخندگفتم: سلام پسرعمویه اخمویه من، معرفی نمیکنی؟

بهداد باهمون نگاه ماتش یه نگاه به دختره کرد ودوباره منو نگاه کرد

خوددختره هم یه دستشو پیچید دور بازویه بهداد(تویه اون لحظه انگاریکی قلبمو چنگ زد

دختره بلندخندیدوگفت: سلام عزیزم من ترانه هستم دست دختره یه دوسته خیلی خیلی صمیمی ،مامان وبابام سفرن منم برایه مدت پیشه بهدادجون اینام وشما؟

دختره ی پرروهمچی میگه بهدادجووون

لبخندچال گونه ای زدم وگفتم:منم خوشبختم ترانه جون منم دخترعمویه بهدادم وایشونم دوست پسرمان وبعدم باعشق به احسان نگاه کردم

احسانم لبخندی زدوگفت:خیلی خوشبختم ترانه خانوم

بهدادم که دیگه به خودش اومده بود وانگاربزوره اجبارنگاشو ازمین بگیره سرش روبرگردوند وبازوش رو ازدستایه ترانه آورد بیرون وگفت:ترانه خانوم میشه انقدر دوست منو نگیرید؟من معذبم

خعلی_____کیف کردم

احسان:سایه جان بریم عزیزم؟

بهداداخماش رفت توهیم وگفت:سلام عرض شدآقا احسان

احسان:سلام عرض کردم اماگویا حواستون نبود

من:بریم احسانی

احسان:بریم عشقم

بالبخند سمتشون گفتم:فعلا با اجازه خوش بگذره

دقیقا داشتیم از کنار بهداد رد میشدیم که بهداد میچ دستمو گرفت ،باتعجب برگشتم سمتش

به‌داد: سایه میشه یه لحظه بامن بیای؟

مونده بودم چی بگم که دستم توسط احسان فشرده شد

خیلی ریلکس لبخند زدم و گفتم: ببخشید به‌داد! الان یه کاری دارم نمیشه بعدا بیام؟

کلمات از میونه دندونایه بهم فشرده شد اومد بیرون

به‌داد: یعنی کارت از من واجبتره؟!

عصبانی نگاش کردم و گفتم: آره

بعدم مچ دستمو کشیدم بیرون یه نگاهم به ترانه که داشت منو باخم نگاه میکرد انداختم و با احسان رفتیم

احسان: کارت داشت؟

من: آره نمیدونم این دختره دیگه از کجا پیداش شد؟؟؟؟!!!!!!

احسان: اما خوب دیدی بزور میخواد بچسبه به به‌داد

پزخند زدم و گفتم: فکر نمیکنم شاید به‌دادم اونطور وانمود کرده فقط

بالاخره خاله و آرشام جونم اومدن و همه پریدیم وسط خدایی خیلی حال داد بعد از مدت‌های عروسی خاله و آرشام که از همون اول پایه رقص بودن داشتیم روبرویه احسان میرقصیدم و یه چرخ زدم که دستم توسط کسی کشیده شد و افتادم تویه بغلش بویه عطر خودش بود چشمامو آوردم بالا و رسیدم به چشمایه خوشگلش ولی واسه حفظ ظاهر گفتم: ابه‌داد چیکار میکنی؟ مگه نیبینی داشتیم با احسان میرقصیدم؟

نگاهشو با عصبانیت برگردوند سمت احسان و گفت: فکر نمیکنم اگه چند دقیقه دختر عمو موقرض بگیرم مشکل داشته باشه؟

الان بیچاره احسان جرات داشت بگه نه، لبخند زد و گفت: نه خواهش میکنم

به‌دادم دستاشو پیچید دور کمرم و شروع کردیم به رقصیدن شدیداً معذب شده بود حس میکردم همه دارن نگامون میکنن

من: به‌داد چیکار میکنی؟ همه دارن نگاه میکنن

به‌داد: خوب بزار نگاه کنن تا چشمشون درآد مگه جرمه دارم با دختر عموم میرقصم؟ اونوقت دختر عموم با دوست پسرش برقصه مشکلی نداره ها؟

من: آخه احسان فاصلرو رعایت میکنه، اما خوب زشته ترانه جونو تنها گذاشتی حتماً داره دنبال میگرده

فشار دستاش دور کمرم بیشتر شد و عصبی گفت: انقدر ترانه جون ترانه جون نکن فهمیدی؟

انگار که داشت تمام حرصشو سر کمره من خالی میکرد

من: به‌داد همیشه خواهش کنم دستاتو برداری؟

به‌داد: یعنی انقدر از من بدت میاد که حاضری احسان دستتو گیره و بهت نزدیک بشه حتی..... حتی بغلت کنه اما دسته من بهت نخوره؟

باغیظ نگاش کردم و گفتم: ببخشید وقتی کمرم داره میشکنه نمیدونم چی باید بگم؟!

انگار که اصلاً نشنیده باشه من چی گفتم سرشو آورد کنار گوشم و زمزمه کرد: دوستش داری؟

لعتی! آخه این چه سوالیه لابد بعد اینم میگی مثله سه‌پند خیلی واست مناسبه، منم ترجیح دادم جوابشو ندم و فقط با چشمایه اشکی نگاهش کنم چشمش که تو چشمام افتاد عصبی شد چشمش به قرمزی میرفت صداش رفت بالاتر و گفت: دلا مذهب

جواب منو بده دوستش داری؟

من: من... خوب..

همون لحظه ساره به دادم رسید اومدوگفت: سایه احسان کار واجب داره باهات گفت سریع بری.

یه نگاه به بهداد کردم و خواستم از حلقه ی دستاش بیام بیرون که حلقه ی دستاشو تنگتر کرد منم بزور اومدم بیرون باگفتم یه ببخشید رفتم همینکه دور شدم از اونجا شکام سرازیر شدن و دودیدم سمتة احسان پشتة باغ نمیدونم چرا اما پریدم بغل احسان

احسان: هیــــــــش خانومی چیزی نیست.

بعد از اینکه آروم تر شدم همه چیزو واسه احسان گفتم و اونم رفت توفکر

احسان خندیدوگفت: ببینم تو اینهمه گریه کردی آرایش خراب نشد چه جنسه خوبی داره

منم خندم گرفت و احسانم گفت که لباس عربیمو بپوشم که بعدشم رقصه دونفره رواجرا کنیم یاد مسابقه افتاده بودم

ارکس اعلام کرد: خوب حالایه آهنگ عربی درخواستی برایه سایه خانوم خواهرزاده ی عروس خانوم میزنیم به افتخارشون یه دسته قشنگ بزیند.

رفتم وسط سالن، یه سری پسران بلند شدن و وایسایند و رتادور اونجایی که میخواستیم برقصم تا بهتر دیدن یه لحظه از کارم پشیمون شدم و به احسان نگاه کردم که بالبخندش بهم آرامش داد و بعدم نگاهم رفت سمتة بهداد او یا ابوالفضل اخماش شدید تو همه و دستاشم مشت کرده فکر کنم اگه زشت نبود میومد همینجا کلمو میکند بالاخره آهنگ شروع شد و منم شروع کردم یه کمی که رقصیدم بعد رقص باشال و عصا رقص بهش اضافه کردم. صدایه جیغ و دست و اوووو گفتم پسرا بود که توهو اپخش شده بود تو تمامه رقصم بیشتر به احسان نگاه میکردم که اونم مات شده بود یه لحظه برگشتم سمتة بهداد و حرکات لرزش باسن و بعدم موج شکم، صورتش خیسه عرق بود نگاهش از سرتاپام هی تکرار میشد پشتمو کردم بهش و بعد از کم خرم دم سمتش که باعث شد موهایه بلندم بریزه پشت یه دفعه بهداد میخواست بره که نمیدونم ساسان بهش چی گفت که اونم وایساد. بدجور عصبانی بود از این بابت حس خوبی داشتم به همه ی پسرای که دورتادور داشتن نگام میکردن چشم غره میرفت به خصوص به احسان رقص عربیم که تموم شد بلافاصله آهنگ سالسا اجرا شد، احسان اومد سمتم و رقصو شروع کردیم بهداد دیگه سنکوب کرده بود دلم واسش سوخت اما یاد حرفاش که میوفتم بیخیال میشم.

رقصمون که تموم شد احسان دستمو بوسید و همه جیغرفت هوا، برگشتم ببینم بهداد درچه حاله که دیدم نیست و ترانه هم همینطور آخی حتما با همن دیــــــــگه.

لباسامو عوض کردم ودوباره موهامو درست کردم ساره هم که ماشالله چشم آرين روشن چقدر طرفدار داشت ومشغول بود

احسان اومد سمتم وگفت:نگفتی انقدر خوشگل عربی ميرقصی شیطون.

پشت چشمش نازک کردم وگفتم:ما اينيم ديگه،راستی خیلی ممنونم ازت

احسان لبخند زد وگفت:وظیفست،امابه نظرت زیاده روی نکردیم؟کجارتفه؟!

من:نه باباهرجاهست باترانه جونشه

اونشبم به خوبی وخوشی تموم شدوبعدازکلی بوق بویق بازی همه رفتیم خونه

ساسان:آبجی کوچیکه خوب قشنگ ميرقصی ها!

من:حالا کجاشودیدی

انقدر خسته بودم که رفتم بالا وسریع لباسامو عوض کردم بدون پاک کردن آرایش خوابیدم

ساسان:سایه خانوم بیدارشو

من:اه ساسان یزار بخوابم خستم

ساسان:بله خوب بالونهمه رقصی که تو کردی منم بودم خسته میشدم،پاشو خانم

بارادپشته خط کارت داره

من:اه اگه گزاشتین،بده من گوشيو

باراد:الو،خانم بداخلاق شنیدمااا،پاشو ببینم

من: اسی بابولم کن من میخوام بخوابم

باراد: خواب تعطیل پاشویا کلاس همه میان که قبل از اجرا، تمرین داشته باشیم راستی یه لطفی میکنی؟

من: باشه دیگه چاره ای نیست، چی داداش؟

باراد: شماره ی بهدادو میدی؟

من: واسه چی؟

باراد: یه کاری دارم باهاش

شمارشو حفظ بودم گفتم: باشه بنویس ۰۹۱۸

باراد: مرسی خواهری پس منتظرم

دوباره سرمو کردم تو بالشت وبه فکراین افتادم که چرا اصلا بعد از سلام علیک هیچ به فکرنیلا نیوفتادم خدا کنه ناراحت نشده باشه یه زنگولی بهش بزنم

نیلا: سلام خانومه رقصنده ی خوشگل

من: سلام نیلایی جونم تو رو خدا ببخشید من انقدر حواسم پرت بود که دیشب اصلا پیشت نیومدم

نیلا: نه عزیزم، اصلا ناراحت نشدم، این داداش خلتم انقدر ضایع بازی در آورد که یه سریا شک کردن

من: ولش کن اون کلامشکل داره، راستی نیلایی مایکشنه اجرا داریم سالن.....اگه دوست داشتی حتما بیا ساسانوومامان وباباهم هستن

نیلا: آخه اونوقت ضایع نیست؟

نیلا: از دستہ توزلزله، باشہ خانوم خانوما

من:هوووووررررررا پس منتظرم

نیلا: باشه گلم بای

از جام بلندشدموبه قیافه ی خودمتوآینه نگاه کردم همه ی آرایشم تو صورتم پخش شده بودوموهامم جنگلی سریع پریدم توحموم وسریعم اومدم بیرون

ابروهامو بدون آرایش نگاه کردم واقعا فرم شو دوست دارم نه به اون اولش که از سیبیل حرص میخوردم نه به حالا

ناهارم املت خوریدم و ربعدم رفتم بالا و موهامو خشکیدم و همرو جمع کردم بالا و ریمل سرمه ای بارژ قرمزدم و مانتویه سرمه ای باشال قرمز و شلوارلی سرمه ای پوشیدم و بعد از ذدن عطر رفتم پایین

من:مامانه گلم من دیگه میرم

مامان: باشه عزیزم خدا حافظ

من: ساسان رفت؟

مامان: آره

من: او کی

رفتیم بیرون و با سرعتی جتنی که من داشتم سریع رسیدم کلاس همه بیچه ها و اسی بودن

من: سلام به همگی

باراد:خوشتیپ خانم چه جب اومدی

لبخندی زدم و تمرینو شروع کردیم باراد آهنگوتاجایی که پیانو داره و خودش میزنه گزاشت و قسمت ویالونشم که شروع میشد قطع کرد و دقیقاً همون قسمت اول تکنوازییم بود سعی کردم باتمام تمرکز بنم و بعدم بقیه همراهیم کردن و بعدشم صدایه پیانوهم باهامون همراه شد واقعا آهنگش به آدم آرامش میده

باراد:خیلی خوب بود اما بازم احتیاج به تمرین داریم

خلاصه کارمون تا ساعته ۷ طول کشید و همه خسته و کوفته و سایلمونو جمع کردیم

باراد:بچه ها یادتون نره ساعت ۵ سالن.....باشید از درپشتی خودتون بیاید

احسان:سایه شرمنده یه کاری پیش اومده خودت میتونی بری؟

من:البخند:دشمنت آره نگران نباش خودم میرم

باراد:مگه من مردم احسان جون برو خیالت راحت خودم میبرم آبجیمو

احسان:مرسی استاد خیالم راحت شد، فعلاً خدا حافظ تا فردا، سایه مواظبه خودت باش

من:باشه خدا حافظ

باراد:پیر بالا آبجی

من:چه خبر از پرنیان، خوبه؟

باراد:مرسی سلام داره، اما خیلی درگیر کار شدیم کم وقت میکنیم همو ببینیم این چند وقته

من:آخری فردا که میاد؟

دلم و اشش سوختولپویردم جلو که یه گازگنده از لپم گرفت

من: ساسان خیلی مسخره ای بعداحاتو میگیرم

ساسان خندیدوگفت: خوب قول دادم آبدار نکنم نه اینکه گازم نگیرم دیگه

من: پررو.

مامان: راستی فردا ساعت چندا جرادارید؟

من: ساعت ۵ باید اونا بجا باشیم.

من: مامان من میلیم به شام نمیکشه میرم بخوابم شبخیر

بابا: آخه شکم گرسنه که نمیشه دخترم

من: مرسی بابا اصلا گرسنم نیست

رفتم تو اتاق و آرایشمو پاکیدم و بعد از پوشیدن لباس راحتییه دوست داشتیم به آغوشه گرم تختم رفتم. صبح وقتی بیدار شدم دلم بدجور قاروقور میکرد، رفتم سرخچال.

اوم چی داریم؟ به به پیدا کردم شیر کاکائو و کیک میخورم

مامان: سلام تو کی بیدار شدی؟

من: سلام، چند دقیقه پیش مامانه گلم، شما کجا بودین؟

مامان: رفته بودم خونه ی عموت

یه دفعه شیر کاکائو پرید تو گلوم وبه سرفه افتادم

مامان: چی شد عزیزم؟

من:....هیچیپرید تو گلوم، همه خوب بودن؟

مامان: سلام رسوندن، محبوبه مربا گزاشته بود برامون رفتیم اونو آوردیم، مشالله به دختره باشه

باتعجب پرسیدم: کی؟ محبوبه جون؟

مامان: نه بابا ترانه رومیگم، هرچی بگم کم گفتم مثل پروانه دور محبوبه میچرخه، پذیرایی میکنه و توهمه ی کاراکم میکنه، خوشگلم که هست هزار ماشالله، الانم بابتهداد رفتن بیرون

اشتهام کور شد بقیه کیکو نخوردم، خوش بحالش لااقل اون میتونه خوش باشه و تفریح کنه، شایدم واقعا از ترانه خوش میاد بالاخره خیلی وقته با عمو اینا دوستن!

پس همه ی اون س.الاشم واسه این بوده که بفهمه من دوستش دارم یانه که منو از سرش باز کنه و بگه ترانه رو دوست داره، اهه لعنتی، یعنی میتونم دیگه دوستش نداشته باشم!

رفتم تو اتاق و تا ناهارم نیومدم بیرون. ناهار و خوردیم و تا ساعت ۴ مشغول فکر و خیال واس کردن جریان واسه ساره و احسان بودم، ساعت ۴ حاضر شدم و بابا و ساسانم زودتر اومدن و رفتیم سراغ ساره و بعدم که رسیدیم اونجا نیلارو دیدیم و ساسیم خیلی خوشحال بود و از تشکر کرد و از درپشتی رفتم تو و همه اومده بودن لباسایه مخصوص گروهو گرفتم تا ببوشم (شلوار سفید تنگ بامانتویه سفید بلند که مدلش از این شل هایه جدید و شال سفید و همه شل انداختیم و موهامم یه وری ریختم جلوشوویه رژ قرمز زدم و ریملم که داشتم و کفشامونم همه مشکیه عروسکی بود) ماله پسر ام بلوز شلوار مشکیه بود

احسان: سایه خوبی؟ رنگت پریده!

من: خوبم فقط یکم استرس دارم

احسان: اصلا نترس و فقط تمرکز کن

لبخندی بهش زدم و همه ویالونامونو برداشتیم و ایسادییم پشته پرده و پرده کناررفت و همه خم شدیم برای احترام و همه دست زدن و اصلا به جمعیت نگاه نکردم چون استرسم بیشتر میشد، هر کدوم سر جامون نشستیم و بارادم نشست پشت پیانو، من درست جلوی صحنه بودم و احسانم روبروم و یکی در میون پیرو دختر نشسته بودیم به صورت نیم دایره ای

باراد شروع کرده نواختن پیانو و الحقم قشنگ میزد کم کم داشتیم به تک نوازییم نزدیک میشدیم و یالونو گذاشتم زیر گردنم و چشمامو بستم و شروع کردم به نواختن

احساس کردم که آرام شدم خیلی زیاد، نگاهی داشت ذوبم میکرد چشمامو باز کردم و نگاهم افتاد توی چشماش سعی کردم باتمام عشقی که داشتم و دارم براش بزخم نگاه کردم به چشماش و باتمام احساسم زدم و بعدم بچه ها باهام همراه شدن. ترانه هم اومده بود سرشو گذاشت رو شونه ی بهداد و بهداد مانع نشد ولی نگاهش به من بود، کم کم حس کردم نت داره از دستم خارج میشه دوباره چشمامو بستم و سعی کردم تمرکز کنم و بعدم باراد باهامون همراه شد و بالاخره به پایان رسید، تا چند ثانیه سکوت بود و یه دفعه همه بلند شدن و برامون دست زدن و سالن ترکید از صدایه جیغ و دست و ماهمه بلند شدیم و دوباره به احترام خم شدیم

ساسان اومد طرفم و منو از ریه صحنه بغل کرد و آورد پایین

من! دیوونه چیکار میکنی الان میوفتم

ساسان: نترس نمیوفتی

همه بغلم کردن و مامان داشت گریه میکرد بوسیدمش

نیلا: وای سایه جون عالی بود عزیزم، واقعا محشر بود

باباهم دسته گلوداد بهم

ترانه: سایه جون نمیدونستم سازم بلدی! منم پیانو میزنم

یعنی که یعنی ها

لبخند زور کی زدم و گفتم: ممنون میدونستم خوب زدم

همچی کف شد توپ و رفت سمت ماما اینا

به داد: لحن صحبت درست نبود سایه

پوز خند زدم و گفتم: فکر میکردم میخوای بهم تبریک بگی پسر عمو؟

لبخندی زد و گفت: البته که اینطوره، واقعا قشنگ بود سایه

ترانه داشت با حرص نگاهمون میکرد

من: فکر کنم بدجور قهر کرده بدنیست بری از دلش دریاری پسر عمو؟

به داد اخم کرد و گفت: اه سایه صد دفعه گفتم میشه انقدر نگه پسر عمو پسر عمو؟ من به دادم .. به داد، بعد شم خانوم خانوما درک کن مهمونه زشته

من: وچه مهمونی! درک میکنم پسر عمو آخ نه راستی اون موقع چی میگفتی؟ آهان داداش درک میکنم داداشه فرضی، ممنون بابت تبریک

اینو گفتم وب هداد که متعجب بودو ول کردم و رفتم، خودمم نمیدونم چرا اونطوری حرف زدم!

اون شبو شام باراد کل گروهو بردیرون، خیلی خوش گذشت، احسان منو رسون و رفت و قرار مسافرت شد و اسه ی پس فردا لا بد ترانه خانمم میخواد بیاد باهامون واسه همین دیگه ذوقی واسه رفتن ندارم

من: سلام من اومدم

ساسان: سلام سایه ی بی سیبیلو و یالونیست.

من: علیک سلام، چه خطرا؟

ساسان خندید و گفت: خطر ادست شماست

منم خندیدم و بعد از روبوسی با مامان و بابا رفتم بالا، یکم پایه نت نشستم و هیچ خبری نیست و تصمیم گرفتم یه کم از ساکمو جمع کنم، یف کمی از لباسامو جمع کردم تا فردام بقیه ی لباسامو جمع کنم، قرا بود ساره و احسانم بیان باهامون، رفتم دستشویی و بعدم جیش و بوس و لالا

مامان: دخترم بیدارشو خانومی

من: اه مامان تابستونم دیگه ول کن مانیستی؟

مامان: چرا عزیزم، امایه امروزو بلندشو باید بری خونه ی عموت و منم باید برم خون هی مامان بزرگ

نشستم تو جام و گفتم: واسه ی چی؟

مامان: چونکه حاله مامان بزرگ بد شده و مسافرتم دیگه نمیریم توهم باید بری از خونه ی عمو برایه خودت و ساسان غذا بیاری من وقت نکردم محبوبه براتون درست کرده، باباهم از سر کار میاد خونه ی مامان بزرگ

من: مامان حالا حاله مامانی چطوره؟

مامان بانگرانی گفت: انشالله که خوبه

از اینکه نمیریم مسافرت اصلا ناراحت نیستم و سلامتی مامانی واجبتره

شلواری روشنمو بامانتویه سفید و شال صورتی سرم کردم و کیف و کفش صولتیم همین طور و موهامم بابابلیسه مخصوص فریز کردم و یه وری ریختم و طرف دیگشم یه گل رز کوچیکه سفید زدم، آرایشم ریمل مشکی و خط چشم نقره ای و رژ صورتیه کمرنگ زدم و سوار تاکسی شدم و پیش به سویه خونه ی عمو، نزدیکیایه خونه پیاده شدم و رفتم سمت خونه، خوب بزارید تا میرسم اونجایه کوچولو و استون تعریف کنم

(خونه ی عمواینا بزرگه ویه طبقه،وقتی واردخونه میشی یه راهرویه بلند روبروته که مستقیم میخوره به پذیراییه خیلی بزرگ با وسایله لوکس وسمته راسته پذیرایی کنارراهرو یه آشپزخونه ی خیلی شیک ومیزغذاخوری وسمته چپ پذیراییم دوباره میخوره به یه راهرویه بلنددیگه ودوتا اتاق خواب اتاقه سمت راست اتاقه بهداده وسمته چپم اتاق عموایناست تاجایی که یادمه تویه اتاقش یه تخت دونفره سرمه ای سفید ومیزکامپیوترسرمه ای وکموفرش سفیدویه میزکاروکتابخونه ی کوچولو،منکه خیلی اتاقشو دوست دارم)

یادمه وقتی سیزده سالم بودوبهدادم بیست وسه سالش بود،چقدرم که همسن وسال بودیم !بهداد پایه کامپیوترنشسته بودومنم داشتم اتاقشوزیرورومیکردم که یه جعبه _ای پیداکردم وبهش گفتم:بهداد

بهداد:جونم؟

من:این جعبه که درش قفله چیه؟

بهدادبرگشت سمتم وبادیدن جعبه لبخندزدوگفت:فوضول سنجه

من:خیلی نامردی

قهرکردم ورفتم بیرون واونم صدایه قه قهش بلندشد ودیگه هیچوقت نپرسیدم ونفهمیدم که توش چی بود!

بالاخره رسیدم وزنگوزدم

من(بالبخند):سلام محبوبه جون

محبوبه جونم بالبخند:سلام دخترقشنگم خوش اومدی

رفتم جلووصورتشو بوسیدم

من:بیخشیدبه زحمت افتادین

محبوبه جون: این چه حرفیه عزیزدلم شما بیخشید، قرار بود بهدادیا ره مگه ترانه جون ول میکنه گیر داده به بهداد که حتما باهم بازی کنن ماشالله خیلی دختر سر حالیه

دختره ی پررو تمام حس و حالمو پروند

محبوبه جون: عزیزم توهم برو پیششون تامن غذارو بکش تو ظرف

من: مرسی، چشم

بلندشدم و رفتم سمتہ اتاق بهداد پشت در اتاق صدایه خنده هاشون میومد

ترانه باحالتہ لوسی: وای بهداد خیلی نامردی

بهداد خندید و گفت: به من چه خانم کوچولو بازی دیگه

در زدم

بهداد: ماما بیاتو

رفتم داخل پشتشون به در بود

من: سلام

دسته ی بازی از دسته بهداد افتاد پایین و هر دو تاشون برگشتن سمتم

لبخندی زدم و گفتم: بیخشید فکر کنم مزاحم شدم؟!

بهداد لبخند زد و او دم سمتم: این چه حرفیه خانوم خانوما خوش اومدی، شما کجا اینجا کجا؟

من: اومدم غذاهارو ببرم دیگه

بهداد: آخ آره راستی حواسم نبود ببخشید که نشد بیارم

من: نه بابا خواهش میکنم، سلام ترانه جون

ترانه یه تاپ آبی کمرنگ باشلوار تنگ مشکی پوشیده بود و موهاشم بازگذاشته بود دختره ی پررو اونم با آرایش غلیظش از جاش بلند شد و با حالت نه چندان دلچسبی گفت: سلام عزیزم خوبی؟

من: ممنونم

ترانه: بهداد بیا ادامه بازی ایندفعه دیگه میبرم ازت

بهداد: نه دیگه فعلا بسه، بهتره کنار سایه باشیم

ترانه هم اخم کرد و نشست کنار بهداد و منم رویه صندلی یه مدت تویه سکوت سپری شد که ترانه گفت: سایه چند سالتنه؟

من: هفده سالمه

ترانه خندید و گفت: آخی عزیزم چقدر کوچولویی پس به این زودی ها کنکور داری؟ پس بابهداد ۱۰ سال وبامنم ۸ سال اختلاف سنی داری؟ درستته؟ اگه خواستی میتونی رو کمکه منم حساب کنی

خیلی از دستش حرصم گرفته بود اعصابمو ریخت بهم، به بهداد نگاه کردم و اونم با اخم منتظره جواب من بود. این چشه دیگه!

لبخندی زدم و گفتم: کوچولو که نمیشه گفت، اما آره به زودی کنکور دارم اگه خواستم حتما راستی شمارشتون چیه؟

ترانه لبخندی زد و گفت: شیمی میخونم، رشتهم ریاضی بوده.

من: افس خیلی نمیتونین کمک کنید، چون اولا رشتهم تجربیه دوما من داروسازی میخوام

ترانه خندید و گفت: اوه دارو سازی؟ میتونی واقعا؟!

خواستم جوابشو بدم که بهداد جایه من گفت: سایه درش خیلی خوبه مطمئن میتونه

بعدم بهم لبخند زد و ترانه هم قشنگ حالش جالومد

داشتم اتاقو دیدم میزدم که روباره چشمم خورد به صندوقه و لبخند او مدرویه لبم پس هنوزم اینجاست، نگاهم رفت سمت بهداد دیدم اونم داره بالبخند نگاهم میکنه حتما اونم یاد اون موقع افتاد.

ترانه دستشو گذاشت پشت بهداد و گفت: بهداد منو میبری دور دور؟

بهداد: ببخشید اما سرم شلوغه کلی کار دارم

ترانه: ا بهداد یه ذره دیگه

بهداد: نه ترانه اصلا، باشه برایه بعد

من: خوب با اجازه من میرم دیگه

بهداد بلند شد و گفت: صبر کن من میرسونمت سایه

ترانه با حالت تلبکاری گفت: حالا خوبه همین حالا گفتمی سرت شلوغه

بهداد مونده بود چی بگه سرشو خاروند و گفت: خوب راستش رسوندن سایه که خیلی طول نمیکشه اما دور دور طول میکشه به کارام نمیرسم

ترانه: باشه پس منم میام

بهداد انگار خیلی دوست نداشت یا شاید حس میکردم اینطوره اما منم دوست نداشتم ترانه بیاد

بهداد: آخه زود برمیگردم

ترانه:نخیرمنم میام

بهداد دستی تو موهاش کشیدوگفت:پس بجنب

رفتیم پایین محبوبه جون غذاهارو داددستم

من:دستتون دردکنه محبوبه جون

محبوبه جون:قربونه تو عزیزم انشالله که حال مادرجونم زودترخوب بشه

من:انشالله

بهداد:من وترانه میریم سای رو برسونیم

محبوبه جون:باشه عزیزم

ترانه هم اومد و وقتی رفتیم پایین نشست جلو ومنم نشستم دقیقا جایی که بهدادو تو آینه ببینم،ازتو آینه نگاهی بهم کرد
وحرکت کرد وتوراه همه ساکت بودیم وبالاخره رسیدیم جلویه در

من:دستتون درد نکنه ،بیایدبریم تو

ترانه :نه مرسی سایه جان بلکه بهدادو راضی کنم بریم دوردور

دختره ی پررو بزورجلو خودمو گرفتم چیزی بهش نگما!!!!

من:به هر حال موفق باشی

بهداد:سایه جونی ،سلام برسون به ساسانم

جونی—————م؟؟؟؟؟؟؟؟!!!!!!سایه جونی!!!!!!

من: باشه حتما

بهداد: راستی

من: بله؟

بهداد: مواظب خودت باش

لبخندی بهش زدم و رفتم تو

من: اومدی ساسان؟

ساسان: آره، سلام

من: علیک، بیا کمکم

ساسان: ظرفرو ازم گرفت

من: حال مامانی چطوره؟

ساسان: خدا رو شکر بهتره، انقدرم ناراحته که نرفتم مسافرت وهی میگفت شما برید

من: آخی، الهی قربونش برم انشالله حالش زودتر خوب بشه

ساسان: انشالله، باکی اومدی؟

من: بابهداد، سلام رسوند

ساسان: سلامت باشه، چرانو مدتو؟

من: آخه باترانه بودو کارم داشت

ساسان: اوه اوه اون دختر تفلونه؟

خندیدم و گفتم: آره

ناهارو باهم خوردیم و یکم خونرو جمع وجور کردم و نشستم پای درس حالا که نمیریم بهترین فرصتو دارم، داشتم تست میزد که گوشیم زنگید

من: سلام احسانی

احسان: به رویه ماهت خانومی، چه خبرا؟

من: هیچی حالا که نمیریم نشستم درس میخونم

احسان: پس یه زنگ تفریح میخوای؟

من: چرا که نه

احسان: پس زنگ بزن به ساره و آراین هم بگو، ساسان و نیلا و سهندم همین طور، خودمم زنگ میزنم به بهدادا که خواست با ترانه بیاد، بارادو پرنیانم هستن

به به پس دور دور تره هم جور شد

من: آخ جون باشه حتما

احسان: ساعت ۵ جلوی هتل امیرکبیر باشید می‌ریم یکی از کافی شاپ باحالا ش، بای

سریع به ساسان گفتم و اونم به نیلا و سهند زنگید و منم به ساره و اونم به آراین گفتم

۴:۳۰ بود که شروع کردم به حاضر شدن، جلویه موهامو تلی بافتمو آرایشمم، ریمل مشکی ورژ قرمز ورژ گونه ی قرمز کم رنگ زدموشلوارلی روشن بامانتویه سبزوشال سبز کم رنگ پوشیدم وبا کفش لی پاشنه بلندو کیف لی تیم تکمیل شد، رفتم پایین ساسیم تیپ زده بود حسابی .

سوار ماشین شدیم وزنگیدم به مامان ،اونا شبم میموندن اونجا که خدایی نکرده حال مامان بزرگ دوباره بدنشهو مامان بزرگم خدا رو شکر حالش بهتر شده

اول رفتیم سراغ نیلایی

ساسان: سلام نیلا، ۱۰ دقیقه دیگه پایین باش، قربانت خدا حافظ

من: خاک تو سرت آدم با دوست دخترش اینطوری حرف میزنه؟ یه عزیزمی، عشقمی چیزی

ساسان بلند خندید و گفت: خوب جلویه تو که نمیشه این چیزا رو گفت جوجو

من: بچه پررو، اصلا به من چه

ساسان: جوجویه بی سیبیل

وقتی رسیدیم نیلا پایین بود

من: سلام نیلایی جونم خوبی؟

نیلایا لبخند: سلام عزیز دلم، مرسی خانومی دلم واست تنگیده بود

ساسان: پس من چی؟

نیلایا: نخیر، فقط واسه ی سایه

بلند خندیدم و گفتم: ای ول نیلایی تلافی رو درآوردی

نیلا: تلافیه چی؟

منم واسه نیلا تعریف کردم و اونم باهام موافق بود، رسیدیم جلویه هتلوماشینو تو پارکینگ پارکیدیم، همگی اونجا بودن

دویدم سمت ساره و بغلش کردم و بعدم باآرین دست دادم

من: ساره خیلی نامردی چرا واسه اجرانیومدی؟

ساره: ببخشید عجیجم انقدر سرم شلوغ بود که

من: ایندفعه رو میبخشم، سلام پسرعمو بهداد

بهداد خندید و گفت: سلام دخترعمو سایه

ترانه: سلام چشم علفی

پوزخند زدم و گفتم: منظورت چشم زمردی بود دیگه؟

من: سلام سهند چطوری؟ خیلی وقته ندیدمت خبری ازت نیست

سهند لبخند زد و گفت: شما کم پیدایی خانوم خانوما

من: به سلام اسی باراد

باراد: سلام آجیه شیطونک خودم، پرریانو که میشناسی؟

پرریان: سلام سایه جون، تعریف تو از باراد خیلی شنیدم عزیزم و اون دفعه که دیدمت

من:مرسی پرنیان جون لطف داره اسی

بعدشم که بااحسان سلام احوال پرسى کردیم وهرکى باجفتش رفت داخل بجزسهند که بدونه جفت بود

رفتیم يکى ازکافى شاپايه باحالش وهمگى کيک وقهوه سفارش دادیم

ساره:چه خبرا سایه؟

من:سلامتیوحرص خوردن ازدسته ترانه دختره ی پررو بهم میگه چشم علفی

ساره:ولش کن خيلى عقده ايه

سهند:بچه ها من يه سوال دارم،اگه يه روز کامل نامرئى بودين چى کارمیکردين؟

ايول سوالش خيلى باحال بود

بارادخنديد و گفت:ميرفتم و پرنیان و اذيت میکردم.

پرنیان زد به بازوى باراد وگفت:منم ميرفتم وبارادو قلقلک میدادم

ساسان:ميرفتم ببينم نيلا پشت سرم چى میگه؟

نيلا:منم بدونه حجاب ميرفتم بيرون

ساره خنديدوگفت:با نيلا موافقم.

آرين:منم ميرفتم ويكى رو اذيت میکردم وسربه سرش ميزاشتم

ترانه که داشت به بهداد نگاه میکرد گفت:کسى که دوشش دارمو بغل میکردم.

قاطى کردم حسابى ميخواستم پاشم بزنش بهدادم که ماشالله اصلا حواسش نبود ودرتفكر به سرميبرد

احسان لبخند زد و گفت: برایه کمک به کسی که دوستش دارم هرکاری میکنم

بهدادیه نگاه بهم کرد و بعدم سرشو انداخت زیر و گفت: میرفتم پیشه یه نفرتاچیزی رو مطمئن بشم و بفهمم

ضربان قلبم شدید شد و بهش نگاه کردم و خندیدم و گفتم: یه صندوقی هست که نمیدونم توش چیه و نمیتونم بفهمم، میرم سراغ اون

بهداد بهم نگاه کرد و خندید

احسان: خوب سهند خودت چی؟

سهند پوز خند زد و گفت: هیچی مهم نیست دیگه

منظورشو نفهمیدم، اما منظوره بهدادچی بود یعنی پیش کی میره تاچیو بفهمه چرا به من نگاه کرد یعنی منظورش منم؟ بازم فکرایه دخترونه زدبه سرم ای خدا!

بعد از اینکه قهوه هامونو خوردیم، رفتیم یه کمی بیلیارد بازی کردیم و بعدم اومدیم خونه، روز خیلی خوبی بود البته همه چیزش بجز ترانه!!

ساسان: خوب حالا شامو چیکار کنیم؟

من: یه املت درست میکنم

ساسان: اوه اوه خدا بخیر کنه مسموم نشیم

من: باشه اصلا فقط واسه خودم درست میکنم

ساسان: نه نه ببخشید

ساسان: اوف توهم کشتی مارو با این بویه غذا بدو دیگه.

من: اه ساسان چرا باز نمیکنه؟ دارم میمیرم از استرس.

اشکاموپاک کردم وگوشیم زنگید

صدایه نفسایه تندش میپیچید تو گوشی بعداز یه مکث طولانی گفت: سایه خانومی؟

من: بله

بهداد: گریه نداشتیما، ازت خواهش میکنم باشه؟ من طاقته ...

بقیه ی حرفشو ادامه نداد ازتصرفیه ی حرفش ته دلم غنچ رفت وگفتم: بهدادیه چیزی بگم منو نمیزنی؟

بهداد: نه عزیزم هرچی میخوای بگو من غلط بکنم تورو بزنم

خداوکیلی داشتم پشیمون میشدم ازرفتن و میخواستم همین الان اعتراف کنم اما باز من حس لعنتی مانعم شد

بلندخندیدم و گفتم: بهداد داروسازی قبول شدم اونم تهران، دارم میرم دیگه از دسته دختر عموت که باهم کل کل میکردین راحت میشی با صدایه داد بهداد صدام تو گلو خفه شد

بهداد داد زد: چی؟ چی میگی سایه؟!

کپ کردم چرا اینجوری شد اونکه باید خوشحال باشه

من: چرا ادمیزنی؟ فکر کردم که باید خوشحال بشی به آرزوم رسیدم

نفسشو فوت کرد بیرونو با صدایه گرفته ای گفت: ببخشید واقعا شوکه شدم یه دفعه، بهت تبریک میگم سایه خوشحالم که لااقل تو به آرزو ت رسیدی بهدم یه آه کشید و گفت: ب... به همه سلام برسون ببخشید من باید برم

من: باشه، ممنون بابت تبریکت خدا حافظ

نمیدونم چرا یهو اینجوری شد؟! چرا انقدر ناراحت شد!؟

مستم همینجوری رویه تلفن مونده بود که همه پشت سر هم زنگیدن و کلی بهم تبریک گفتن و دوست داشتم فقط قیافه ی ترانه رو بعد از شنیدن این خبربینم اتفاقا مامانشم زنگ زد و تبریک گفت و گفتش که ترانه خونه نیست ولی وقتی اومد حتما زنگ میزنه بهت عزیزم و جالبیش این بود که از اونور خط صدایه ترانه میومد که میگفت: عمرا

قرار بر این شد که فردا من و ساره یه جشن بزرگ واسه ی قبولیمون خونه ی ما بگیریم و خلاصه همه ام دعوت کردیم از فامیلا یه ما گرفته تا فامیلا یه ساره اینا که البته فقط خاله و داییش اینجان و خالشم یه دختر داره ده ساله و داییشم دوتا پسرداره ۱۸ و ۲۲ ساله که کوچیکه اسمش شرمش و بزرگم شروینه و جفتشونم خیلی با حالن

ساره زنگید بهم

ساره: چطوری خانم دکتر؟

من: خوبم جیگر

ساره بلند خندید

من: چی شد دوباره یکم رودادم بهت خرکیف شدی؟

ساره: بیشعور زدی تو ذوقم

خندیدم و گفتم: لطف داری عزیزم

ساره: خواهش میکنم، مثلاً خانم دکترایه مملکت شدیم عزیزم راستی زنگیدم بگم اگه کاری نداری بریم برایه فردا خرید و بستیم بز نیم مهمونه من با پول تو

من: خیلی زرنگی خانم دکتر، باشه میام چه ساعتی؟

ساره: ساعت پنج بیاد کتر حسابی، بای

من: بای گوگولی

احسان: نه صدات میگه دلت واسه ی یه نفر خیلی تنگ میشه

احسان راست میگفت دلم خیلی ...

بابغض گفتم: اما باید برم احسان دیگه هیچ حرکتی از اون ندیدم پس حتما خبری نیست هرچندیکم شک دارم به خاطر صحبت امروزش باهام که خیلی ناراحت شد و سرم دادزد

احسان: چرا وقتی مطمئن نیستی؟

من: من در هر صورت میرم احسان شانس بزرگمو از دست نمیدم

احسان: منم نمیم اینکارو بکن نمیخواهی بهش بگی؟

گریم گرفت و گفتم: نه... نه احسان نمیخواهم

یکم که آرام شدم

احسان: آرام شدی خانومی؟ گریه دیگه بسه

من: مرسی احسانی همیشه دوست خیلی خوبی هستی و میمونی برام

احسان: ممنونم این وظیفه ی منه، بازم فکراتو بکن تا دیر نشده هرکمکیم خواستی بعد از خدا و خانواده ت من هستم، تا فردا خدا حافظ

من: همیشه اینو میدونم احسانی خدا حافظ

صورتمو شستم و سریع حاضر شدم و یه تیپ کاملاً شیک و دخترونه زدم و ساعت ۴ ونیم رفتم بیرون از خونه و ساعت ۵ دقیقه رسیدم اونجا که ساره خانوم ۱۰ دقیقه بعد رسید

ساره: اوه اوه الان در حال انفجاری نه؟ باخشم گودزیلا رو برو میشم؟ راستش بگو؟

خندیدم و گفتم: شانس آوردی سرخوشم و گر نه باهمه ی ایناروبرو میشدی

اونم با ادا تلا عرق پیشونیشو پاک کرد و گفت: اوف خداروشکر

من: خوب کجا بریم؟

ساره: خیابون عباس آباد یه مغازه ی خیلی شیک هست که پیراهنایه خیلی خوشگلی داره

ساره: خوب خانوم بهداد زنگید؟

من: آره چه زنگیدنینم

همه چیز و واسه ی ساره تعریف کردم

ساره: غیرتی نشیا اما این بهدادم باید بره پیشه یه روانپزشک

من: ساره، ساره اونجارو نگاه کن اوناترانه و بهداد نیستن دارن میان؟

ساره باچشمایه گرد شده: آره چقدرم خوشن

خیلی ناراحت شدم و گفتم: ساره بیایه جوری قایم بشیم نمیخوام باهاشون روبرو بشم

تا اینو گفتم نگاه ترانه افتا دبهیم و گفت: ا سایه و ساره ان که

ساره: اه زهرمار دختره ی پرو

به حرفه ترانه، بهداد برگشت سمت ما و لبخند رویه لبش ماسید، خوب بایدم بماسه خوشیشونو بهم زدیم، اومدن سمتمون

ترانه بالبخند: سلام بچه ها و بعدم با غیض گفت: تبریک

ساره بالبخند زورکی: مرسی ترانه جون

من: ممنونم

ساره: آقا بهداد خوش که میگذره؟ مارونمییینید خوشید؟

بهدادخواست جواب بده که ترانه گفت: واپرا خوش نباشه؟ مگه بایدگریه کنه؟ خودم انقدر میبرمش اینور اونور که دیگه تنها نمیونه

نگاهمو انداختم توچشمایه بهداد که داشت منو با بهت نگاه میکرد ویه پوزخند زدم وگفتم: مگه بهداد نمیتونه خودش صحبت کنه ترانه جون؟ تخم کفتریگیرم براش؟

ترانه که ضایع شد وخواست چیزی بگه که بهداد باعصبانیت گفت: ترانه لطفا ساکت خودم صحبت میکنم

بهداد: سلام ساره خانوم اختیاردارین، این چه حرفیه؟ علیک سلام سایه خانوم؟

من: سلام، خوب ساره جان بریم دیگه و مزاحم بهدادو ترانه هم نشیم

داختم از کنار بهداد رد میشدم که دستمو گرفت وازمیون دندوناش غرید: هیچوقت مزاحم نیستی اینو بفهم

ساره: سایه مثله اینکه ترانه جونم هنوز لباس نخریده مامیریم یه مغازه میشناسم که باهم خریدبکنیم دوست دارم بیشتر باترانه جون آشنابشم توهم با آقا بهداد برو تنها نباشه، بخشید بعدا میبینمت و دسته ترانه رو که میگفت: نه آخه چیزه گرفت و برد و یواشکی یه چشمکی بهم زد

بیچاره ساره که باید تحملش کنه منم اصلا به رویه خودم نیاوردم و به بهداد که لبخند رویه لبش بود گفتم: خوب دیگه من برم خریدمو بکنم به عمو و محبوبه جونم سلام برسون

راه افتادم وازش فاصله گرفتم که خودشو رسوند بهم و در کماله تعجب من دستمو گرفت تو دستش و بالبخند گفت: خانم ستوده همراه نمیخواین؟

شونمو بالا انداختم وگفت: هرطور مایلی! حالا میشه بگی چرا دستمو گرفتی؟ من معذبم

بهداد چندیدو گفت: ولی من راحتیم، بالاخره باید مواظب خواهر کوچولو..... نه نه ببخشید دختر عمویه بد اخلاقم باشم

من: خودم میتونم مواظب خودم باشم نیازی به کمک شمانیست

با اینکه از خدام بود اما واسه ی اینکه پررو نشه میخواستم دستمو از تو دستش در بیارم که دستمو محکمتر گرفت و گفت: باید به حرف بزرگتر گوش کنی کوچولو

باعصانیت گفتم: اولاً کوچولو نیستی و دوما چرا؟!

بهداد با حرص: حوصله ی نگاه اینو اونو ندارم
تو دلم کیلو کیلو قند آب کردن و دیگه حرفی نزد، اما تویه رام بازم نگاه پر حسرت دخترا و پسرا بود و بهدام لبخند از رویه لبش
نمیرفت و یه لحظه دستمو ول نمیکرد.

بله دیگه لابد میخواد از خواهر کوچولوش مواظبت کنه، اه بابا من به کی بگم نمیخوام خواهر کوچولوش باشم، اما چه فایده وقتی
اون اینطور دلش میخواد

بهداد: کجامیخواهی بری؟

من: مغازه ی.... تو خیابون عباس آباد.

بعد از یه مکث طولانی بهداد با لبخند گفت: چرا حرف نمیزنی سایه؟

من: آخه تو فکرم و خیلی خوشحالم.

بهداد: تو فکر چی و خوشحال از چی؟

من: تو فکر رفتن تهران و خوشحال از رفتن

شاید بازم توهم زده بودم اما حس میکردم با هر کلمه ای که از دهنم خارج میشه فشار دستایه بهداد بیشتر میشه

به‌داد عصبی گفت: واقعا انقدر خوشحالی که می‌خواهی بری؟؟!

من: خوب خوشحالم که هستم اما دلم برای همه تنگ میشه

به‌داد بالبخند موذی: حتی من؟

لبخند ژکوندی زدم و گفتم: آره دیگه آدم باید دلش واسه ی داداش بزرگ... نه نه ببخشید پسر عمو یه‌بد اخلاقش تنگ بشه.

به‌داد با حرص: خیلی نامردی

رسیدیم به مغازه، صاحب مغازم یه پسر خوشتیپ باحالی بود

پسر: خیلی خوش اومدید میتونم کمکتون کنم خانوم؟

لبخند ملیحی زدم و گفتم: ممنونم یه نگاهی بندازم فعلا

پسرم لبخند زد و گفت: خواهش میکنم، مغازه متعلق به شماست

به‌دادم که انگار پسر ارث باباشو خورده بالاخم داشت نگاهش میکرد

یه پیراهن چشممو گرفت (یقه ی قایقی بازوتنگ تا رویه زانو و کمرشم یه کمر بند خیلی نازک خورده بود و رنگشم آبی فیروزه ای

بود و کمر بندشم مشکس) خیلی ساده و شیک بود

در کمال ناباوری من به‌داد اومد سمتم و دتشو پیچید دور کمرم و گفت: عزیزم میپسندیش؟

باتماس دستش با کمرم احساس کمرم کل بدنم آتیش گرفت و دیگه تواناییه حرف زدن نداشتم فقط سرمو به علامت تایید

تکون دادم وبا تعجب به به‌داد نگاه کردم واونم لبخند زد و منو برد سمت صندوق

پسرم لبخندی زد و مشکوک انگار که بخواد چیزی رو بفهمه باشک گفت: واقعا که در انتخاب همسر گل کاشتین خودشون که زیبان سلیقشونم همین طور

خواستم چیزی بگم که بهداد پیش دستی کرد و گفت: ممنونم واقعا همین طور همه ی عمرم وزندگیمه

پسرم که کنف شد و گفت: خانم نمیخواید پرو کنید؟

دوباره خواستم دهنمو باز کنم که بهداد گفت: فکر نمیکنم نیازی باشه مگه نه عزیز دلم؟

چشم غره ای رفتم و گفتم: نه

بهداد لبخند زد و گفت: من با یه نگاه میفهمم کهلباسی سائز همسرم هست یانه

بااین حرفه بهداد پسر یه نگاه به سرتاپام کرد و آب دهنشو قورت داد

پسر یه هیـیز!

بهداد با اخم: آقا کجارو نگاه میکنی؟

پسر: هیب...هیجا

بهداد: چقدر تقدیم کنم؟

من: بهداد من خود.....

بهداد: هیش عزیزم بعدا صحبت میکنیم

پسر: قبلی نداره

بهداد خیلی جدی: ممنون لطف کنید زودتر حساب کنید ما عجله داریم

پسر: ۲۰۰ تومن

بهداد حساب کرد ودستم گرفت ورفتم بیرون ،منکه هنوز تو شوکه کارا ش بودم

بهداد:پسره ی کنه ی پررو دلم میخواست لهش کنم۔

من: بیچاره پسره اون خوبی،بعدشم عوض بدویبره گفتن پول پیراهنو بگیر

بهدادباخم:ا خیلی پسره خوبی بود!! بعدشم دستتو کردی تو کیفیت نکردیا ناراحت میشم،اینم یه یادگاری ازطرفه من.

من:اما.....

بهداد:امابی اما

من:باشه پس،ممنونم

بهداد:خواهش میکنم خانوم قابل تورو نداره

یکمی که گذشت بهدادخندیدوگفت:راستی تو مغازه بابت اون اداها ببخشید ،مجبوربودم به خاطرپسره وگرنه تو خواهر کوچولویه خودمی

بااین حرفش تمام غمهایه دنیا ریخت تو دلم واقعا اگه این حرفو نمیزد حس میکردم همش واقعی بوده منه احمق
چقدرخیالبا فم ای خـــــد!!

باصدایه آرومی گفتم:میدونم ،مشکلی نیست.

رسیدیم پیشه ماشینش.

بهداد:خوب خانوم خوشگله سوارشو بریم یه چیزی بخوریم.

من: پس مهمونه من.

بهداد: بالبخند گفت: حالا بیا بریم تا حساب کردنش خدا بزرگه

رفتیم کافه بی خوابی که پاتوقه دخترپسراست ویه گوشه ی دنجی نشستیم

بهداد: چی میخوری؟

من: هات چاکلت و کیک مخصوص

بهداد: پس منم همینو میخورم

بهداد: رفت و سفارشو داد

همون لحظه آهنگ نگو خدا حافظ از فریدون اسرایی رو گذاشتن واقعا خیلی قشنگه

من: این آهنگو خیلی دوست درام

بهداد: زل زد تو چشمام و گفت: هم آهنگش قشنگه هم اسمش

اسمشو زیر لب زمزمه کردم (نگو خدا حافظ) ویه دفعه گر گرفتم یعنی منظورش با من بود؟!

سفارشو آوردن و با صدایه آهنگ شروع به خوردن کردیم

خدا حافظ نگو وقتی هنوز در گیر چشماتم

خدا حافظ نگو وقتی تو هرجا باشی همراهم

تو اون گرمای خورشیدی که میری رو به خاموشی

نمی دونی چقدر سخته شبه سرده فراموشی

شبی که کوله بارت رو میون گریه می بستی

یه احساسی به من می گفت هنوزم عاشقم هستی

خداحافظ نگو وقتی هنوز در گیر چشمام

خداحافظ نگو وقتی تا هرجا باشی همراهم

چرا حالت پریشونه چرا مایوس و دلسردی

خداحافظ نگو وقتی هنوزم میشه برگردی

تو یادت رفته اون روزا یکی تنها کست میشد

خداحافظ که می گفתי خدا دلواپست می شد

بهداد با صدایه گرفته ای گفت: سایه یه قولی میدی؟

من: چه قولی؟

بهداد: قول بده که رفتی اونجا مارو فراموش نکنی

خندیدم و گفتم: واین چه حرفیه که میزنی مگه آدم میتونه فامیلاشو فراموش کنه؟!

بهداد لبخندی زد و بلندشدیم و خواستم من پولو حساب کنم که بازم بهداد نداشت.

جلودر خونه نگه داشت

بهداد: ممنون که قبول کردی همراهیت کنم

من: خواهش میکنم ومنم ممنون بابت همه چیز و ببخشید که دوردورتو باترانه بهم زدم

خندید و گفت: نه اتفاقا لطف بزرگی کردی البته با کمک ساره

ووااا این بهدادم قاطی داره ها وقتی باید خوشحال بشه ناراحته و وقتی باید ناراحت باشه خوشحاله

من: به همه سلام برسون بابت همه چیز ممنون نمای تو؟

بهداد لبخند زد و گفت: خواهش میکنم، مواظب خودت باش و توهم به همه سلام برسون نه دیگه باید برم خدا حافظ

من: خدا حافظ

یه بوق زد و رفت، رفتم داخل و تصمیم گرفتم از بهداد هیچ حرفی نزنم

پیراهنمو پوشیدم و همه خیلی خوششون اومد و زنگیدم به ساره

من: سلام یاربی وفایه من چطوره؟

ساره: وواااای سلام سایه اقدر از دسته این دختره حرص خوردم که سردرد گرفتم

من: ببخشید تورو خدا ولی به لطف تو واقعا روز خوبی بود

ساره: خواهش میکنم چیکار کنم یه دوسته خل که بیشتر ندارم حالا با بهداد جونت خوش گذشت؟

من: جات خالی مگه میشه بد بگذره، راستی چیزی خریدی؟

ساره: آره، توچی؟

من: آره تازه بهداد نداشت حساب کنم

ساره: سایه بیا یه دستی به سره منم بکش بلکه یه فرجی شد ومنم بختم باز شد

خندیدم و گفتم: دیوونه

ساره: راستی من فردا زودمیا دوباره باهم حاضر بشیم

من: باشه منتظرتم بازم ممنون

ساره: خواهش میکنم سایه خله بابای

من: از دسته تو، یه بار داشتیم مثله آدم حرف میزدیم، بای خنگول خانم

شامو درمحیط گرم خانواده خوردیم

ساسی: سایه یه لحظه بیاتواتا قم

رفتم تو اتاقش

من: چیکارداری؟

ساسی: بیابین برایه فردا چی بپوشم؟

من: چی شده از من کمک میخوای تو لباس پوشیدن؟!

ساسی: بیا اینجاشین رویه پام تا بهت بگم.

دوباره چی شده که این ساسی خان مهربون شده خدامیدونه.

رفتم ونشتم رویه پاش.

ساسی: تو کخ نبودى مامان گفت که یه دختر خوب برام پیدا کرده ومنم هی زیر بارش نرفتم.

مامانم گفت: آخه تا کی دیگه؟ منم گفتم متمن خوب اگه انقدر دوست داری که ازدواج کنم چرا نظر خودمو نمیپرسی؟ و خلاصه اینکه مامانم خندید و گفت چرا نپرسم پسر من خودت کسی رو دوست داری؟ منم مثلاً با خجالت گفتم همون همکلاسیم که اسمش نیلا سلطانیه و بهتون معرفیش کردم

مامانو میگی انقدر خوشحال شده بود که کلی بوسم کرد و بلافاصله شمارشونو گرفت و نیلا با خانوادشو برایه فردا دعوت کرد، حالا بده میخوام بدونم کدوم تیپم دخترکشه؟

انقدر خوشحال شدم که یه ماچ گنده از لپش کردم

ساسان بلند خندید و گفت: اه دختر خیسم کردی

خندیدم و گفتم: آخ جون بالاخره این داداشه خل ماهم داره داماد میشه

ساسان: کی؟ من خلم؟؟!

شروع کرد به قلقلک دادنم و منم حساس، و خلاصه غش کردم

من: ساسان تو رو خدا بسه غلط کردم بیخشید بسه دیگه

منو ول کرد و منم بهش گفتم که پیراهن چهارخونه ی شادشو رو باشلوارلی روشنش بپوشه و آستیناشو تابزنه تا رویه آرنجش.

ساسی: مرسی خانم داروساز بی سیبیل

من: خواهش آقا خله ی داماد

رفتم تویه اتاق و سرمو نذاشته رو بالشت خوابم برد

مهمونیه فردا حدوداً از ساعت یه شیش اینا شروع میشد و تا آخر شبم ادامه داشت

وقتی بیدار شدم خودمم تعجب کردم که انقدر زود بیدار شدم تازه ساعت نه بود

امادیکه خوابم نمیبود و رفتم پایین و بابا و ساسیم که سرکار بودن

من: سلام ماما جون صبحت بخیر

مامان: علیک سلام، چه عجب خانمه داروسز زود بیدار شده؟!

من: اتفاقا خودمم تعجب کردم، به به چه بویه نون تازه ای میاد

مامان خندید و گفت: بله آقا ساسان صبح قبل از رفتن گرفته

بلند خندیدم و گفتم: میخواد داماد بشه، ازای ؟ ؟ کارا هم یاد گرفته؟

مامان: آره، خودش بهت گفت

تو دلم گفتم منکه میدونستم جریانو

من: اوهوم

تو عمرم صبحونه نخورده بودم که اونم امروز مفصل بانونه تازه خودم، فکر کنم باید جزوه رکرد هایه گینس ثبت بشه

من: راستی ماما کارایه خونه چیشد؟

مامان: بابات فردا میره تهران که بره دنباله خونه، بلکه انشالله گیرش بیادیه خونه ی خوب که شما هم آخرایه شهر یور برید واسه ی ثبت نام و همه کارا انجام شده باشه

من: انشالله

ساره دو ونیم با مامانش اومد منکه به مامانم کمک کنه

من: سلام خاله خیلی خوش اومدید

خاله: سلام عزیزم مرسی

کارتیزکاری رو شروع کردیم و تا چهارونیم مشغول بودیم و ناهارم سوسیس بندری خوردیم و بعدم نوبتی دوش گرفتیم و با ساره موهامونو خشک کردیم

تصمیم گرفتیم موهامو لخت شلاقی بکنم و ساره هم میخواست موهاشو مدل جمع درست کنه و یه کت و دامن اسپرت دخترونه صدفی گرفته بود که خیلی بهش میومد

شروع کردم موهامو ویو کشیدن، کارموهام که تموم شد موهام خیلی بلندتر به نظر میومد چون موهایه خودم حالت داره، ساره هم موهاشو از بالا بست و اونایی که آویزون موندنوباللیس کشد و اون تیکه ای که جمع کرده بود به صورته گل جمع کرد بالا یه سرشو و جلوشم که فر کرده بود یه وری ریخت ریخت تو صورتش

منم یکم بالا شو پوش دادم و یه کلیپس ریز خوشگل زدم و جلوشم یه ری ریختم تو صورتم

ساره: سایه به نظرت آرایشم چه رنگی باشه؟

من: فکر کنم صدفی و صورتیه کمرنگ باشه بهتره

ساره: آره خوب میشه، مرسی

من: خواهش میشه

سایه ی آبی فیروزه ای زدم و خط چشم کلفت هم دورتادور چشمم کشیدم و مژه هامم ریمل مشکی زدم و با رژورژگونه ی گلبهی آرایشم تکمیل شد و عطر محبوبم زدم ساره هم سایه ی صورتی کمرنگو زده بود و ریمل مشکی و خط چشم نازک صورتی و رژ و رژگونه ی صورتی

من: راستی سایه آریتم دعوته

من: واقعا؟! پس قضیرو به مامان اینا گفتی؟

ساره: آره بابا مگخ نگفته بودم

من: نخیر خانم فکر نمیکنم

ساره: بابا و مامان مخالف بودن وقتی آرینو دیدن، البته میدونی چیه سایه من فکر میکنم حس خاصی به آرین ندارم، مامان و بابا رو بالاخره راضی کردم و میدونن اما سایه جدیدا هر موقع شروینو میبینم یه جوری میشم یه حس تازه

من: به به دختر عاشق شدی رفت

ساره سرخ شد

خندیدم و گفتم: اوه تو از کی تاحالا انقدر خجالتی شدی؟ بعدشم خانم تو انقدر تیپ زدی پس من چیکار کنم؟

ساره: آره هههه من تیپ زدم؟ خودتو نمیگی با این آرایش آیت چشما به آبی میزنه

خندیدم و گفتم: مگه اینکه تو انقدر ازم تعریف کنی

گوشوارهایه کوچولو به آیمو انداختم تو گوشم و گردن بند قلبم انداختم تو گردنم بعدم لباسمو پوشیدم و بدونه جوراب و کفشایه پاشنه بلند آیمو هم پوشیدم

همه چیز تکمیل شد و رفت و با ساره که خیلی ناز شده بود رفتیم پایین مامانا هم هردوشون تیپ زده بودن و ایساده بودن، ساسان و بابا هم اومده بودن و داشتن حاضر میشدن

طولی نکشید که همه ی مهمونا اومدن و همگی دور هم جمع شدیم و سیل تبریکات بود که به من و ساره میگفتن، بهدادم حسابی خوشتیپ شده بود ولی انگاری کم پکربود، ترانه هم که مثله همیشه آویزونه بهداد بود سهندم که هیچ معلوم نیست چش شده خیلی کمرو و کم حرف شده نسبت به گذشته یادتونه که؟!!

راستی خانواده ی نیلاهم خیلی متشخص بودن ومهربون وخیلی به دل میچسبیدن وساسانم مثله پروانه دورنیلا میچرخید

باساره وایساده بودیم یه گوشه ودرمورد لباسا نظرمیدادیم که شروین وشرمان اومدن پیشمون.

شرمان:خانومایه خوشتیپ وایسادن اینجا غیبت کی رو میکنن؟

ساره خندیدو گفت:شما دوتا

شرمان:ای نامرد خانوم

شروین لبخندی زدویکم خم شد ودستشو برد جلویه ساره وگفت:بانویه من افتخارمیدید؟

ساره نگاهی به آیین انداخت،اونم مشغوله رقصیدن بایه نفردیگه بود ساره هم لپاش گلی شد ودستشو گذاشت تودستایه شروین

ورفتن وسط شرمانم خندیدوگفت:خوب بانو سایه شماهم افتخارمیدید؟

لبخندزد وگفتم:البته باکمال میل سرورم،ماهم رفتیم وسط ویه آهنگ کاملو رقصیدیم واقعا شرمان بانمک بود وکلی باهم

خندیدیم واین وسط بههدادم هی چشم غره میرفت.بعدازیه دور رقصیدن رفتم ونشست رویکی ازصندلیاوحضورکسی رو کنارم

حس کردم وبهدادرو کنارم دیدم

بههدادبالبخند:خیلی توتنت قشنگه

لبخندچال گونه ای زدم وگفتم:ممنون

یکم سکوت ودوباره گفت:چیزه....یعنی سایه میشه بامن.....

هنوزحرفش تموم نشده بود که ساسان دستمو گرفت وکشوندم وسط تاباهم تانگوبرقصیم .اه ساسان بههدادمیخواست بهم

درخواست رقص بده ها لعنتی

یکمی رقصیدیم که بعد ساسان منو هل داد که نمیدونم رفتم تو بغل کی؟

ساسان خندیدوگفت:داداش با آبجیه من برقص تا منم برم سراغه نیالاییه خودم

بویه آشناس تو مشامم پیچید، صدایه تند ضربان قلبش میومد و نفسایه تندش میخورد به گردنم و قل قلکم میداد و دستاش دور کمرم حلقه شده بود که نیفتم روزمین، از تویه آغوشش اومدم بیرون و وایسادم روبروش چشمامو باز کردم همه جا تاریک بود فقط برق چشمایه قهوه ایش بود که داشت منو نگاه میکرد، دستش اومد جلو و دوباره پیچیده شد دور کمرم و دست دیگشم رویه شونم و منم دستامو پیچیدم دور گردنش چقدر ایندفعه بادفعه هایه قبل فرق میکرد و با اون آهنگ حس میکردم دارم برایه به داد اعتراف میکردم

چشمایه من پر خواهشه نگاهه تو یه نوازشه برایه این دل دیوونه

دلَم برات پرمیکشه صدات واسم آرامشه، نگات مثله نم بارونه

دوست دارم، دلَم میگیره بی تو بی هوا

هر لحظه قلب من میشکنه بی تو بی صدا

(یه دور چرخوندم که باعث شدم هوایه لختم بخوره به صورتش و یه نفس عمیق کشید و داشت مور مورم میشد)

عشقت تو خونمه قلبه تو قلبه منه

هر جاتو هر نفس دل واسه تو میزنه

کی غیر تو عزیزم همه حرفامو میدونه

اشکامو کی میفهمه؟ غم چشمامو میخونه

عشقت کاره خدا بود که تورو به دلَم داده

دنیا منو فهمیده مهتر به دلَم افتاده

دوست دارم دلَم میگیره بی تو بی هوا

هر لحظه قلبه من میشکنه بی تو بی صدا

(بههدام داشت با آهنگ زمزمه میکرددیگه واقعا داشتم امیدوار میشدم که حسی بهم داره)

عشقت تو خونمه قلبه تو قلبه منه

هر جاتو هر نفس دل واسه تو میزنه

دوست دارم دلم میگیره بی تو بی هوا

هر لحظه قلبه من میشکنه بی تو بی صدا

عشقت تو خونمه قلبه تو قلبه منه

هر جاتو هر نفس.....

آهنگ که تموم شد سرشو آورد جلو و کناره گوشم گفت: سایه خانومی زود برگرد

دیگه واقعا یه جورایی دارم مطمئن میشم واسه ی همین شادیه شیرینی تمامه وجودمو گرفت و تا آخر مهمونیم باهام موند
بعد از کلی رقصیدن شامو خوردیم و آخر مهمونی بابا و مامان میخواستن هدیشونو بدن بهم

بابا: سایه ی بابا خیلی ازت ممنونیم که باتلاش و زحمات خودت به چیزی که آرزوشو داشتی رسیدی

مامان: ممنونیم هم از تو وهم ساسان که روسفیدمون کردید و اینم هدیه ی منو بابابه تو

همه دست زدن و منم کادو که تویه جعبه ی کوچیک بودو باز کردم و ااااای خدا جونم سوییچ ماشین بود

بابا: فعلا واست یه پراید گرفتیم تا انشاالله بهدا یه خوب ترشو بگیریم

مامان: کلاس رانندگیم ثبت نام کردیم که ساسان به عنوان هدیه پولشو حساب کرد

انقدر خوشحال بودم که پریدم بغله مامان وبابا وبوسیدمشون وکلی تشکر کردم و بعدم رفتم سمت ساسان که بالبخند داشت نگاهم میکرد وباهمربونی آغششو بروم باز کرد ومنم رفتم تو بغلش وبوسیدمش

ساسان:خانم داروساز من ناقابله

من:مرسی ساسی جونم

دوباره همه دست زدن ویکای یکی همه بهم کادو دادن ،کادویه همه خیلی قشنگ بود فکر کردیم که کادوها تموم شده که.....

بهداد:همه صبر کنید کادویه من مونده

باتعجب نگاهش کردم وهمه باهم یکصدا گفتند :بازشود دیده شود بلکه پسندیده شود

بهداد:بالبخند جذابش اومد جلوم وایساد وجعبه ی کوچیکی رو داد دستم

من:بهداد دیگه نیازی نبود کادویه جدابدی و تو زحمت بیوفتی

بهداد:زحمت نیست ورحمته بهدشم دوست داشتم بخرم خوب

درجعبه رو باز کردم گردنبند ظریف نقره توش بود وطرحشم پسرودختری بودن که داشتن باهم میرقصیدن وپشتشو نگاه کردم که نوشته بود بهداد باتعجب به صورتش نگاه کردم لبخند رویه لبش بود وچشماش خندون بود،این گردنبندبرام خیلی معنی ها داشت ،من قول میدم که با تمام جدیت درسمو بخونم وخیلی زودبرگردم تابرایه داشتن بهداد که حالا مطمئنم احساسی بهم داره بجنگم

بهداد:اینو نوشتم که یه وقتی یادت نره یه پسرعمویم داری

خندیدم واین وسط ترانه بود که اصلا نمیشد بهش نگاه کرد

عمو:خوب بهداد چرا وایسادی بنداز گردن دخترم دیگه.

بهداد با تعجب: من؟!

ساسان: پ- میخوای من پیام بنذارم؟

لبخندشیطونی بهش زدم و همه بلند میگفتن بهداد، بهداد....

وقتی میخواست گردنبندو برداره به وضوح لرزش دستاشو میدیدم، رفت پشتم وایساد، موهامو بادت گرفتم بالا واونم گردنبندو انداخت دور گردنم از تماس دستش با گردنم گرگرفتم به خصوص که همه هم داشتن نگاه میکردن و ترانه که باخشم گودزیلایی داشت منو نگاه میکرد بهدادم نمیتونست قفلو ببند و انگار سرشو آورد جلوتر چون نفس هایه میخورده گردنم و مورمور میشد، بالاخره قفلوبستونم موهامو انداختم پایین و همه دست زدن و بهدادم حسابی عرق کرده بود اما یه لبخند کنج لبش بود. راستی احسان بهم یه پیراهن مجلسی شیک داد که خیلی خوشم اومد. از همگی تشکر کردم و فامیلایه نزدیک ساره برایه من و فامیلایه نزدیک منم برایه ساره هدیه گرفته بودن و ساره هم حسابی تشکر کرد

یه گوشه وایساده بودم که ساره اومد پیشم و چشماش حسابی برق میزد و گفت: وایای سایه شروین منو صدا کرد و گفت که یه لحظه برم تو اتاق

باهیجان گفتم: خوب؟

ساره خندید و گفت: بعدم یه گردنبند که قلب بود و پشتشم نوشته بود دوست دارم ساره ی من و بهم داد منم با تعجب گفتم: شروین؟! شروینم گفت: هیس خانومی، منتظرتم که بیای خانوم من توفقط ماله خودمی

اونوقت چی آرین فقط یه تبریک خشک و خالی گفت و یه چیزم هدیه داد و کل مهمونی اصلا طرف منم نیومد منم باهاش بهم زدم و از صمیم قلب میدونم که شروینو خیلی دوست دارم و قراره قبل از رفتن تهران عقد کنیم و عروسیم نمیگیریم بجاش میریم ماه عسل بعدا

باهیجان پریدم بغلش و بوسش کردم و گفتم: وایای ساره جونم خوشبخت باشی خیلی خوشحالم، اون خیلی پسره خوبیه بعدم واسه اینکه سربه سرش بزارم گفتم حالا واقعا کاری نکردید تو اتاق؟

ساره: خیه-لی بیشع-وری سایه

مهمونی به خوبی و خوشی تموم شد و من خسته و کوفته رفتم تویه جام و با فکر و خیال خوب خوابم برد.

.....

درماشینو محکم کوبیدم و پیاده شدم اه عجب افسریه ها!!!! منکه دیگه اشتباهی نکردم باردومیه که ردم میکنه ای خدا، ساسان بالبایه خندون وایساده بود جلویه آموزشگاه، رسیدم بهش و باهمون لبخندگفت: دوباره ردشدی خانوم؟

من باختم: آره افسره فکر کرده کیه دفعه ی دیگه بهش نشون میدم

ساسان غش غش خندید و گفت: خيله خوب حالا خون کثيفتو از اين بيشترالوده نکن.

تو این مدت حسابی درگیر بودم ازیه طرف مدارکو آماده میکردم و عقدکنونه ساره هم که عالی بود اما خیلی مختصر، ساسی و نیلا هم که تو محضر نامزد کردن، از شانس بدمن بهداد هم همش تویه ماموریت بود و نتونسته بودم خیلی بینمش، کلا سایه رانندگی هم رفتم و همونطور که میدونید الانم باردومیه که امتحان میدم اما خوب به دلایل مسخره و مزخرف مثل ایندفعه که میگه درید و بدجایاز کردی!!! چه میدونم از این جور چیزا ردم میکنه. پس فردا دیگه با ساره میریم تهران که هم ثبت نام کنیم و روزایه اول که فکر کنم اصلا کلاسا تشکیل نشه و امروزم که دوباره باید یه دور دیگه با استاندارندگی دور میزدیم و دوباره امتحان میدادم و حتما دیگه باید قبول بشم. ساسی راه افتاد و منم زنگیدم به ساره که دلم و اش خیلی تنگ شده

من: به به عروس خانوم، احوالی از دوستت نمیپرسی

ساره:..وای سایه بخدا شرمندم مگه شروین وقت واسه آدم میزاره؟

من: بیشعور خانوم یه ذره هم از اون شوهرت دست بکش دلم واست تنگیده، حالا خوبه دیگه تهران پیشه همیم، راستی کاراتو کردی؟

ساره: آره عزیزم حاضره، اتفاقا منم خیلی دلم تنگ شده بعدم آروم پرسید: راستی از بهداد خبری نداری؟

من: نه اصلا

ساره: پس فردا میبینیش اشکال نداره

من: آره، امیدوارم، خوب دیگه مزاحمت نشم به شروینم سلام برسون

ساره: وقتی دیدمش چشم خداحافظ

من: نه بابامیدونستم حرف زدنت مثله آدم میشه زودتر شوورت میدادم

خندید و گفت: عوضی

من: نه بابابرگشتی به حالت قبلت امیدی بهت نیست، بای

ساره: بای سلام برسون

ساسان: ساره بود؟

خندیدم و گفتم: نه بابا بود تازه گیاعروس شده خوب ساره بود دیگه

ساسان چشم غره ای بهم رفت و چیزی نگفت

رسیدیم خونه

مامان: سلام عزیزم قبول شدی؟

من: نه مامان این افسر هر دفعه یه دلیل میاره

مامان: اشکال نداره دخترم فردا حتما قبولی

من: امیدوارم

رفتم تو اتاق و بدون خورده ناهار خوابیدم

صدایه ویبره گوشیم منو از خواب پروند

من:بله؟

احسان:سلام سایه خانوم چه خبرا بی معرفت ؟

من:واییییی احسانی خوبم مرسی ،من شرمندم درگیر کارامم

احسان:میدونم خانومی اشکال نداره،عصری میام بریم یه جایی میخوام بینمت

من:بله اتفاقا دلم تنگولیده منتها بعداز کلاس دوباره ام بامعلم رانندگیم

احسان:دوباره ردت کرد افسر

من:آره ،اما ایندفعه قبول میشم.

احسان خندیدوگفت:انشالله ،پس میبینمت ،خداحافظ

من:خدانگهدار احسانی

رفتم پایین

من:سلوووووم برهمگی

مامان:به رویه ماهت

ساسی:به به خانم دکی ساعته خواب

بابا:سلام عزیزم خوب خوابیدی؟

من:سلام به باباییه خودم ،آره چه عجب زود اومدیدیا امروزو

بابا: یکم استراحت به بقیه دادیم وزود تعطیل کردیم

من: خوب کاری کردید

من: مامان امروز بعداز رانندگی احسان میاد دنبالم ومیریم بیرون

مامان: خوش بگذره

بابا: بهش سلام برسون

من: ساسی بزنگ به نیلا بگو بیاد اینجا شامو

مامان: آره اتفاقا فکرخوبیه منم قیمه میزارم که نیلا دوست داره

ساسان: ا! مامان داشتیم؟ حالا دیگه هرچی عروستون دوست داره؟

خندیدم و گفتم: بله دیگه نو که میاد به بازار کهنه میشه دل آزار

بابا: این چه حرفیه بچه ها هرگلی یه بویی داره، اونم مثل دختر خودمون میمونه

من: میدونم بابایی، نیلا عشقه منه شوخی کردم

ساسان که زنگیده بود به نیلا گفت: مامان نیلا نمیتونه شب بیاد

مامان: ا!؟ باشه انشالله دفعه ی بعد

ناهارو خوردیم و پریدم بالاییه دوش گرفتم بعدم تیپ اس زدم و رفتم بیرون وقتی رسیدم جلویه آموزشگاه استاد منتظر بود

من: سلام آقایه سرافرازی

سرافرازی: سلام دخترم دوباره چرا رد شدی؟

من: به یه دلیل مسخره مثله دفعه هایه پیش

سرافرازی: اشکال نداره دخترم بیاسوارشو ایندفعه دیگه قبولی

من: انشالله

سوارشدم ودوباره همه چیزو باآقایه سرافرازی تمرین کردیم ومنم از پشش براوادم وقتی تمرینا تموم شد جلویه آموزشگاه نگه داشتم

من: آقایه سرافرازی بابت کمکتون خیلی ممنونم

سرافرازی: این چه حرفیه دخترم وظیفست انشالله موفق باشی حتما بهم خبریدی ها

من: چشم خدانگهدار

سرافرازی: خدا حافظت دخترم

پیاده شدم واحسان اونور خیابون منتظرم بودوسوارماشین شدم

من: سلام احسانی

احسان: علیک سلام خانوم، چه خبرا؟ خوب بود؟

من: آره عالی بود فردا حتما قبولم

احسان: انشالله راستی فردا ساعته چندبلیط دارید؟

من: ساعته ۵ عصر

احسان: چقدر زود گذشت اگه تونستم حتما میام وبهتون سر میزنم

من: نمیخواه از کارت بزنی به خاطر ما

احسان: این چه حرفیه خانومی من واسه تو همیشه وقت دارم واز همه چیز میزنم خیالت تخت، حواسم به بهدادم هست

من: احسان یه جورایی دیگه فهمیدم که اونم یه حسی بهم داره بامیدواری دارم میرم که برگردم

احسان لبخندی زد و گفت: بهت که گفته بودم

رفتیم همون کافی شاپی که بار اول همو اونجا دیدیم یه لبخند پررنگ رویه لب هردو تا مون بامروور خاطرات اون روزیه نگاه بهم کردیم و رفتیم داخل از شانس همون میزم خالی بود
من: بهترین جاییه که میتونستی منو بیاری

احسان: برایه منم همین طور، خوب خانومی چی میخوری؟

خندیدم و گفتم: خودت که میدونی چی دوست دارم

احسان خندید و گفت: هات چاکلت باکیک شکلاتی

سفارش ما مونو آوردن

احسان خندید و گفت: ایندفعه تا سرد نشده بهتره بخوریم

من: موافقم

یکم حرف زدیم و خندیدم و یکمم قدم زدیم و پشیمک خوردیم و احسان منو رسوند خونه

من: روز خیلی خوبی بود در کنار تو خیلی بهم خوش گذشت

احسان: به منم همین طور برو تو خوب استراحت کن واسه فردا حتما میام ترمینال

من: باشه احسانی خدا حافظ

رفتم داخل واحسانم رفت، اوه اینجا چه خبره؟! همه جمع بودن دایی اینا، خاله و آرشام، بابابزرگ و مادر جون و عمو اینا و ترانه و خانوادش

من: به به سلام به همگی گلتون کم بود که اومد

باهمه سلام و احوالپرسی کردم و از اینکه بهداد و بالاخره دیدم خیلی خوشحال بودم رفتم بالا تا لباسا موعوض کنم همگی اومده بودن چون یه سریا نمیتونستن فردا بیان ترمینال. ساپرت طرح دارمو باتونیک صورتی تنگمو پوشیدم و موهامو باز گذاشتم و یه تل صورتیم زدم و رژمم تمدید کردم و رفتم پایین، سفره ی شامو انداخته بودن و منم نشستم کنار ساسی

آرشام: خوب سایه جون ساکتو بستی یانه؟

من: نه اتفاقا انشالله امشب

آرشام: به سلامتی

من: سلامت باشید بعدم به شوخی گفتم: یعنی انقدر دوست دارین من زودتر برم؟

آرشام خندید و گفت: این چه حرفیه بابا همینجوری پرسیدم

من: شوخی کردم بابا

ترانه: البته بدم نیست ا دیگه داری میری جایه ساسانم باز میشه بعدم زدی ز خنده

بهدادیه چشم غره ی قشنگی بهش رفت و ساسیم گفت: این چه حرفیه سایه همیشه جاش محفوظه

من:مرسی داداشیه گلم

ترانه روش کم شد ودرکمال آرامش شامو خوردیم ویکم پیشه همه نشستم ورفتم بالاتا ساکمو جمع کنم ویشترلباسامو جمع کرد وهمه چیزو بغیرازکتابام

عکس خانوادگیمون که رومیز بودو هم برداشتم وگذاشتم رویه ساک .بستمش

دراتاقو زدن

من:بله بفرمایید؟

اومد داخل وگفت:مزاحم که نیستم

من بالبخدمت:ابدا

بهداد:میتونم بشینم رویه تخت؟

خندیدم وگفتم:ازکی تاحالا واسه نشستن اجازه میگیری؟

اونم خندیدو گفت:بیخیال،فردا ساعت چندبلیط داری؟

من:یعنی تو نمیدونی؟

بهدادخندیدو گفت:چراساعته ۵،کی میای اراک؟

بالبخدمتگفتم:هنوزنرفته؟معل ؟ ؟م نیست وقت تعطیلی چیزی شاید

بهداد:اونجاخیلی مواظب خودتون باشید

من:هستیم

بهداد:چیزه سایه قبل از رفتن میخوام

مامان درزد وبعدم درو باز کرد وگفت:بچه ها بیاین پایین دیگه همه دارن میرن

من:چشم مامان اومدیم

وبعدم ازرفتم بیرون وبهدادم نتونست حرفشو کامل کنه وازاین بابت حرص میخوردم

فقط خاله اینا وعمواینا فردا میتونستن بیان واسه همین رفتم مادرجونو بوسیدم ومحکم بغل کردم

مادرجون:الهی قربونت بشم تورو خدا مواظب باشید ویادی ازمهامم بکنید

من:چشم مادرجون،الهی فداتون بشم

بعدم بابابزرگ روبغل کردم وبوسیدم اشکم حسابی دراومده بود

بابابزرگ:دخترم انشالله همیشه موفق باشید

من:مرسی بابابزرگی

بعدم دایی وفرشته جونو کلی بوس کردم وطنناز کوچولو روهم که حالایکمی بزرگترشده رو کلی بوسیدم وفشاردادم که صداش

دراومد مامان ترانه(سیمین خانوم)وخودترانه ی تفلونو هم بوسیدم وازباباشونم خداحافظی کردم وهمه رفتن

انقدرخسته بودم که زود خوابم برد.صبح خیلی زود بیدارشدم همه خواب بودن سریع یه لقمه خوردم ویه رص پرو پرانولم خوردم

که استرسم کم بشه ورفتم آموزشگاه.امروز یه افسردیگست خداجون من اولین نفرسوارشدم وبقیم پشت نشستن وافسرم

حدودا یه مرد۴۵-۴۶اینایا بود

من بالبخند گفتم:سلام خسته نباشید

افسرم بالاخم:ممنون شروع کنید لطفا

ووووووی همچی اخم کرده که انگار ارث باباشو خوردم،همه چیزو تنظیم کردم وبانام خداشروع کردم یعنی هرچیزی تو رانندگی وجود داشت ازم گرفت پارک دوبل،دوریه فرمون ،دوردوفرمونو.....

افسر:پارک کنیدبغل لطفا

خیلی بااحتیاط پارک کردم ویه نگاه به افسر کردم که یه چیزایی تو برگه نوشت وبرگرو داد بهم.چ————ی؟آخ جون یعنی قبول شدمممممممم هوووورا

دختراکه پشت نشسته بودن بهم تبریک گفتن ومنم بعد از تشکرپیاده شدم وسریع رفتم آموزشگاه ومدارکو دادم که بفرستن تهران وبعدم شیرینی گرفتم وباتا کسی رفتم خونه

من:سلام براهل خونه من قبول شدممممممممممم

ساسی وبابا امروز تو استراحت بودن

ساسی خندیدو گفت:به به چه عجب

مامان باخوشحالی اومد جلو وصورتمو بوسیدوباباهم همینطور

منم شیرینیو باز کردم وهمگی خوردیم

بابا:انشالله گواهی نامت که اومد باماشین واست میفرستم واست

من:باشه بابایی مرسی

رفتم بالا ورفتم حموم وهمه چیزو چک کردم که چیزی یادم نره

من:اووووم ناهارچی داریم؟بوهایه خیلی خوبی میاد

مامان: رشته پلو باگوشت قل قلی که خیلی دوست داری

من: وای مرسی مامانی عاشقتم. ساسی و بابا کجان؟

مامان: ساسان که رفت سراغ نیلا بیان اینجا و باباتم داره اخبار نگاه میکنه

من: کمک نمیخواید؟

مامان: چرا عزیزم بیاسالاد شیرازی درست کن

باینکه مسافت زیاد نیست و بعد ازیه مدتی برمیگردم اما بازم خیلی دلم واسشون تنگ میشه والانم اشکام دراومده اما دارم
پیاز خرد میکنم و مامان متوجه نمیشه

کار سالاد که تموم شد میز و چیدم، ساسی و نیلا هم اومدن

نیلا: سلام مامان، بابا و آجی سایه ی خودم

مامان: سلام دخترم

بابا: سلام عزیزم خوش اومدی

پریدم بغل نیلا و ماچش کردم

بابا: نیلا جون بابا چرا اونشب نیومدی پیشمون همه بودن؟

نیلا: بابا بخند ملیح گفت: ببخشید بابا جون خیلی دوست داشتم پیام اما خونه ی عمو دعوت بودیم نشریام شرمنده

مامان: دشمنت شرمنده گلم بیاید بشینید که غذا حاضره

نیلا لباساشو عوض کرد وناهارو با مسخره بازیایه منو ساسی خوردیم وبعد ازجمع وجور کردن همگی استراحت کردیم وساعت ۴ونیم بود که حاضرشدیم وتیپ خفنییم زدم شلوار لی روشن ومانتو سفید مدل جدیدم وباشال سبز رنگ چشمام وکیف وکفش پاشنه بلند سبزم وخط چشم نقره ای وریمل مشکی ورژورژگونه ی قرمز کمرنگ زدم وبعدازبرداشتن ساکم یه نگاه کلی به اتاقم رفتم پایین

من:خوب بریم؟

بابا:بریم

بابا ومامان باماشینمون ومن ونیلا وساسانم با ماشین اون اومدیم ،وقتی رسیدیم عمو اینا وخاله اینا وساره باخانوادشو احسان وخانوادش اونجا بودن

باهمه سلام علیک کردیم اتوبوس هنوز نیمه پربود وساسان ساکو گذاشت تو صندوق

مردگفت:مسافرایه اراک-تهران سوارشن

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

بالاخره وقته خداحافظی رسید،باخانواده ی ساره وشروین خداحافظی کردم

شروین:سایه خانوم ،یساره رو بعدازخدا به شما میسپارم مواظبش باش

بعدم خندیدو گفت:بپا شیطونی نکنه

ساره هم خندیدوگفت :ا شروین

من:چشم قول میدم جفتی شیطونی کنیم نمیزارم تنهایی شیطونی کنه

همه خندیدیم وبعدم رفتم سراغه محبوبه جون

من:محبوبه جون خیلی دلم براتون تنگ میشه

محبوبه جون محکم بغلم کرد و صورتمو بوسید و گفت:منم همین طور عزیزدلم،موفق باشی

بعدم رفتم و عمو رو بغل کردم عمو هم منو بوسید و گفت:عزیزم هرکاری داشتی رومنم حساب کن دخترگلم

من:چشم عمو جون حتماهمین طوره

بعدشم محکم بابارو بغل کردم که گریم گرفت

بابا:قربون تو دخترگلم برم،عزیزم گریه نکن نمیخوای که منم وسط جم گریه کنم؟

محکم بوسیدمش و بعدم مامانو که داشت گریه میکرد بغل کردم

من:مامان تورو خدا مواظب خودتون و بابا باشید تندتند سعی میکنم زنگ بزنم

مامان:تو به فکر درست باش عزیزدلم ماخویم

بعدم ساسانو محکم بغل کردم

ساسان:اوه گریه نداره که سفرقندهار که نمیری دوقدم را بیشتر نیست،فرداپس فردا وردل خودمونی

خندیدم و گفتم:ازدسته تو

ساسانم خندیدو محکم منو بوس کرد

من:ساسان نکن الان نیلا غیرتی میشه ها!!!!!!

نلاهم خندیدوگفت: نه عزیز دلم راحت باش

بعدم نیلارو محکم بغل کردم واونم کلی بوسم کرد وبعدم باخانواده ی احسان خداحافظی کردم وقتی به احسان رسیدم بغلم کرد وگفت که مواظب خودم باشم همون موقع چشمم به بهداد افتاد که داشت باحالتی که انگار اونم دلش میخواست منو بغل کنه نگاهمون میکرد

وقتی رسیدم به بهداد همه مشغوله خداحافظی باساره بودنوحواسشون نبودبه وضوح برق اشکو تو چشماش میدیم دلم میخواست بغلش کنم مثله احسان اما فقط دستمو بردم جلو واونم دستامو گرفت

بهدادبالبخندغمگینی گفت:امیدوارم به آرزوت برسی همکارآینده ی من

منم لبخندی زدم وگفتم:مرسی امیدوارم تو هم موفق باشی ،خوب دیگه بهتره برم

دستمو محکم گرفت ویه نگاه به بقیه کرد وسرشو آورد کنارگوشم وگفت:منتظرت میمونم سایه

یعنی به وضوح چشمام چهارتا شده بود یه لبخندقشنگ اومد رویه لبش وباساره سوار اتوبوس شدیم بالاخره یه چیز گفت حالا دیگه صددرصد ازعلاقش مطمئنم

اتوبوس داشت دنده عقب میرفت وهمه دست تکون میدادن اما بهداد همونطور که دستاش تو جیب شلوارش بود با چشمایه قهوه ایش زل زده بود به پنچره نگاهمو که متوجه خودش دید لبخندزد وبرام دست تکون داد

الان یه ساعته که توراهیم واین ساره هم که همش خوابه ومنم حسابی کلافه شدم فیلمیم که گزاشته خیلی مزخرفه ام پی تریمو گراشتم توگو شم وسعی کردم منم بخوابم

ساره:اه سایه بیدارشو دیگه داشنگاه دیرمیشه ها

من:اوکی بابا بیدارشدم

الان یه ماهی میشه که اومدیم تهران ومیریم دانشگاه ،خونه ای که بابابرامون گرفته خیلی خوبه ویه پیرزن مهربون با شوهرش که بهشون میگیم مامانی سهیلا وآقاسهراب که بالا زندگی میکنن خیلی دوششون داریم وامروزم دانشگاه کلاس داریم سریع یه چیزی خوردم وشلوارلی یخیمو بامانتویه مشکی ومقنعه ی مشکی پوشیدم وکیفمم یه وری انداختم ویه آرایش

دخترنم کردم وسوارماشین شدیم وراه افتادیم ،حالا که هم گواهی نامه اومده هم ماشین راحتتر میریم اینور واونور رسیدیم دانشگاه وپارکیدم

من:بزن بریم آجی ساره

وارد محوطه شدیم

ساره:اکهی ،سایه اونجارو نگاه کن دوباره این دخترایه آویزون چسبیدن به استاد اکبری

خندیدم وگفتم:کارهمیشگیشونه دیگه حالا انگارچیم داره

سعید(یکی ازهمکلاسیا):سلام خانوم ستوده امکانش هست جزوه ی کلاس آقایه سلطانی رو بهم بدین کپی کنم براتون بیارم؟

من:آقایه بنی جمالی خودم جزورو احتیاج دارم لطف کنید کلاسم که تموم شد هم داخل دانشگاه کپی بگیرید

سعید:باشه،چشم من جلویه کلاستون منتظرمیونم فعلا بااجازه

ساره خندیدوگفت:اینم بدجور تو نخته ها؟

من:آره خفن

ساره:وااااای سایه خیلی دلم واسه شروین تنگ شده

من:آره خوب حق درای منم بودم دلم تنگ میشد ،منم دلم

ساره:واسه بهدادتنگ شده؟

من:آره ،حتی به بارم تو طوله این مدت زنگ نزده هرچیم از احسان میپرسم میگه نه هیچی نشده وخوبه وازاین حرفا ولی فکر میکنم که چیزی شده

ساره: نه بابا به دلت بد راه نده لابد سرش شلوغه منفی فکر نکن

ساره از من جدا شد و رفت سمت کلاس خودش و منم سمت کلاس خودم، او چه خبره اینجا؟! بعد از دوسه باری که اساسی حال پسرارو جا آوردم دیگه خیلی کسی جرات نداره چیزی بگه فقط نگاه میکنن. استاد اکبری اومد تو کلاس و همه ساکت شدن

دماغش که عملیه، ولبایه کوچیک و چشمایه متوسط با ابروهایه خوش فرم داره انوقت من نمیفهمم دخترا چرا نقد رازش خوششون اومده بود

اکبری: خوب بانام خدا شروع میکنیم

استاد شروع کرد به درس دادن و منم نوشتن وسطاش یاد حرف بهداد افتادم (امیدوارم به آرزوت برسی همکار آینده ی من) (لبخندی ناخودآگاه صورتمو پوشوند)

اکبری: خانم ستوده حواستون کجاست؟

یکی از پسرایه نمکدون و تازه وادر کلاس گفت: پیشه یارشه دیگه استاد

همه پسر اهر هر خندیدن و منم یه چشم غره ی کار ساز رفتم و گفتم: معذرت میخوام استاد

باید این پسر رو آدم کنم

استاد اکبری: ایرادی نداره خانوم ستوده، جعفری اگه یه بار دیگه نمکدون بازی دریاری بهت ۰،۲۵ میدم که صد درصد مشروط بشی

حالا این دفعه دخترا پوزخند زدن و حاش قشنگ جا اومد و بعد از کلاس سعید کپی گرفت. با ساره رفتیم خونه. مامانی سهیلا برامون آش درست کرده بود و حسابی ازش تشکر کردیم. ناهارو خوردیم و نشستیم پایه جزوم و خواندن درس

ساره: داری رمان جدید میخونی که گریه میکنی؟

مونجور که گریه میکردم گفتم: نه ساره جزو ی استاده آخه تو نمیدونی این سلولا چقدر خوبن و واسه بدن کار انجام میدن وچقدر مهربونن چقدر رمانتیکه

چشمایه ساره چهارتا شده بود غش کرد رویه زمین و شروع کرد غش غش خندیدن انقدر خندید که دی گه از چشماش اشک سرازیر شده بود بعدش خودمم خندم گرفته بود و همراهیش کردم.

ساره: سایه حوصلم سررفته بریم خیابون؟

من: بدم نیست بریم.

رفتیم بیرون و من چندتا کتاب گرفتم ویه شلوار و ساره هم دوتا تاپ گرفت و خسته و کوفته دوتا ساندویچ گرفتیم و رفتیم خونه و بعد از خوردن ساندویچ جفتی بیهموش شدیم و خدارو شک رفردا کلاس نداریم.

گوشیمو رو سایلنت گذاشتم و با خیاله راحت خوابیدم غافل از اینکه فردا...

بایه خمیازه ی بلند بیدار شدم و کش وقوسی به بدنم دادم و به به چه هوایی پنچرو باز کردم مثله اینکه دیشب بارون اومده چون بویه بارون میاد، شلوار طوسیمو با بلوز آستین بلند سفیدم رو پوشیدم و بعد از بستن موهام سرحال رفتم به سمت پذیرایی، ساره پشتش بهم بود و همونجور ثابت مونده بود گوشیه تلفنم دستش بود

خندیدم و گفتم: روباره شروین پشته خط چه حرفه عاشقونه ای بهت زده که رفتی توشوک رفتم جلوش اما بادیدن چشمایه اشکیش دلم لرزید.

من: ساره چی شده؟ چرادراری گریه میکنی؟ همه حالشون خوبه؟ ساره چرا حرف نمیزنی؟

ساره: ب...بله گوشه خدمتتون، خدا...حافظ

گوشی رو از دستش گرفتم و صدایه شاد مامان پیچید تو گوشی

مامان: به به سلام سایه جونیه مامان خوبی عزیز دلم؟

وامامان که خوشحاله پس چراساره انقدر ناراحت بود؟!

من: سلام مامانی جونم شما خوبید؟ همه خوبن؟ دلم واستون یه ذره شده

مامان: منم همین طور عزیز دلم آره همه خوبن، چیزی کم و کسر ندارین؟ همه چیز خوبه؟

من: آره مامان رعنايه خوشگلم خیالت راحت، چه عجب یادی از ما کردین؟

مامان: وادختر ماکه زنگ میزنیم اما ایندفعه خیره.

خندیدم و با خوشحالی گفتم: چیه نکنه عروسیه ساسان؟

مامان: نه عزیزم اونکه فعلا نیست، نامزدیه...

من: کی نکنه احسانه؟ برم بکشمش؟

مامان خندید و گفت: نه بابا دختر اگه گزاشتی حرفمو بزنی

من: بفرمایید

مامان: نامزدیه... بهداد و ترانست

صدایه شکستن چیزی اومد نکنه پنجره ی خونه شکسته؟! نه مثله اینکه صدانزدیکتر بود یه صدایی تو وجودم، این صدایه قلبم بود که شکست، ذهنم پرکشید پیشه حرفایه بهداد (سایه خانومی منتظرت میمونم، آبجی کوچیکه اخمو....)

یعنی همش..... همش دروغ بود؟ یعنی درست میگفت که فقط واسش یه خواهرم؟!

پس حرفایه آخرش چی؟! همونجور اشکام سرازیر شده بود صدایه مامان از اونور میومد دلم نمیخواست جواب بدم، دلم میخواست بمیرم

مامان: الو سایه.... کجایی؟ حالت خوبه؟

صدام پر بغض بود و نمیتونستم پنهانش کنم: آره مامان خوبم

مامان بانگرانی: چرا صدمات بغض داره پس؟

من: اونقدر.... خوشحالم اشک شوق تو چشمام جمع شده

مامان خندید و گفت: آره عزیزم میدونستم خوشحال میشی همین آخر هفتهست ۵شنبه باید حتما بیای عمو و محبوبه و ترانه و بهداد تاکید کردن

من: حالا ببینم، ما... مان میشه بعدا حرف بزنیم کلاس جبرانی دارم دیر میشه سلام برسونید خدا حافظ

مامان: باشه گلم مواظب خودتون باشید خدا حافظ

گوشی رو گذاشتم به ساره نگاه کردم اونم اشکاش سرازیر شده بو فقط گریه میکردیم و همو نگاه میکردیم ساره اومد نزدیک تر و منو بغلش گرفت و منم الان فقط یه آغوش گرم میخواست سرمو گذاشتم رویه پاش و هق هقم رفت هوا ساره هم گریه میکرد و سرمو نوازش میکرد

من: ساره مگه.... مگه نگفت منتظرت میمونم؟!... ی. یعنی باز من اشتباه برداشت کردم؟ یعنی فقط یه بازیچه بودم براش؟ من احمق باید میفهمیدم که ترانه رو دوست داره، پس چرا طوری وانمود میکرد که انگار دوستش نداره؟!

انقدر گریه کردم و داد زدم که همونطور رو پاهایه ساره خوابم برد، نمیدونم چقدر بود که خوابم برده بود اما وقتی بیدار شدم باید آوریش بازم اشک تویه چشمام جمع شد

ساره بالبخند اومد نشست جلوم و گفت: پاشو ببینم خانم خوابالو، ببین چه املتی پختم

من: دستت درد نکنه اما اصلا میل ندارم

ساره: چی چیو میل ندارم باید بخوری

بعدم باصدایه گرفته ای گفت: راستی میخوای بری واسه ی ۵شنبه؟

اشک جمع شده تویه چشمام سرازیر شد و گفتم: نه اصلا ساره من طاقتشو ندارم یه بهونه ای جور میکنم ونمیرم نمیخوام چشمام تو چشمایه اون نامرد بیفته وترانه هم همش طعنه بزنه، میدونی چیه سارحرفات درست بودبخاطر عشقی که مطمئن نبودم همه ی موقعیت هایه خوبمو ازدست دادم، راستی من فردا نیام کلاس مون مشترکه ومشکلی نداره میخوام تنها باشم

ساره: دستت درد نکنه یعنی حالا من اضافیم؟

لبخند تلخی زدم و گفتم: نه قربونت برم فقط میخوام باخودم واشتباهام کنار بیام

گوشیمو برداشتم، ۹۰ تا میس کال از اون نامرد واحسان واس ام اس هم داشتم

اولیش از احسان: سایع تورو خدا جواب بده اعنتی لا اقل بدونم حالت خوبه

بعدیشم از احسان: سایه زنگ زدم ساره گفت خوابی، تورو خدا خودتو عذاب نده من مطمئنم بهداد خودشم نمیخواسته ومجبور شده

پوزخند زدم و گفتم آره چه مجبوری آخه؟

اس بعدی از خود نامردش بود

از بهداد: سایه خانومی؟ جواب نمیدی؟ بزار توضیح بدم خواهش میکنم

عصبانی شدم آره چه توضیحی اینکه ترانه رو دوست داشتی وچه میدونم ببخشید که باعث شدم اشتباه فکر کنی. فکر کرده من خـــــرم؟! آره شایدم واقعا بودم

ساره: کیه؟

من: خودش واحسان

من: ساره من شام نمیخورم وبعدم دويدم سمتۀ اتاق ودرو بستم صدایه ویبره گوشیم دراومد

من: الو بفرمایید؟

احسان: سلام سایه خوبی؟

فقط شنیدن صداش کافی بود تادوباره بغضم بترکه

احسان داد زد: سایه توروخ داگریه نکن بخدا قسم طاقت اشکتو ندارم خانومی

سعی کردم خودمو آروم کنم و گفتم: نامرد چرا بهم نگفتی؟ هان؟

احسان: میگفتم که داغون بشی؟ نمیخواستم از زبونه من بشنوی برام خیلی سخته ،اما سایه من مطمئنم این یه نامزدیه اجباریه چون خود بهدادم خیلی...

داد زد: احسان دیگه اسم اون عوضی رو نیار خالم ازش بهم میخوره یعنی چه اجباری؟ تون منو احمق فرض کرده یاشایرم من خیلابافی کردم به هر حال الانم باترانه خوشن احسان توروخ داتو یکی عاقل باش

احسان: باشه باشه خانومی چرا عصبانی میشی؟ توفقط آروم باش اما ...میخوای بیای؟

من: نه احسان نمیتونم طاقتشو ندارم انگار میترسم باواقعیت روبرو بشم برام سخته

احسان: میفهمم عزیزم اما گه میومدی خیلی بهتر بود بهش میفهموندی که برات مهم نبوده

من: نه برام مهم نیست

احسان: باشه گلم هر جور راحتی فقط ازت خواهش میکنم خودتو عذاب نده نمیخوام حتی یه لحظه هم ناراحت باشی

بابغض تو صدام گفتم: با..باشه احسانی خیلی خوبی..خدا حافظ

احسانم که انگار صداش بغض داشت گفت: خدا حافظت گلم شب خوش همیشه باهاتم

سرمو گزاشتم رویه بالشم که همدم همیشگیه منهوامشیم باید اشکاموپاک کنه آهنگ بی هوارو به یاد اونروز گزاشتم و خوابم برد

صبح که بیدار شدم میلیم به هیچی نمیکشید ساره هم که دانشگاهه دیشب خیلی فکر کردم به همه چی اون تصمیمشو گرفته و حتما با ترانه که عاشقشه خوشبخت تره و منم دیگه واسم هیچی مهم نیست فقط فهمیدم که دیگه به کسی اطمینان نکنم و راحت عاشق نشم

من: الو مامان؟

مامان: سلام خانوم گلی خوبی؟ کلا ساخوبه؟

من: مرسی مامانی خوبه شما خوبید؟

مامان: آره عزیز دلم جات خالیه ترانه لباس نامزدیشو پوشیده ماشالله انقدر وشگل شده که اما نمیزاره بههداد بیینه

اون بغض لعنتی دوباره راه گلومو بست و بزور قورتش دادم گلوم خیلی درد گرفت

من: ا مگه اونجان؟

مامان: آره بامحبوبه اومدن اینجا، چرا صدات گرفته گلم؟

من: آره مامان یه کوچولو سرما خوردم اونروز لباسم کم بود

مامان: مواظب خودت باش و لباسم خوب بپوش

مامان: راستی خانوم گل میای که؟

من: چیزه... نه مامان نمیتونم انقدر سرم شلوغه که کلا سا وفشار درسا زیاده

مامان باناراحتی گفت: یعنی چی که نمیشه؟ ماهمه دلمون تنگ شده برات عمو و محبوبه هم ناراحت میشن

من: مامان جان درس که واجبتره از یه نامزدی حالا... حالا واسه ی عروسیشون مجبران میکنم منم دلم تنگ شده انشالله بعدا میام

مامان: باشه دخترم، نمیخوای به بهداد تبریک بگی اینجا وایساده پیشه من میخواد باهات حرف بزنه

من: نه نه مامان یعنی... چیزه غذا داره میسوزه سار هم کلاسه من برم بعدا زنگ میزنم سلام برسونید خدا حافظ

مامان: باشه هر جور راحتی خدا حافظ

گوشیو گذاشتم، حالم خیلی بد شده یعنی پس فردا دیگه همه چیز تمومه؟ میتونم فراموش کنم؟

ساره اومد

ساره: سلام خانومی

من: سلام ساره زنگ زدم به مامان، مامان گفت ترانه و محبوبه جون و بهداد اونجا بودن و ترانه لباس نامزدیشو پوشیده بوده تازه بهداد میخواست به باهام حرف بزنه اما منم بهونه آوردم

ساره: تو دیوونه ای لااقل باهاش حرف بزن

اخم کردم و گفتم: حرف بزنم که بیشتر ناراحتم کنه؟ نه بابا بیخیال، اون موقع ها حق داشتم که میخواستم فراموش کنم اما مطمئن نبودم و حالا که داغونم و دیگه همه چیز تموم شد باید فراموش کنم ساره بهم کمک کن

ساره: چشم خانوم گلی، راستی نمیدونی چقدر پسر اتعجب کرده بودن که برایه اولین بار نبودی، تازه سعیدم که کلی جون کند تا بفهمه چرا نیومدی؟ منم گفتم کار داشتی و اونم گفت خدا رو شکر حالشون خوبه

لبخند محوی زدم و گفتم: بد جور سریشه ها

ساره: آره

زنگوزدن حتمامامانی سهیلاست جفتی رفتیم سمتہ در بادیدنشون دهنم بازمونداحسان وساسان پشت دربودن وقیافہ ی جفتشون پکربودنبا حالت سوالی به احسا نگاه کردم یعنی کہ مگہ ساسان میدونہ کہ سرشو تگون داد خودمو پرت کردم تو بغل ساسان وهق هق گریم رفت هوا

ساسانم دستاشو پیچید دورم ومنو به خودش فشارداد

ساسان: گریه کن عزیزم، گریه کن راحت شی آبجیہ من

موهامو نازمیکرد ومیبوسید

صورتمو گرفت بین دوتادستش واشکامو پاک کرد

اخماش رفت توهم وگفت: منو نگاه کن سایہ

توچشمایہ مهربونش نگاه کردم

ساسان :بهت قول میدم کہ دیگہ نزارم هیچ بنی بشری این چشمایہ خوشگلتو دریایی بکنہ، بخاطر تو ہرکاری میکنم خوشگلم

بعدم رویہ چشمامو بوسیدوپریدم بغلہ احسان ازاینکہ اینجابودن خیلی خوشحال بودم

ساره: بہ بہ علیک سلام منم کہ چغندر دیگہ؟

احسان خندیدوگفت: نہ دیگہ تو سیب زمینی

ساره: وایسا احسان اگہ بہ شروین نگفتم

احسان: اوہ اوہ غلط کردم حواسم نبود آقاتون میاد میکشتمون

خندم گرفت

ساسان نگاهم کرد و گفت: آره جونم همیشه بخنداون کسی که تورو ازدست داده باید گریه کنه

من: تاکی هستید؟ پس فردا که جشنه!

احسان: ساسان تا فردا هست امان دوسه روزی میمونم و مزاحمتون میشم

من: این چه حرفیه

زنگو زدن و ساره باز کرد

مامانی سهیلا: سلام دخترم خوبی؟ سایه جان خوبه؟

ساره: سلام مرسی اونم خوبه بفرمایید تو

مامانی سهیلا: نه دخترم گفتم مهمون دارید براتون زرشک پلو بامرغ آوردم براتون

ساره: وای چرا زحمت کشیدید؟ دستتون درد نکنه ،بله داداش سایه و....ام ..پسرخالش اومدن

مامانی سهیلا: آ! به سلامتی سلام برسون عزیزم خدا حافظ

ساره: چشم شمام سلام برسونید دستتونم درد نکنه

ساسان: به به چه همسایه مهربونی

من: آره خیلی ماهن

ساره: من برم خرید که هیچی تو خونه نداریم

احسان: پس منم میام کمکت که این آجی و داداشم یکم خلوت کنن

ساره واحسان رفتن

ساسان اشاره کرد که برم وبشینم رویه پاهاش، منم نشستم رویه پاهاش و سرمو گزاشتم رویه سینش

من: چجوری فهمیدی جریانو؟

ساسان: هیچی وقتی قضیه ی نامزدی رو فهمیدیم سریشه احسان شدم که زنگ بزنه و بهت بگه تازودتربییای تابیمینیمت اما احسان هی بهونه میاورد تا اینکه گفت: نمیخوام از زبون من بشنوه و من ناراحتش کنم و خلاصه فهمیدم مه قضیه ای هست اما هرچی به احسان گفتم نمیگفت که نمیگفت آخرش دیگه بزور و اجبار برام گفت دلم میخواست همون موقع بهدادو بکشم

من: من بازیچه ی دستش بودم همش الکی بود حتی اون مجلس که گفت منتظرم میمونه حالا خیلی پشیمونم که تیردادو ازدست دادم

ساسان پوزخند زد و گفت: اگه از همون اول میفهمیدم نمیذاشتم ای اتفاقا بیافته البته به رفتاریه تو بهداد شک کردم اما فکر کردم همش توهمه

من: حالا من چیکار کنم؟ بقیه ی عمرمو؟

ساسان: این چه حرفیه مگه زندگیه تو به اون بسته بوده، خیای عادی زندگیتو میکنی و درستو تموم میکنی تازه هنوزم یه نفر هست که خیلی دوست داره احسان و البته سهندم هست:

لبخند تلخ زد و گفتم: شاید اما فراموش کردنم به این راحتی نیست، راستی چه خبر از سهند؟

ساسان: شرکت میاد، حالتو میپرسه اما خیلی کم حرف شده یه چیزیش هست، اما سایه بهداد اصلا خوشحال نیست و طرز حرف زدنش باترانه هم جالب نیست به خاطر همین متعجبم

من: اینا همش کلکه من مطمئنم بهداد خیلی خوشحاله

ساره واحسانم اومدن و دور هم شام خوردیم و دور هم نشستیم با اومدنشون حالم خیلی بهتر شده بود

احسان: راستی سایه خانوم واست سوغاتی آوردم

من: نه بابا سوغاتی؟

یه چیزی تویه دستش بود او مد جلوم ودستشو باز کردیه گردنبندبود ناخودآگاه دستم رفت سمت گردنم هنوزم گردنبندی که بهداد بهم داده بود تو گردنم بود اسمشو لمس کردم صدایه عمو پیچید تو سرم بهداد بنداز گردن دخترم

ساسان اخمی کرد و گفت: بهتره دیگه درش بیاری

احسان گردنبندو بام باز کرد تا حالا هیچوقت بازش نکرده بودم و همیشه تو گردنم بوده اما... گردنبند احسانم خیلی قشنگه، یه قلبه تو خالی که پشتش نوشته همیشه شاد باش این برام کافیه، یه لبخند بهش زدم و گردنبندو انداخت گردنم

من: مرسی احسانی خیلی قشنگه

احسان: ارزش تو بیشتر از اینهاست

موقع خواب گردنبندی رو که بهداد داده بود رو برایه آخرین بار بوسیدم و گزاشتم تو یه صندوقچم و بایه رویایه تلخ خوابم برد

یکی رو گونمو بوسید چشمامو باز کردم

ساسان: خوش خواب خانوم نمیخوای پاشی؟ دارم میرما

اخم کردم و گفتم: ای کاش میشد بمونی پیشه تو که هستم آرامش دارم

ساسان: نمیشه خانوم خانوما اگه منم نباشم عمو خیلی ناراحت میشه گلم حتما میام

سرمو انداختم پایین و گفتم: آره راست میگی بهتره بری

دستشو گزاشت زیر چونم و سرمو آورد بالا

ساسان اخمی کرد و گفت: مگه من نگفتم دیگه نبینم چشمت اشکی باشه ها؟! اینجوری قول میدی؟

اشکی از چشمم چکید بادستم پاکش کردم و گفتم: خوب دلم واسه داداشیم تنگ میشه

ساسان: قربون دل کوچیکت، منم همین طور

من: ساسان فقط باید یه قول بدی بگو چون سایه قول میدم

ساسان خندید و گفت: توافول بگو چیه؟

من: نه تو اول باید قول بدی بهم

ساسان: باشه قول میدم

من: نه درست قول بده

ساسان: باشه چون سایه قول میدم

من: پس قول میدی که هیچ حرفی به بهداد نزنی و خیلی عادی رفتار کنی

عصبی بلند شد و گفت: !! سایه؟

من: مرد زیر قولش نمیزنه، بعدشم این خواسته ی منه بفهم

ساسان که معلوم بود کلافست گفت: باشه فقط چون چون تورو قسم خوردم

سفت بغلش کردم و صورتشو بوسیدم و اونم محکم فشارم داد و بوسیدم و باقیه هم خدا حافظی کرد و رفت

صدایه آهنگ و دست زدن میومد

یهو دلم گرفت به کل نامزدی رو فراموش کرده بودم، پس الان تویه جشن بودن بازم بغض لعنتی اومد سراغم
 باهمون بغض گفتم:خوش میگذره؟ آقا بهدادو ترانه جونش خوبن؟
 ساسان: باز تو بغض کردی؟ آره همه خوبن عزیزم راستی عمو و محبوبه جون میخوان حرف بزنی، حرف بزنی باهاشون زشته
 من: باشه خدا حافظ

بغضمو قورت دادم و صدایه مهرون عمو پیچید توگوشی

عمو: سلام ماه تابانه عمو خوبی؟

من: قربون عمو یه مهربونم، خوبم شما خوبید؟

عمو: مرسی عزیزم منم خوبم خیلی دلگیرم که نیومدی

من: شرمندم عمو اصلا نمیشد و با بغض گفتم انشالله عروسی عمو

عمو: انشالله شنیدم سرما خوردی الانم صدات گرفته خوبی؟

من: آره عمو جون خوبم مرسی

عمو: خوب دخترم مواظب خودت باش، وحبووبم اینجاست میخواد باهات حرف بزنه

من: چشم عمو جون خوش بگذره انشالله خوشبخت باشن

عمو: مرسی گلم قسمت خودت بشه انشالله

محبوبه جون: سلام دختر گلم خوبی؟ پس چران نیومدی؟

من: سلام محبوبه جون خوبم مرسی والله واسه عمو گفتم که اصلا نمیشد

محبوبه جون: اشکال نداره عزیزم میفهمم، همین که صداتو شنیدم خوبه جات خالیه اگه بدونی چقدر بهم میان انشالله قسمت

خودت بشه و خودت عروس بشی

گلم خشک شده بود و آروم گفتم: خوشبخت باشن مرسی

محبوبه جون: عزیزم گوشه دستت باشه بامن خدا حافظ

صداش تویه گوشه پیچید قلبم شروع کرد به تندزدن چقدر سخته که دیگه این صدا برایه کسه دیگه ای باشه اشکایی که بزور

جلویه ریزشش رو گرفته بودم سرازیر شدن خودمم دیگه از این اشکا حالم بهم میخورده احسان و ساره نگران نگاهم میکردن

بهداد: الو سایه خوبی؟ چرا حرف نمیزنی؟

با صدایی که بزور در میومد گفتم: خوبم پسر عمو م...مبارک باشه خیلی بهم میاین از اولم باید میفهمیدم عاشقش ترانه لیاقت

عشقت رو داره

هیچی نگفت حتی اعتراضم نکرد

بهداد: مرسی سایه ممنونم اتفاقا ترانم اینجاست

لبخند تلخی زدم و گفتم:؟! تبریک بگو، احسان و ساره هم تبریک می‌گن برو دیگه خوش بگذره شاد باشی
به‌داد: تو هم.....

بوق بوق ... گوشه‌ی رو قطع کردم دیگه طاقت نداشتم

احسان: به‌داد بود؟

من: آره، میشه بریم؟

احسان: تو کی چیزی نخوردی؟

من: میل ندارم احسان حلم خوب نیست فقط بریم

خیلی زود رسیدیم خونه و خودمو حبس کردم تو اتاقم و احسان و ساره هم درک کردن که باید یکم باخودم خلوقت کنم. بعد از آوردن لباسام خوابیدم رویه تخت و گردنبندی رو که به‌داد داده بودو از جعبه درآوردم تویه تاریکی اتاق برق میزد امشب اجازه دادم به اشکام که برایه آخرین بار ببارن و راحتشون گذاشتم بایادآوری اینکه امشب نامزد کردن اشکام شدت گرفتن هندزفری رو گذاشتم تویه گوشم چون اینجور مواقع آهنگ آروم می‌کنه و از شانسم دقیقاً آهنگی اومد که باحالم خیلی سازگار بود

اگه اونکه کنار ته تورو بیشتر از من می‌خواد

اگه با همون راحتی اگه باهات راه می‌اد

اگه روزگار بد تورو ازم گرفته

اگه خاطرات خوبم از خاطرم نرفته

خوشبختیت آرزومه حتی بامن نباشی

حتی از خاطره هام جدایی خوشبختیت آرزومه

حتی بامن نباشی حتی از خاطره هام جدایی

از همون روزایه اول میدونستم نیمه‌ونی

میدونستم نمیتونی عشقو تو چشمم بخونی

از همون روزایه اول دل تو بادیگری بود

کاش همیشه پات بمونه اونکه عشق بهتری بود

خوشبختیت آرزومه حتی بامن نباشی

حتی از خاطره هام جدایی خوشبختیت آرزومه

حتی بامن نباشی حتی از خاطره هام جدایی

(سیامک عباسی، خوشبختیت آرزومه)

نفهمیدم کی خوابم برد اما وقتی بیدار شدم احساس بهتری داشتم و حالا دیگه مطمئنم

که یه اشتباه بزرگ تویه زندگیم کردم که باید جبراناش کنم، تویه آینه نگاهی به خودم انداختم خیلی لاغزتر شده بودم از وقتی اومد تهران حسابی پشمالو شدم و باید یه حالی به خودم بدم بهداد دیگه واسه ی من مرد باید به مرور زمان فراموشش کنم گردنبندی که هنوز تویه مشتم بود رو گذاشتم تو صندوقچه تو آینه به خودم لبخندی زدم و رفتم حموم و با دوش آب گرم حالم سرجاش اومد و بعدم رفتم آشپزخونه داشتن حبخونه میخوردن

خندیدم و گفتم: قیافه هاشونو نگاه کن

هر دو بادیدم متعجب شدن

ساره: سایه خودتی؟

من: صد دفعه گفتم بهتا نه روح سایم اومد بترسونمت

ساره خوشحال دويد سمتم و بغلم کرد و گفت: خوشحالم که شدی همون سایه ی خلو چل خودم

خندیدم

احسان هم لبخندشادی زد و گفت: پس.... پس بهدادچی میشه؟

پوزخند زدم و گفتم: بهداد کیه دیگه؟ من کسی رو به این اسم نمیشناسم

احسان لبخند زد و گفت: امروز کلاس دارید؟

من: اوهوم

احسان: باشه پس منم میرم یکی از دوستانمو ببینم

ظهر شد و ناهارو خوردیم بعدم احسانو رسوندیم خونه ی دوستش و ما هم رفتیم دانشگاه که جالبیش این بود که بادیدم

پسرادستمو نگاه کردن ببینن تویه مدت غیبتم عروسی کردم یانه؟ ای موذیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

سعید اومد: سلام خانم ستوده حلتون خوبه؟ کاراتون درست شد؟ نگرانتون بودم

اخم کردم و گفتم: بله شمالطف دارین با اجازه

کلی با ساره خندیدم و بعد از کلاس گفتم: ساره موافقی بریم آرایشگاه حال و هوولی بدیم؟

ساره لبخندی زد و گفت: بزن بریم جیگر

رفتیم سمت یه آرایشگاه توپ و بهش گفتم ابرو هامو یه کمی ببره سمت یه بالا و اصلاحم کرد و مو هامم که اصلا دست نزد

، ساره هم ابرهاشو برداشت و اصلاح کرد و یکم موهاشو کوتاه کرد

زنگیدیم به احسان که بریم سراغش اما گفت خودش برگشته خونه و ما هم تروتمیز و تپل و مپل برگشتیم خونه احسان بادیدن

جفتمون لبخند شیطانیه زد و گفت: ای شیطان پس رفتید به خودتون رسیدید؟

من: بله چرا که نه؟

احسان: خیلیم خوبه، خانوم خانوما

ساره باناراحتی گفت: هی شروین کجایی که یادت بخیر

با حرفش و دیدن قیافش زدم زیر خنده

نمیدونم ای چند ماه چه جور گذشت فقط اینکه.....

فقط اینکه سرم خیلی شلوغ بود و درسام سنگین، احسانم برگشته بود و استاد هم که وقت امتحان بود و پایان ترم و حسابی خسته شدیم امروز آخرین روز دانشگاه قبل از عید و با کلی خوشحالی با ساره برگشتیم خونه تویه این مدت خیلی خوب تونسته بودم تا حدودی بهدادو از ذهنم بیرون کنم اما از قلبم..... با ساره قرار گذاشتیم سال تحویل و همینجا باشیم و بعدم بریم اراک منتهی چون من یه سال گواهی نامم پر نشده باید با اتوبوس بریم.

قورمه سبزیه توپی پختم و نوش جان کردیم و بعد از یه چرت کوچولو حاضر شدیم که بریم بیرون واسه ی خرید کردن عید، مثل بچه ها حسابی ذوق داشتم و از طرفیم دلم واسه ی همه تنگ شده بود.

همه چی خریدیم، شلوار، دو تانانتو، شال، کیف و کفش و بعدم رفتیم سراغ سوغاتیا

ساره واسه ی مامانش کفش و باباشم بلوز و شروینم بلوز شلوار گرفت

منم واسه ی مامان کیف خوشم و باباهم کیف پول چرم و ساسیم تی شرت اسپرت و عطرونیلایی هم تاپ دکلمه ی شیک و واسه ی بقیه یه بسته شکلات گرفتم فقط مونده بودم واسه ی ترانه و بهدادم چیزی بخرم یانه؟... وقتی از ساره پرسیدم گفت بهتره که بخری چون نامزدیم نرفتی

واسه ی ترانه هر چند که خیلی پررو میشه اما دستبند نقره ی شیک و بهداد خان هم تی شرت و شلوارلی و شیطنتم گل کرد و یه کرواتم گرفتم و بادسته پر برگشتیم خونه و حسابی خسته شده بودیم ساکامونو جمع کردیم سال تحویل ساخته ۲ بود و با ساره بیادر موندم فقط یک دقیقه مونده بود که دستامو گرفتم بالا و گفتم: خدایا ممنونم که راه درستو بهم نشون دادی کمک کن که خطایی ازم سرزنه اونم خوشبختش کن و یه عالمه دعایه دیگه کردم و سال که تحویل شد

پریدم بغل ساره و چپ چپ ماچش کردم بعدشم کادوشو که یواشکی واسش خریده بودمو دادم بهش

من: آجی خلم قابلتو نداره

ساره: وای!!!!!!!!!!!! ای مرسی سایه بیشعورتو کی اینو خریدی؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: خوب دیگه

کادوشو باز کرد یه بلوز مجلسی و اسش خریده بودم

بازم بغلم کرد و گفت: خلیلییییییی خوشمله، اینم کادویه تو

من: آی شیطون

کادمو باز کردم یه صندل خیلی شیک بود

من: مرسی آجی خیلی خوشگله

خلاصه اونشبو باهم آجیل خوردیم و کلی خندیدیم

ساعت ۵ بیهوش شدید و ظهرم ساعته ۲ بیدار شدیم و بعد از خوردن تخم مرغ و دوش گرفتن و دستی به سر و رویه خونه کشیدن رفتیم بالا و با مامانی سهیلا و آقا سهراب خدا حافظی کردیم و عیدیشونو دادیم و اونا هم از لایه قرآن بهمون عیدی دادن و ما هم رفتیم ترمینال

تو طول راهم انقدر خسته بودیم که بیهوش شدیم و تا وقتی مرد گفتم مسافرایه تهران اراک جانمونی چشممونو باز کردیم و پیاده شدیم اووووووف چقدر هوا گرم اینجا بادیدنشون گرمی هوا و این چیزای آدمون رفت و با ساره دویدیم سمتشون ساره که رفت سمت مامانش اینا و شوورش

دویدم سمت بابا که آغوششو بروم باز کرد

بابا: پس کجایی تو دخترم؟ نمیگی دلمون واست تنگ میشه؟

بابا رو بوسیدم و گفتم: منم همین طور بابایی جونم

بعدم مامانو محکم بغل کردم و بوسیدم و مامانم که مثله همیشه اشکاش سرازیر شدن

من: قربونت برم منکه اینجام دیگه چراگریه میکنی؟ میخوای اگه ناراحتی برگردم؟

مامان لبخندزد و گفت: این چه حرفیه عزیزم، چقدر لاغر شدی، مادر واس ت بمیره

من: خدانکنه مامان جونم فدا تبشم

از مامان دست کشیدم و رفتم تو بغل نیلا و محکم بوسیدمش

من: ککبهبه سلام زن داداش خوشم من چطوره؟

نیلا: فدایه تو تورو که دیدم خوب شدم

خندیدم و بعدم رفتم تو بغل ساسان و کلی بوش کردم

ساسان لبخندزد و گفت: شیطان بلا خوبی؟

من: مگه میشه شمارو بینم بدباشم؟

بدونه خجالت از جمع رفتم تو بغله احسان و اونم کلی فشارم داد

بعدم با خانوادهی ساره و شروین سلام علیک کردم و ساره ام با مامان اینا و رفتیم خونه هرچقدرم به ساره اینا اسرار کردیم که شام بیان پیشمون قبول نکردن و همچنین احسان، مامن گفت برایه شام همرو دعوت کرده باید خودمو واسه ی دیدنشون حاضر میکردم بعد از یکم نشستن پیشه مامان اینا رفتم تواتاق عزیز دلم و خوابیدم تا سر حال تر بشم

کش وقوسی به بدن دادم اوه یعنی اینهمه خوابیدم حتما الان دیگه مهمونا میرسن

سریع بلند شدم و شلوار تنگ گلپهیمو با تی شرت چسبون مشکیمو پوشیدم و موهامم که از اون موقع خیلی بلندتر شده روباز گذاشتم و یه تل گلپهیم زدم و خط چشم نازک مشکى کشیدم و ریمل هم زدم و بارزورژگونه ی گلپهیی آرایشمو تکمیل کردم و بعد از برداشتن سوغاتیا رفتم پایین

عیدو به همگی تبریک گفتم وسوغاتیه مامی وبابی وساسی ونیلی رو هم دادم واونام خیلی خوششون اومد

اولین نفرا دایی اینا ومامان بزرگ وخاله اینا بودن

مامان بزرگ وآقا جونو رو محکم بغل کردم وبوسیدمشون وبعدم دایی وفرشته جون وطنازجیگرم که کم کم میتونه را هبره رو کلی بوس کردم واونم میخندید

بعدم عمو ومحبوبه جون وخانواده ی ترانه اومدن وکه بامشون روبوسی کردم وعیدو تبریک گفتم وبالاخره ترانه وبهدادم اومد اوه اوه چقدرتارنه تپل شده خوبه ومعلومه.....

رفتم سمت ترانه وبالینکه میلی به این کارنداشتم اماخوب بغلش کردم وبوسیدمش

من:بهت تبریک میگم ترانه جون ببخشید تتونستم پیام برایه ناوزدی وعیدتم مبارک

ترانه:سلام سایه جون وبعدم پشت چشمی نازک کرد وگفت:مهم نیست واسه ی عروسی میای من غصه ی چیزی رو یاکسی رو نميخورم تابهدادو دارم وبعدم یه چشمک به بهدادزد ورفت تابابقیه سلام علیک کنه

قدرت نگاه کردن به چشماشو نداشتم اماطاعت نیاوردم وچشم دوختم به چشماش نمیتونم بگم که دلم واسش تنگ نشده قلبم محکم به سینم میزد ای خدا من چم شده آخه؟!نگاهش ازچشمام سرخورد ورفت سمت گردنم وبعدم اخم کرد آخه این دیوونه حالا چرا اخم میکنه اونکه باید خوشحال باشه گردنبندشو درآورد

نف عمیقی کشیدم وبایادآوری نامزدیش شدم همون سایه

لبخندشیطونی زدم وگفتم:سلام پسرعمو تبریک میگم دوباره عیدتم مبارک

بدونه لبخندخیلی سردگفت:ممنون،گردنبندت قشنگه

یعنی که یعنی ها|||||||

خنده ی چال گونه ای زدم وگفتم:مرسی احسان جون واسم خریده

دوباره اخماش رفت توهّم

من: بهتره بری پیشه ترانه دلگیرنشه و غصه چیزی رو نخوره

این حرفو زدم و ازش دورشدم سوغتیّه همرو دادم و عروسکی که واسه ی طنّاز خریده بودمم بهش دادم

من: خوب واما ترانه جون و بهداد چون نامزدیتون نبودم اینا یه هدیه ی ناقابله هم نامزدیتون مبارک هم عیدتون

ترانه: مرسی احتیاجی نبود

بهداد لبخند محوی زد و گفت: ممنونم سایه تو زحمت افتادی

من: نه بابا چه زحمتی

بعدم آجیل و شیرینی و شکلات گرفتم و همگی دورهم جمع شدیم

فرشته جون: سایه تو نمیخواهی عروسی کنی دختر؟

خندیدم و گفتم: ای بابا حالا چرا من؟ اول طنّاز انشاالله بعدش من

همه باحرفم خندیدن و بهداد فقط یه لبخند زد

عمو: خوب دخترم تهران راحتی؟

من: بله عمو جون خیلی خوبه

عمو: خدا رو شکر، به هر حال مشکل داشتی برایه درسا میتونی از بهداد کمک بگیری

من: حتما عمو چون اما خوب مزاحم بهدادنمیشم اونجا هستن تو کلاسمون که اونام خوبن

بهداد اخی کرد و گفت: دختر اتون دیگه؟

لبخندی زدم و گفتم: نه پسر امونو میگم

همچی کف شد که حال کردم آخه پسر ی پررو تو واسه زنت غیرتی شو نه من!

خاله: سایه چرا نقد ر لاغر شدی؟

من: غذا دیگه والبتّه فشار در ساو چیزایه دیگه

ویه نگاه به بهداد انداختم که طرز نگاهش عوض شد و رنگ غم گرفت. آخی نمیخواه حالا واسه ی من احساس ترحم کنی

ترانه خندید و گفت: سایه از من بهتون نصیحت بهتره چاق بشی آقایون خانومایه تپلی رو بیشتر میپسندن مگه نه عزیزم؟

بهداد پوز خند زد و گفت: نه

یعنی بزور جلویه خودمو گرفتم که نخندم ترانه هم حسابی ناراحت شد و دیگه چیزی نگفت

رفتم طبقه ی بالا که برم دشووری، سایه ی کسی رو پشتم دیدم وقتی برگشتم بهدادو دیدم

اخم کردم و گفتم: شما اینجای کار میکنی؟

بهداد پوز خند زد و گفت: شمایی اینجا نمیبینم اما اگه منظورت منم باید بگم مگه باید اجازه بگیرم بیام بالا؟

من: نخیر اصلا به من چه؟

بعدم راه افتادم سمت دستشویی

یه دفعه بهداد دستمو کشید و چسبوندم به دیوار و دستاشو دوطرفه صورتم گذاشت روی دیوار

من: چی کار میکنی دیوانه؟

بهداد که صدش اوج گرفته بود گفت: آره من دیوونم یاتویه احمق که حاضر نیستی حتی یه لحظه به حرفام گوش بدی؟

من: من احمقم که... که حرفایه تورو باور کردم، رفتاراتو، همشونو اشتباه کردم، متاسفم برایه خودم، دست از سرم بردار میخوام زندگیمو بکنم

دوباره اون قطره ی اشک کز احم از چشم چکید که سریع پاکش کردم

من: بهداد تورو خدا برو بزار همه چیز همونطور که از یاد بردم برام زنده نشه توالان خودت زن داری، من احساس ترحمتو نمیخوام واسه همینم نمیخوام برام توضیح بدی میدونم دیگه فهمیدم که تو عاشقش بودی دیگه توضیح نده

مشتشو کوبیده دیوار و داد زد: دلعتی آخه چرا نمیفهمی من اگه اونو.....

ساسان داد زد: اینجایه خبره؟

از حائل دستاش اومدم بیرون و دویدم سمت ساسان

بهداد: ساسان تورو خدا بزار براش توضیح بدم

ساسان: بهداد اگه تا الان میبینی که چیزی بهت نگفتم بخاطر سایه بوده، دیگه ولش کن اون بدون توضیح توهم همه چیزو قبول کرده دیگه دستاز سرش بردار اون همینجوریشم خیلی عذاب کشیده دیگه نمیخوام یه قطره اشکم ببینم، بریم سایه

یه نگاه پر نفرت بهش انداختم و با ساسان رفتیم پایین و تو اون موقعیت دستشویی رفتنو فراموش کردم

شامو خوردیم و بعد از خوردن میوه همگی قصد رفتن کردن ترانه هم که از وقتی اومده بودیم پایین یه جوری نگاهم میکرد

بهداد نگاه پر عجزش رو انداخت بهم و منم اخم کردم و رومو برگردوندم

همگی خدا حافظی کردن و رفتن و منم بعد از کمک به مامان رفتم بالا تو تخته نازنینم که دلم یه ذره شده بود براش و خوابیدم

ساسان: سایه خانوم بیدارشو که به کل یه قضیه ی مهمو یادمون رفته بهت بگیم

چشمامو باز کردم، نیلا وساسان بالا سرم بودن

من: چی شده دوباره نکنه دارم عمه میشم؟

ساسان غش غش خندیدونیلا هم که سرخ شده بود گفت: آجی داشتیم؟

خندیدم و گفتم: پس چی شده؟

نیلا با لبخند: فردانه پس فردا عروسیمونه

چشمام گرد شد از جام بلندشدم و دویدم دنبالشون و داد میزد

پس فردا عروسیتونه اونوقت الان به من میگید؟ خیلی نامردین

ساسان خندید و گفت: آجی بسه تورو خدا، باور کن انقدر درگیر چیدن خونه و گرفتن وقت آرایشگاه و باغ و خرید بودیم که به کل یادمون رفت به تو بیگیم

من: حالا من چی بپوشم ها!!!!!!!!!!!!!!؟

نیلا لوچ کرد و گفت: آجی ببخشید تورو خدا

و ایسا دم جلوش و گوشو بوسیدم و گفتم: به خاطر گل رویه تو اشکالی نداره، بعدشم شوخی کردم

شانس آوردین که یه لباس خوشمیل از تهران خریدم، حالا خانومی لباس عروست کو؟

نیلا لبخند زد و نمازد و گفت: همینجاس تو کمدتو راستی احسانم خبر داشت نمیدونم چرا نگفته؟

من: لا بد میخواست از زبون شما بشنوم

ساسانو انداختیم بیرون و نیلا لبشو پوشید

نیلا: وائی مرسی آجی جونم

رفتیم جلو و گونشو بو سیدم و نیلا هم محکم بغلم کرد حش کردم شوئم خیس شد

نیلا رواز خودم جدا کردم صورتش برونی بود

من: چے، شدہ نیلایے؟ الہی، قریونت یرم چیراگریہ میکنے؟ ساسان اذنت کردہ یرم بکشمش؟

نیلامیون گریه خندید و گفت: نه بابا اون بیچاره ،سایه نمیدونم میتونی درکم کنی یانه اما خیلی میتروسم واسترس دارم واین چندوقته همینجوریم نمیدونم چرا؟

من: اوف بابا، نیلا گفتم چی شده. عزیز دلم نه اینکه من تجربه ی بالایی در عمر ازدواج دارم باید بگم که این ترس طبیعییه و بعدش حق داری عزیزم اگه تا الان چیزی بهت نگفتم به خاطر مامان بوده این ساسان ما نقد درسته بزنش خوبه همیشه تو بچگی این عروسکایه منو میزد دیگه حالا چون دیدم این جوریه گفتم از اول زندگی بهت بگم پشیمون بشی و اصلا بیابیریم با خودم عروسی کن

نیلاغش کرده بود از خنده و بعدم لباساشو عوض کرد و منم لباسامو بهش نشون دادم

نیلا:وای سایه خیلی قشنگه همینوپوش

از آستیناشم به پایبون کوچیکه نقره ای میخوره و توبه تن فوق العادست

آخ خدايِ قدر، موهامو ميکِشه، بيچاره نيلا ديگه جي، ميکِشه

من: شروین واحسان باهم فکر کنم

من: لطف دارید شما، شمام خیلی خوشتیپ شدید!!!

احسان ازتویه آینه نگاهی باچشمایه شادش بهم انداخت و ساره و شروینم که ازتویه آینه بغل دل میدادن وقلوه میگرفتن

شروین :لطف دارین شماچشماتون خوشتیپ میبینه

احسان کت وشلوار اسپرت بابلوز طوسی پوشیده بود که حسابی بهش میومد،رسدیم جلویه باغ همه بودن وباهرکسی روبوسی میکردم میگفت:انشالله عروسیه خودت

بله دیگه بالاخره ماهم خواهر دامادیم ،همه رفتیم وسط و ترکوندیم ترانه هم که نمیزاشت دختری به بهداد نزدیک بشه واسه همین خیلی ندیدمش خداروشکر!

یه دفعه آهنگ قطع شدوباتعجب دیدم که احسان وایساده پشت میکروفون

احسان خندیدوگفت:ککدوستان ومهمانان گرامی من واقعا معذرت میخوام که عشق وحالتون رو قطع کردم امایه موضوعی هست که میخوام اینجا تویه جمع مطرح کنم

یعنی چی میخوادبگه؟!!!!!!

احسان:همینجامیخوام بگم به کسی که خیلی دوش دارم بیاد ودیگه منتظرم نزاره من میپرستم سایه خواهش میکنم عشقمو قبول کن

همه دست میزن وجیغ میکشیدن ولی من همینطور تویه شوک بودم الان من باید چی میگفتم ؟امامثله اینکه کسی منتظنبودمن چیزی بگم دوباره خواننده شروع کرد وهمه اومدن وسط ومن ازاحسا نممنونم که بهم فرصت داد نگاهم به طورناخودآگاه رفت سمت بهداد اونم نگاهش به من بود نمیتونستم چیزی ازچشماش بخونم فقط میدونم که حتماخیلی خوشحاله

احسان اومدسمتم وبالبخندگفت:میدونم خیلی یهویی شداما حتما بامامان اینا میایم

من:احسان میشه.....

احسان: آره عزیزم خوب فکراتو بکن گلم من که خیلی وقته انتظار کشیدم بعد ازادن اتفاق اینم روش اما میدوارم این فکرو نکنی که دارم سوء استفاده میکنم

من: میدونم احسان، اصلا چنین فکری نکردم اما میشه همین الان جوابو بدم؟

احسان چشماش ستاره بارون شد و گفت: آره خانومم چرا که نه؟

دلم نمیومد بهش بگم امانمیتونم با احساساتش بازی کنم لبخند غمگینی زدم و گفتم: احسان من متاسفم اما جوابم منفیه، اینو بدون که خیلی بیشتر از اونچه که تصور شو بکنی دوست دارم امانه به عنوان یه همسر بلکه به عنوان یه دوست و داداش، من نمیتونم وقتی که هنوز نتونستم همه چیزو فراموش کنم.... بنابراین نمیخوام..... که....

احسان با چشمیه غمگینش گفت: خانوم خوشگله باردومیهک ه بهم جواب منفی دادی

قول میدم که نزارم یه لحظم فکر گذشترو بکنی، میدونم من لیاقتتو ندارم اما این اجازه رو بهم بده قول میدم که خوشبختت کنم خانومی

من: احسان بخدا میدونم تو خیلی پاکی خیلی مهربون و همه ی صفات خوبو داری

و انقدر پاک و مهربونی که ن از خودم خجالت میکشم اما میدونم که من لیاقت تورو ندارم منو بخش اما قبول کن باشه داداشی؟

احسان لبخند غمگینی زد و گفت: خودت میدونی که بخاطر هر کاری میکنم حتی جونمم میدم، اگه خودت اینطور میخوای من حرفی ندارم فقط خوشبخت و شاد باش این برام کافیه گلم، فقط فعلا به کسی چیزی از جوابت نگو باشه؟

اشکم دراومد: مرسی که انقدر خوبی من شرمندم، چطوریه روز میتونم این خوبی هاتو جبران کنم احسانی؟

احسان لبخند زد و گفت: فقط بخند.

اشکاموپک کدرم و لبخند زدم، ترانه و بهداد اومدن سمتون

ترانه که انگار زیادی خورده بود خندید و گفت: مبارک باشه سایه بالاخره یکی اومد تورو گرفت

پوزخند زدم و گفتم: ترانه خانم احسان خیلی وقته که بهم پیشنهاد داده بود و به خاطر من صبر کرد تا الان، فکر کنم حالت خیلی مساعد نیست، بهداد خان بهتره خانومتو زودتر برسونی میترسم همینجا غش کنه

بهداد با لبخند حرصی زد و گفت: خودم فکر هم سرم هستم، در ضمن تبریک میگم.

احسان دستشو حلقه کرد دور شونم و گفت: ممنون بهداد

چشمایه عصبیمو انداختم تو چشمایه قهوه ایش و اونم یه اخم غلیظ اومد رویه صورتش

من: بریم خانوم، بهداد خان تشریف بیارین شام

بهداد پوزخند زد و گفت: چشم میایم، شما و خانومتون بفرمایید

خانومتونو یه جوری گفت که خندم گرفت الانم این مسخره باز یاشو تموم نمیکنه

اونشب اصلا نفهمیدم که عروسیه ساسیه انقدر که زود تموم شو و من درگیر افکارم بودم کلی بوق بوق بازی کردیم و بعد از رسوندن ساسی اینا به خونون رفتیم خونه موقع رفتن در گوشه ساسان بانیش باز گفتم: ساسی آبجیمو کم اذیت کنیا!!!!

ساسیم اخم کرد و گفت: بچه پرو برو ببینم

خندیدم و وقتی اومدیم خونه جایه خالیه ساسان به وضوح حس میشد، وقتی منم برگردم تهران مامان اینا خیلی تنهامیشن.

.....

من وساره هم برگشتیم تهران و حالا دیگه درگیر امتحانایه تیر بودیم چقدر زود گذشت واقعا خدایی خیلی سخت بود، روز آخر حسابی تیپ پسرکش زدم و رفتم استاد اکبری اومد بالا سرم.

استاد اکبری: خانوم ستوده بی زحمت بعد از جلسه بیرون منتظر بمونیدیه کار کوچیک دارم

من: باشه چشم استاد

یعنی چی کارداره؟ استاد اکبری و کار با من جل الخالق!!

امتحان نسبتا سختی بود اما خوب بدن دادم برگه رو تحویل دادم و بیرون کلاس منتظر اسی موندم آخی گفتم اسی یاده باراد افتادم
چقدر دلم بر اش تنگیده!

استاد اومد بیرون و گفت: خانم ستوده میشه طوری وانمود کنید که انگار دارم جواب یه سولو براتون توضیح میدم؟

چشمم چهارتا شد و گفتم: باشه استاد

استاد: راستش چطور بگم خانم ستوده میشه برایه امر خیر با خانواده خدمت برسیم؟

جلویه خودمو گرفتم که پقی نزنم زیر خنده واسه اینکه از سرم بازش کنم گفتم: استاد اکبری من معذرت میخوام واقعا من خودم
ناوزد دارم اگه میخواین تحقیقم بکنید واقعا منو ببخشید

کلی معذرت خواهی کردم چون فعلا نرم گیره اسی بود نمیشد ریسک کرد

پوزش قشنگ کش اومد اخم اومد رویه صورتش و گفت: باشه پس خوشبخت باشید خانم ستوده و بعدم با حرص رفت سمت
دفتر اساتید

واسه ی خودم کلی خندیدم وقتی برایه ساره هم تعریف کردم اونم کلی خندید

گوشیم زنگ خورد مامان بود

من: سلام مامانیه گلم

مامن: سلام عزیز دلم خوب؟

من: مامان چیزی شده؟ صداتون گرفته

مامان: آره عزیزم، بهداد و ترانه نامزدیشونو بهم زدن

برعکس همیشه که فکر میکردم باشنیدن این خبر خوشحال میشم اما خیلی خیلی ناراحت دشم

من: آخه واسه ی چی؟

مامان: امروز محبوبه زنگ زدو گفت ، انقدر بنده ی خداگریه میکردو گفتش که گویا بهداد بایکی از دوستاش تویه کافی شاپ قرار داشته اما وقتی میرسه اونجا ترانو

بایه پسر دیگه مینه مه سده همو گرفتن اما خوب بهداد زود قضاوت نمیکنه وبه دوستش زنگ میزنه ومیگه نمیتونه امروز ببینتش وتویه ماشین منتظر ترانه وپسره میمونه وقتی باهم میان بیرون باماشین اره میوفتن وبهداد بافاصله پشت سرشون وخلاصه باماشین میرن یه جایه خلوت پارک میکنن وبهداد موچشونو موقع بوسیدن هم تویه ماشین میگیره وخلاصه ترانه هم به پاش میوفته واینا اما خوب بهداد میگه که نامزدی رو باید بهم بزنه ترانه تابهداد چیزی به خانوادش نگه وترانه هم میبینه اوضاع خیلی خرابه قبول میکنه

من: اما به نظر من حالا که فهمیده خیلی بهتره تا وقتی که ازدواج میکردن، حالا حالش چطوره؟

مامان: والله بهداد که حاش خیلی خوبه انگار که راح شده باشه اما خوب مو ومحبوبه خیلی نااحتن اما خوب اونام بعدش خوشحال شدن که زود فهمیدن

من: پس اینطور

مامان: آره دخترم ، خوب شما کی میرسید؟

من: انشالله شب

مامان: باشه تندنیا منتظر تونیم

من: باشه خداحافظ

ساره: چی شده؟

قضیرو کامل براش تعریف کردم

ساره خندید و گفت: پس حتما میاد سمت سایه

اخم کردم و گفتم: دیگه این حرفو نزن اصلا برام مهم نیست دیگه من فراموشش کردم

ساره باشک پرسید: مطمئنی؟

هرچند که خودمم مطمئن نبودم اما گفتم: آره

من: ساره موافقی بریم پیتزا بگیریم بریم خونه؟

ساره: نه بریم بیرون بخوریم باشه؟

من: باشه، پس مهمون من باپول تو باشه؟

خندید و گفت: زرنگی مهمون تو باپوله خودت

من: باشه بابا خسیس خانوم

ماشینو بردم پارک کردم و رفتیم بالاتالبا سامونو عوض کنیم

مقنعه و مانتومو درآردم و شلوار دمپاگشاد سفیدمو بامانتویه گلبهی وشال سفی سرم کردم و موهامم یه وری ریختم تو صورتم و خط

چشم مشکی هم زدم باریمل مشکی ورژگونه ی هم رنگ مانتوم و ازاین عینک ویفری (یاهمون خنگولیه خودمون)

هم زدم و تیپم تکمیل شد.

رفتیم یکی از توپترین پیتزایی ها و نشستیم سر میز دونفره که دقیقا میز کنار میمون دوتا پسر فوق العاده خوش تیپ نشسته بودن

من: ساره موافق یکم اذیت کردن هستی؟

ساره چشماشو ریز کرد و گفت: oh yes

بعدم هر دو یکم عشوه چاشنیه رفتارمون کردیم

بعدم کاردمو برداشتم که از قصد مثلاً افتد اسمته میز پسرا پا شدم و با عشوه رفتم سمت کاردم و خم شدم که پسر همزمان بامن خم شد وقتی خواست کارد و برداره چشماشو دوخت به چشمام و منم همین طور ویه لبخند چل گونه ای زدم و با عشوه گفتم: شما زحمت نکشین باید بگم عوضش کنن.

پسرم یه لبخند دخترکش زد و گفت: زحمتی نیست من الان میگم براتون عوضش کنن.

من: ای وای ممنون میشم از لطفتون با اجازه.

بعدم دونه برداشتن کارد رفتم سمت صندلیم و نشستمو به ساره نگاه کردم که بهم چشمک زد.

پسره گارسونو صدا زد و گفت: واسه ی این خانوم محترم یه کارد دیگه بیارین

گارسون: چشم آقا امر دیگه؟

پسر: نه متشکرم

برگشتم سمتش ویه لبخند زدم و پسرم نیشش شل شد و به دوستش چیزی گفت و اونم تییید کرد

پیتزاهامونو آوردن و درحین خوردن یه چشمک به پسره زدم که بدبخت هول کرد پرید تو گولوش و به سرفه افتاد

من: ساره یه کاغذ میدی؟

ساره:آره

رویه کاغذ کوچولو نوشتم چشمت در اومد از بس نگاه کدری باعلامت زبون درازی و وقتی خوردیم و حساب کردیم و رفتیم سمت میز پسر و برگه رو که تازه بودم گذاشتم جلوش

پسر خوشحال از اینکه شمارمو بهش دادم لبخند زد و گفت: بهت زنگ میزنم خوشگلم، راستی شماره دوستتم میدی واسه ی دوستم؟

تو دلم گفتم به به جایه شروین خالی

من: نوشتم تویه برگه بای فعلا

پسر: بای عزیزم

وقتی رسیدیم به در برگشتیم و دیدم که وقتی برگرو خوند مچالش کرد و انداخت رومیز و کلی با ساره خندیدم و حال کردیم خیلی خوش گذشت بهمون

بعدم یه دوری زدیم و برگشتیم خونه و یه دستی به خونه کشیدیم و ساکامونو جمع کردیم و شیرگازو اینام بستیم و بعد از خدا حافظی از مامانی سهیلا و آقا سهراب مثله همیشه رفتیم به سمت اراک

من: به به جنابعالی که وقتی برگردیم میری باشوورت ماه عسل

ساره خندید و گفت: آره اگه میخوای بیابیم؟

خندیدم و زدم پس کلش

من: دیوونه

ساعت طرفایه نه ونیم بود که ساره رو رسوندم منزل

ساره: میای بریم تو؟

من: نه قربونت سلام برسون قبل از رفتن حتما خبریده باشه؟

ساره: باشه، توهم سلام برسون خداحافظ

من: خداحافظ

رفتم سمت خونه و ماشینو پارکیدم و زنگو زدم

من: به به سلوم به همگی

احسان و سهند و ساسان و نیلا هم اونجا بودن

رفتم جلو و مامان و بابا و ساسان و نیلا رو بوسیدم و احسانم که در حدیه بغل و سهندم که پررو میشه هیچی

من: چه عجب آقا سهند ما شمارو دیدیم

سهند خندید و گفت: والله ماکه هستیم شما کم پیدایی

رفتم بالا و لباسامو عوض کردم و امودم پایین

من: مامانیه من چی گزاشته شام؟

مامان: استانبولی

من: به به دست شما در نکنه

ساسان: خوب چه خبر از امتحانا؟

من: ای بابا افتضاح سخت بود اما خوب قبول میشم دیگه

نیلا: دوتا خویش همینجان احسان وسهند، اما شنیدم جواب منفی دادی به احسان خانوم خانوما؟ خودش به مامانت اینا گفت اما گفته که فعلا چیزی به فامیل نگن وتوهم گیرندن مامانت اینا خیلی تعجب کردن اما احسان گفتش که صحبتاتونو کردین

من: آره خوب نیلایی اون مثل یه برادر دوست اما بیخیال نیلایی

بعد از شام ، چایی ومیوه رو خوردیم وساسان ونیلا وسهنووا احسانم بلندشدن ورفتن

منم ظرفارو شستم

من: مامان ، بابا من خستم میرم بخوابم

بابا: شبت خوش بابایی

مامان: خوابایه خوب ببینی

رفتم ولو شدم رویه تختم و کلی خوابایه گل گلی دیدم صبح گوشیم زنگید

من: بله بفرمایید؟

ساره: هلیک سلام خانوم خانوما پاشو از اون تخته خواب آورت دست بکش بیاینجا که من فردا دارم میرم

من: چی انقدر زود؟

ساره: آره دیگه شروین اینطور میخواد

خندیدم و گفتم: آی شیطون بالها ، باشه الان میام

سریع حاضر شدم و رفتم پایین ویه چیزی گزاشتم تو دهنم

مامان: کجامیری؟

من: ساره فردا میره دارم میرم پیشش شایدشامم بمونم

مامان: باشه عزیزم خوش بگذره بهشون سلام برسون

من: به رویه چشم بای

ساره: سلیوم دسته خله من.

من: علیک سلیوم دوسته ماه عسلیه من

باخاله سلام علیک کردم و رفتیم تو اتاق و بعد از در آوردن لباسام نشستیم به تک و تعریف

من: هوی بیشعور حالا کجا میخواین برین؟

ساره پشت چشمی نازک کرد و گفت: ترکیه همه ی کارامونم ردیف کرده شروین

من: اوه بابا ساره یه دستی به سره ماهم بکش بلکه یه فرجی شد

ساره: بالاینکه خیلی خل و دیوونه ای اما خئلــــی دلم واست تنگ میشه

چشماس پرازاشک دشه بود منم همین طور همو بغل کردیم و کلی گریه کردیم

ساره: خوب حالا توام جوگیرشدی برمیگردم سفرقندهار که نمیرم

من: نه دیگه آخه گفتم شاید دیگه برنگردی واسه ی همین یه سیردل گریه کردم

ساره خندید و گفت: خیلی بیشعوری

بعد از کلی حرفیدن که ساره یه فیلم ترسناک گذاشت که خیلی باحال بود و یاد اون شب که بابهداد فیلم دیدیم افتادم و لبخند اومد رویه لبم چقدر زود گذشت ، ناهار و خوردیم و بعدم با ساره خوابیدیم و طرفایه شب بیدار شدیم و بعدم رفتیم پایین عمو و شروینم اومده بودن با اونام سلام علیک کردم و همه نشستیم دور میز شام

من: آهای آقا شروین دوستمو زود برمیگردونیا

شروینم خندید و گفت: نخیر اصلا دارم میبرمش که از تو دور باشه بس که به فکر تو هستا به فکر من نیست

من: پس حسودیت میشه آره؟

شوین خندید و گفت: نه کی گفته؟

من: اصلا ساره من و تو میریم ماه عسل شروینم همینجامیمونه

ساره: باشه موافقم

شروین: ایعنی چی؟ اصلا بابا زنده دوست دارم ببرمش

ساره: آخه خنگول خان سایه هم که از اول میگفت منو ببری اما زود برم گردونی

خلاصه شامو با کلی شوخی و خنده خوردیم و بعدم کلی ساره رو بوش کردم و بالاخره از هم دل کشیدیم و با ماشین برگشتم خونه

مامان: سلام سایه خانوم خوش گذشت؟ همه خوب بودن؟

من: آره مامان سلام رسوندن ، ساره عذرخواهی کرد که نمیتونست بیاد ببینتون

من: میرم خوابم بابا خوابه؟

مامان: نه هنوز نیمده کارشون طول کشیده

من: بیچاره بابایی حسابی خسته شده

رفتم بالا تاپ وشلوارک راحتیمو پوشیدم ورفتم تویه جام که گوشیم زنگ خورد

من: بله؟

سهند: سلام سایه خوبی؟

باشنیدن صداش متعجب شدم!

من: ممنون

سهند: ببخشید میدونم که دیروقته امااگه کارم واجب نبود زنگ نمیزدم

من: نه بابا خواهش میکنم منم بیدار بودم

سهند: سایه میه فردا بیای به این آدرسی که میگم یه کار خیلی واجبی باهات دارم ساعت ۵ اینجابه

دوبه شکم نمیدونم چیکار کنم

سهند: سایه اعتماد کن بهم خواهش میکنم بیا ، به کسیم چیزی نگو بخدا کاریت ندارم

من: باشه آدرسو بگو

آدرسو نوشتم

سهند: پس منتظرتم

من: باشه میبینمت

دیشب اصلا نخوابیدم ویه جورایی استرس داشتم برایه اینکه سهند چه کاره مهمی داره باهام؟ واسه ی همین صبح خیلی کسل بودم وهنوزم خوابم میومد ،اماخوب هرکاری کردم دیگه خوابم نبرد رفتم ویه دوش آب گرم گرفتم که باعث شدخستگیم ازتنم بره بعدم رفتم پایین

مامان:سلام عزیزم امروز سحرخیزشدی

من:سلام آره ،دیشب اصلا خوب نخوابیدم

مامان:چرا عزیز دلم؟

ای کاش میشدبه مامان میگفتم

من:نمیدونم

بامامان صبحونه خوردیم وبعدم نشستم پایه تلویزیون

مامان:سلام محبوبه جون خوبی؟

....

مامان:نه بابا این چه حرفیه؟بهدادخوبه؟آقا مصطفی؟

....

مامان:نه بابا چه زحمتی تورو خدا بیایداینجاتنهانباشید

....

مامان:مایایم؟نه بابا این چه حرفیه؟

...

مامان: باشه پس بزار به محمدبگمببینم چی میگه

...

مامان: باشه قربانت خداحافظ

مبعدم مامان زنگ زد واوکی رو ازبایا گرفت

من: شام میریم اونجا؟

مامان: آره

من: چیزه من بعدازظهرمیرم خیابون شایدشیم نتونم پیام و برم خونه ی یکی ازدوستانم

مامان: وا یعنی چی دختر؟ زشته عمو ومحبوبه ناراحت میشن اوندفعم که نیومدی

من: حالا ببینم چی میشه

رفتم تو نت نمر هام هنوززوده تایید واسه ی همین رفتم یکم چتیدم گوشیم زنگ خورد

من: به داداش احسان خبری ازت نیست؟

احسان: ببخشیدعزیزم خیلی درگیر کارم بودم ،دلم واست تنگ شده گفتم صداتو بشنوم

من: قربون تو داداش منم همین طور

احسان یه نفس عمیق کشید و گفت: سایه من همونجور که خودتم میدونی تاهمین نزدیکیا یه جوری غیر از خواهرم دوست داشتم و حالا هم مثل خواهر نداشتم خیلییییییی دوست دارم میخوام ... میخوام اینو بدونم اگه بایه نفر دیگه ازدواج کردی باز میتونم کمکت کنم و کنارت باشم؟

من: احسان این چه حرفیه که میزنی معلومه که اینطوره تو همیشه مثل یه دوست و بردار میمونی، چیزی شده؟

احساس کردم یکم هول شد و گفت: نه... نه چیزی نیست همینجوری پرسیدم

من: مطمئن؟

خندید و گفت: آره بابا دختر جون، خوب دیگه کاری نداری خانومی؟ باید برم

من: نه مواظب خودت باش

احسان: باشه گلم تو هم همینطور

نمیدونم چرا اما حس میکردم یه چیزی شده که احسان داره ازم قایمش میکنه شایدم همش توهمه

مامان: سایه بیاناهاار

رفتم پایین ناهاری که از دیشب مونده بود رو با مامان خوردم

مامان: سایه میخوام خونرو جمع و جور کنم کمکم میکنی؟

من: بله، مامانه گلم بنده در خدمت گزاری حاضرم

شروع کردم به دستمال کشی و بعدم جاروبرقی و مامانم تی کشید و بعدم رفتم یکم اتاقمو مرتب کردم ساعت چهارونیم بود سریع حاضر شدم (شلواری مشکی و مانتیه سفید پوشیدم و شال مشکی هم سرم کردم و رژ قرمز زدم باریمل مشکی و خط چشمم نکشیدم یه عطر خنکم زدم و یه آژانس گرفتم و آدرسو دادم بهش

والین کجادهاره میره؟ اینجاکه بیرون از شهره! عجب غلطی کردم! خدایا کمک کن

آزانیسه جلویه یه باغ نگه داشت

من: همینجاست آقا؟

راننده: بله خانم طبق آدرس نوشته شده اینجاست

من: باشه ممنون

پولو حساب کردم و پیاده شدم یه ترسی تمام وجودمو گرفته بود، وارد باغ شدم عجب درختایه بلندیم داره یاده فیلم ترسناکا افتادم همشون تویه جنگل اتفاق میفتاد

برگشتم سمت درکه برم بیرون اما چشمم توچشمایه قهوه ایش گره خورد

من: تو....تو اینجایی کار میکنی؟

بهداد: اداخم کرد و گفت: منم میخواستم همین سوالو ازتو پرسیم

من: خوب به من سهندزنگ زد

بهداد: با تعجب: به منم همین طور، گفت یه کارمهم داره باهام

من: ی...یعنی این کارش واسه ی این بوده که.....

بهداد: ماهمو ببینیم، اما اونکه خبر نداشته

وای خداجون نکنه سهند از همون اول همه چیزو فهمیده و اونشیم، یه اخم غلیظ کردم و اوادم برم که میچ دستمو گرفت

من: ول کن موچمون دلیل این کارارو نمیفهمم

بهداد: سایه توروخ دا حالا که اومدی اینجا ازت خواهش میکنم بزار برات توضیح بدم بعدش هر جایی خواستی بری برو من مانع نمیشم

من: آخه چه توضیحی؟

بهداد: ازت خواهش میکنم

انگار خودمم خیلی احتیاج به شنیدن حرفاش داشتم

من: باشه

هر دو نشستیم رویه دوتا سنگ روبه رویه هم.

بعد از یه مکث طولانی شروع کرد: سایه شاید باورت نشه اما من از همون بچگی یه حسی بهت داشتم از همون موقع که به دنیا اومدی من اون موقع ده سالم بود وقتی برایه اولین بار بغلت کردم و چشمایه خوشگلتو دیدم یه حس شیرینی بهم دست داد

مثله یه حس حمایت به خودم قول دادم که بعد از خانوادات همیشه ازت حمایت کنم

اما خوب همیشه کلیم اذیت میکردم و وقتی جیغتو درمی آوردم کلی میخندیدم یادته بچه بودی چقدر واسم نقاشی میکشیدی؟ منم مثل بچه ها کلی ذوق میکردم و ساعتها به نقاشیات خیره میموندم. خیالم راحت بود تا اینکه به ست نوجوونی رسیدی و روز به روزم خوشگلتر میشدی و طرفداراتم زیادتر میشدن ترس از دست دادن تو راحتیم نمیزاشت اما وقتی میدیدم اون جور باهام سردی و فکر اختلاف سنیمون دیوونم میکرد. اینکه دوسم نداشته باشی، سعی کردم فراموش کنم و بهت میگفتم خواهر کوچولو تابه خودم بفهمونم که تو برام مثله خواهر میمونی اما موفق نشدم تویه مهمونیا که دیوونه میشدم وقتی با این واوون بودی اما وقتی که باهام میرقصیدی دوست داشتم ساعتها بغلت کنم، تویه عروسیه خاله که نگو انقدر جذاب شده بودی که بعضی وقتا واقعا نمیتونستم جلوه خودمو بگیرم نمیخواستم عشقمو باهوس قاطی کنم وقتی که عربی رقصیدی دلم میخواست عروسیو بهم بریزم و ببرم یه جایی که هیشکی نگات نکنه از طرفیم درگیر ترانه بودم که به بدبختیام اضافه شده بود توهم که با احسان بودی حس کردم که واقعا دوشش داری واسه ی همین ازت پرسیدم میخواستم مطمئن بشم، وقتی تهران قبول شدی دلم میخواست منم همراهت بیام طاقت یه لحظه دوریتم نداشتم فکر میکردم بری اونجا فراموشم میکنی و برات اون گردنبندو خریدم تابه یادم باشی و بالاخره تصمیممو گرفتم و تویه ترمینال گفتم که منتظرت میمونم و وقتی لبخندتورو دیدم انقدر خوشحال

اشکام رویه صورتم جاری شدن از جام بلندشدم وبهدادبا ترس ودلهره اومد نزدیکماشک تویه چشماش جمع شده بود

بهداد: سایه تورو خدانگو که میری؟ من بدون تو میمیرم نکنه..... واقعا احسانو دوست داری؟ آره؟

من: ب.. بهداد منو ببخش که زود قضاوت کردم

بهداد با صدایه بغض دارش گفت: هیس خانومی تو باید منو ببخشی مه اذیت کردم، گل من گریه نکن، عشقم چشمتو بارونی نکن

سرمو آوردم بالا و نگاهش کردم قطره ی اشکی ازچشمش چکید دستمو بردم و اشک رویه گونشو پاک کردم سرمو بردم کنار گوشش و زمزمه کردم: بهداد خیلی دوست دارم

دستاشو گزاشت تو طرف صورتتم چشماش برق میزد روبه آسمون گفت:خدایا شکر

خیره شد به چشمام تاب نیاورم وچشمامو دزدیم

بهداد:عشقم،عمر من به من نگاه کن دلم تنگه

به چشماش نگاه کردم چشماش خمار بود سرش آروم آروم اومد جلو نمیدونم کاردرستی بود یانه اما خوب بهدادمنو دوست داشت ومنم همین طور پس همین واسم کافی بود چشماشو بست ومنم چشمامو بستم فاصله کمتر وکمتر شد وبوسیدم و منم بعد از مکتی همراهیش کردم. چشمامو باز کردم پیشونیشو چسبوند به پیشونیم واشکاموپاک کرد

بهدادلبخندزدوگفت:خیلی میخوامت خانومم،عشقه من دیگه ازم جدانشو بدون تو نفس کم میارم

لبخندچال گونه ای زدم

بهدادخندیدوگفت:من قریبون اون چال گونت بشم الهی

خجالت کشیدم گفتم:خدانکنه

یه بوسه ی کوتاه دیگه ازلبام گرفت وگفت:خدابکنه ،لباتم مثله خودت شیرینه

من:اگه میخوای انقدر خجالت نکشم بریم دیگه

خندیدودستشو انداخت دور کمرم وگفت:بریم خانومه خجالتیه من

سوارماشین شدیم ومن تازه فهمیدم که مه اومدنه متوجه ماشینش نشدم

من:الان کجامیریم؟

بهداد:میرم شیرینی بگیرم مه امشب همه اونجان قضیرو باهم بگیرم

من: همه اونجان؟

بهداد: آره

ابروهاشو دادبالا و گفت: خوب خانومه خوشتیپ پس قضیه ی احسان چیه؟

من: راستش احسان ازاول گفت که منو دوست داره اماوقتی فهمید که من تورو دوست دارم گفت به عنوان یه داداش و دوستهرکاری برام میکنه تا به توبرسم اما در جواب نامزدیشم من جواب منفی دادم اما واقعا بهش مدیونم و خیلی دوشش دارم و هنوزم که هنوزم مثله برادرویه دوسته خوبه برام خیلی مهربونه و حالا هر دو هم به احسان وهم به سهند مدیونیم

بهداد: آره موافقم بزار یه زنگی به سهند بز نموتشکر کنم

بهداد: زنگ زد به گوشیش

بهداد: میگه در شبکه موجود نیست

من: بزار بریم خونه دوباره امتحان میکنیم

بهداد: سایه؟

من: بله؟

بهداد: نمیشه بگی جانم

خندیدم و گفتم: جونم عشقم؟

نیشش باز شد و گفت: خانومی گردنبندت کو؟

من: وقتی شنیدم ماجرا رو احسان اینا که اومده بودن تهران احسان یکی دیگه برام خریده بود اونوبرام باز کرد و گذاشتمش تویه صندوقم

یه آهنگ شاد گذاشت و جلویه شیرینی فروشی نگه داشت

بهداد: شیرینی نو خامه ای دوست داری آره؟

باتعجب پرسیدم: تواز کجامیدونی؟

خندیدم و گفتم: خودت تو بچگی بهم گفتی یادت نیست؟

خندیدم یادمه وقتی ۷ سالم بود بهداد شیرینی زبون گرفته بود که عصبانی شدم و گفتم من زبون دوست ندارم بهدادم خندید و گفت گرفتم زبونت دراز تر بشه دیگه منم گفتم لازم نکرده من شیرینی نون خامه ای دوست دارم بهدادم گفت بهش بعد واست میخرم و فرداش واسم خرید

شیرینی رو گذاشت رویه پام و گفت بزن بریم

رسیدیم جلویه خونه ی عمو اینا اضطراب وجودمو گرفت نمیدونستم که بقیه هم قبول میکنن یانه؟

بهداد دور باز کرد و رفتیم داخل همه بلند شدن تبریک گفتن قیافه ی همه خوشحال بود و کلی دست زدن برامون حتی احسانم اونجا بود که جفتی با ساسان بهمون چشمک زدن پس کاره اوناست واحسان حتما با احسان همدست شدن

باهمه روبوسی کردم و جلویه بابا که رسیدیم خجالت میکشیدم

بابا بغلم کرد و گفت: خیلی خوشحالم عزیزم خیالم از باته تو راحت چونکه بهداد خیلی پسر خوبیه

مامانم منو بوسید و گفت: باید میفهمیدم گلم، خوشبخت باشی

عمو و محبوبه جونم منو بوسیدن و محبوبه جون اومد جلوم و گفت: بهدا بدو بیا انگشترو دست عروسه که نه دختر گلم بکن و بعدم سمت من گفت: سایه ی خوشگلم خیلی خوشحالم که تو زن پسر میشی

عمو: این آرزویه قلبیه منم بود

خلاصه بهداد یه انگشتر خیلی ساده ولی شیکو دستم کرد

احسان اومد جلو و دست من و بهدادو گذاشت تو دسته هم و گفت: شما دیگه زیادی لج باز بودین واسه ی همین من و سهند با هم برنامه چیدیم و خوشحالم که موثر بوده، آجی سایه و داداش بهداد خیلی خیلی خوشحالم امیدوارم که همیشه خوشحباب باشید

من: داداش احسان من مدیون تو ام خیلی بهم کمک کردی همیشه کنارم بودی امیدوارم تو هم خیلی خیلی خوشبخت بشی

بهداد: احسان اگه یه وقت چیزی بهت گفت منو ببخش به هر حال غیرته دیگه کاریش نمیشه کرد خیلی خیلی ازت ممنونم

احسان خندید و گفت: نه بابا داداش این چه حرفیه آجیمو دیگه میسپارم دسته تو راستی سهند همین امروز رفت اونور آب گفت این نامرو بدم به شما

من: چی؟ من میخوام اسم ازش تشکر کنم

احسان: نامرو بخونید

بهداد دستمو کشید و برد تویه اتاقش و نامرو باز کردیم.

به نام خالق عشق

سایه ی عزیز

الان که این نامه رو میخونی حتما در کنار بهدادی واز این بابت خیلی خوشحالم، میدونم که میدونی چقدر دوست داشتم اما از وقتی فهمیدم به بهداد علاقه داری اولاش خیلی ناراحت و عصبی بودم اما به قضیه ی احسانم شک داشتم و بهش گفتم و اونم به اصرار من همه چیزو گفت و بالاخره امروز تونستیم شمارو بکشونیم یه جا بهداد و سایه اصلا تشکری لازم نیست و خودتونو مدیون من ندونید، من الان خیلی ازتون دورم و این آرزویه قلبیه منه که کنار همید همیشه خوشبخت باشید

از طرف داداش سهند

واقعا حالا راجع به قضاوت‌م درباره ی سهندخیلی اشتباه میکردم وازش خیلی ممنونم اماخوبیه عشقه من و بهداد این بودکه کلی داداش خوب صاحب شدم نفسم توسینه حبس شد بهداد صندوقو گزارشت رویه پام وگفت:بیاخانومی اینم کلیدش بالاخره میتونی بازش کنی.

باهیجان بازش کردم و بادیدن چیزایی که روبروم بود شوکه شده بودم وای خدا نقاشیام همه اینجابود ویه عکس دونفره ازمن وبهداد وقتی نوزاد بودم وبهدادمو بغل کرده بود این عکسو هیچوقت ندیده بودم

برگشتم سمتش خندیدومنم خندیدم

من:والای بهدادمن فکر میکردم همه رو انداختی دور

بهداد:اشتباه فکرکردی عشقه من.

من:بالاخره فهمیدم توش چیه مرسی بهداد واقعا بهترین چیزبودبرام

بهداد:فدایه تو بشم

لبخندی شیطونی زدم وگفتم: خدانکنه پسرعمو

یه اخم مصنوعی کرد وگفت:خدانکنه کی؟

من:خدانکنه پسرعمو

صندوقچه رو گذاشت کنارومنوخواه‌بوند رویه تخت وقل قلکم داد.

من:تورو خداب سه غلط کردم بهداد بسه دیگه

اونشب یکی ازبهترین سبهایه زندگیم بود قراره عروسی رو برایه یه ماه دیگه گذاشتن ،بهدادخونه داشت وجهیزیه ی منم که کامل میشدتاون موقه اونشب زنگیدم به ساره وهمه چیو براش تعریف کردم اونم خیلی خوشحال شد وگفت که زودبرمیگرده حتماالان شروین فحشم میده حسابی.

آرایشگر :عروس خوشگل میتونی بلندشی تموم شد.

موهامو بابلیسه درشت کشیده بود وبالا جمع کرده بود وجلوشم روبه بالا ویه تاج تلیه پهنم زده بود وتورزیر موهامم که کوتاه وساده بود وآرایشمم خیلی قشنگ بود ولباسمم دکله وتاکمرم تنگ وپایینش پفی ویه تورحریر اومده بود رویه دامنش ویه پایون درست کرده بود وخیلی خوشگل بود وخوشم میومد بالاخره ورود دامادو اعلام کردن وبهداد اومتو فیلم بردارم اومد.

بهدادوقتی منو دید یه لبخندی بهم زد که دوست داشتم غش کنم خیلی خوشتیپ شده بود کت وشلوار مشکی وپیراهن سفید وکرواتشم سفید همونی که براش خریده بودم وموهاشم فشن ساده بایه دسته گل رزسفید که خیلی دوس داشتم اومد جلو ازاون لبخندچال گونه ایام زدم سرشو آورد پایین اول چال گونو بوسیوبعدم کنارگوشم گفت:داری دیوونم میکنی دختریه وقت دیدی کاردسته جفتمون دادما

خنده ی باعشوه ای کردم وگفتم:حالا تاشب مونده عشقم بعدم یه چشمک زدم

چشماشو خمارکرد وگفت:کاری نکن قیدعروسیو بزما خانوم خوشگله

بعدم لپمو بوسی وبعدم پیشونیمو

خندیدم وگفتم:خیله خوب بابافهمیدم بریم دیگه

خندیدوگفت بریم شنلمو برام پوشوندورفتیم باهم بیرون من بدبختم که همراه نداشتم

آهنگ شادگذاشت ودادزد:سایه ی من میمیرم برات

منم مثله خودش دادزدم:بهدادخیلی دوست دارم

دستم گرفت و بوسید. وقتی رسیدیم تالار باغ همه بودن و با همه سلام علیک کردیم میونه اون جمع وجود یکی شگفت زدم کردتیرداد و خانوادش و نامزدش که خیلی خوشگل بود هم من بهش تبریک گفتم هم اون، باراد و پرنیاین و احسان و خانوادش و ساره و شروین و همه ی هم کلاسی ها یه ویالون و حتی سعید که قیافش گرفته بود همه بودن

ازهمون اول دستمونو گرفتن و کشوندنمون وسط بعدم یه آهنگ آروم گراشتن که بهداد باخاله و منم با احسان رقصیدم و بعدم با ساسی

من: داداشی گلم از تو هم خیلی ممنونم مرسی که همیشه حمایت کردی

ساسان لبخندی زد و گفت: یه آبجی که بیشتر ندارم قربونت برم

بعدم پیشونیمو بوسید و دستمو گراشت تو دسته بهداد و بقیه ی عاشقام اومدن وسط و دورمون دوتایی رقصیدن

بهداد: بالاخره اومدی پیشه خودم

من: اه داشت خوش میگذشتا

بهداد خندید و گفت: آ! باشه حالا خوش بگذرون سایه خانوم

خندیدم و گفتم: شوخی کردم بابا، عخشه من فقط تویی و بس

چرا غاروشن شد و سرشو آورد جلو و لبمو خیلی کوتاه بوسید و منم سرمو انداختم پایین و همه دست زدن شامو خوردیم و دوباره کلی رقصیدیم و ایندفعه مامان و بابا و عمو و محبوبه جونم آوردیم وسط

همه هدیه هاشونو دادن و سوار ماشین شدیم و کلی بوق بوق بازی کردیم و ماشین ساسی همش کنارمون بود، جلویه درخونه نگه داشتیم و فقط مامان و بابا و عمو و محبوبه جون باهامون اومدن.

امان صورتمو بوسید و گفت: عزیز دلم مواظب خودت باش، خوشبخت باشی و انشاالله

اشک تویه چشمم جمع شد و گفتم: چشم مامانه گلم خیلی خیلی دوستون دارم

بعدم مامان بهدادو بوسید و منو سپرد بهش و بعدم محبوبه جون باجفتمون رو بوسی کرد و به بهداد گفت: دخترمو اذیت نکنی ها

بهداد خندید و گفت: چشم مامان جووووون

بابا اومد سمتم اشک تویه چشماش جمع شده بود منو بوسید و گفت: خوب دیگه بهداد دخترمو میسپر دست تو خوشبخت باشید

بعدم پیشونیمو بوسید و بهدادم همینطور و عمو هم کلی دعایه خیر کرد برامون و دستامونو گذاشت تودسته هم و همگی رفتن و ماهم رفتیم بالا

من: بهداد درسم چی میشه؟

بهداد: هیچی خانوم منم باهات میام تهران و درست که تموم شد برمیگردیم

من: پس شرکت؟

بهداد: اونو میسپارم به بابا.

درو باز کرد و گفت: بفرمایید

والای خداجونم تابه اون روز اجازه نداده بودن پیام اینجا و وسایلو خودشون چیده بودن، ست خونمون طوسی صورتیه وقتی وارد میشی یه راهرویه خیلی کوتاه که میخوره به یه پذیرایی خیلی بزرگ دایره ای و سمت راستم یه راهرویه کوتاه که دوتادر بود که دوتا اتاقه و سمت چپم یه در میخوره به آشپزخونه و یه درم به دستشویی خیلی بزرگ دراول رو که باز کردم نفسم تو سینه حبس شد اتاق بچه بود باتمام وسایل و یه کمد پراز عروسک

من: والای خدایه من

بهداد: اینم برایه جیگر مامان و باباست خوست اومد؟

من: خیلی خیلی قشنگه.

خوب حالا چشمتو ببند.

چشمامو بستم دستمو گرفت وبرد سمتہ اون یکی اتاق.

بهداد:خوب حالا باز کن.

والای خدا خیلی قشنگه تمام اتاق پر از شمعیه ریز بود و رویه تختم گل رز که عطرش پیچیده بود تویہ فضا

من:عالیه

بعدم شیطان خندیدم وگفتم:وا! اینکه اتاق منہ پس واسه ی خودت کجاست گفته باشم من رات نمیدم بیای اینجا بری حموما
کنکه میخوای رویه مبل بخوابی؟

خندیدوگفت:پس اینطور بعدم بلندم کرد وگذاشتم رویه تخت و روم خم شد وکنارگوشم زمزمه کرد:عاشق همین شیطانیاہ
خوشگلتم وبعدم گوشمو گاز گرفت

وسرشو آورد جلو یه کشش عجیبی نسبت بهش داشتم واسه ی همین عقم فرمان داد که بیوسمش . دیگہ چیزی نمیگم فقط
اینکہ اونشب بامردی کہ تمام زندگیمہ با دنیاہ دخترنم وداع گفتم

بهداد:ای بابا خانم پس کی نوبت مامیشہ؟

منشی:بفرمایید بیمار اومدن بیرون

اومد سمتم وکمکم کرد کہ بلندبشم الان چهارماہہ کہ من شدم دوتا والانم اومدیم ببینیم کہ این جیگرمان دخترہ یاسر؟

رفتیم داخل

بهداد:سلام آقایہ دکتر

دکتر:سلام پسر

من:سلام دکتر

دکتر:سلام خانم بفرمایید

رویه تخت دراز کشیدم و بهداد دستمو گرفت دکتر مانیتور رو روشن کرد و دستگاه رو گذاشت رویه شکمم و کشید اینور اونور

دکتر لبخند زد و گفت: اینجارو نگاه کنید یه دختر خوشگل و سالم

باگفتن این حرف اشک شوق از چشمم ریخت و بهداد دستمو فشار داد و گفت: الهی قربون جفتون برم

بعدم دکتر گذاشت صدایه ضربان قلبشو گوش کنیم چشمایه بهداد برق میزد و زیر لب همش قربون صدقمون میرفت

از دکتر تشکر کردیم و رفتیم بیرون و بعد از زنگ زدن به همه رفتیم خونه و قرار شد همه شب بیان خونمون بهداد اومد کنارم رویه تخت خوابید و دستشو گذاشت رویه دستم که رو شکمم بود و بعدم لبامو بوسید و بعدم شکمم و گفت: بابایی زود بیا که مامان و بابا منتظر تن

حالا دیگه من در کنار دختر و مرد زندگی کاملاً خوشبختی روحس میکنم و همه خوب و خوشن و ساسان و نیلا هم که زودتر از ما یه پسر به دنیا آوردن که سه سالشه و منم درسمو تموم کردم و باشوهرم حالا یه شرکت موفق رو اداره میکنیم و من میدونم که ماجرایه سایه و بهدا تکرار میشه اما دیگه نمیزارم دخترم اشتباهات منو تکرار کنه.

پایان نهایی : آذر ۹۲

انتشار در سایت نودهشتیا : خرداد ۹۳

نویسنده : <http://www.forum.98ia.com/member202475.html>

طراح جلد : <http://www.forum.98ia.com/member121122.html>

ناظر : <http://www.forum.98ia.com/member192119.html>

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

wWw.98iA.Com

www.Forum.98iA.Com

